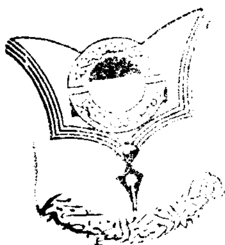


تقدیم

به جشنوارهٔ هفتصدمین سالگرد

امیرخسرو دهلوی

آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
انستیتوی خاورشناسی

امیر خسرو دهلوی

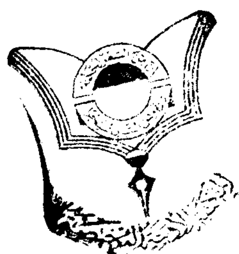
خمسه

متن انتقادی

مثنوی پنجم

ادارهٔ انتشارات "دانش"

دانشگاه دولتی تاشکند بنام و. ای. لنین



امیرخسرو دهلوی

هشت بهشت

با تصحیح و مقدمهٔ جعفر افتخار

شعبهٔ ادبیات خاور

مسکو ۱۹۷۲

زیر نظر: باباجان غفورف

ط. انصاری، غضنفر علیف

ردکتور مسئول : غضنفر علیف

فهرست

پیشگفتار

مثنوی «هشت بهشت» پنجمین و آخرین داستان «خمسهٔ» امیرخسرو دهلوی میباشد.
شاعر این منظومه را در سال ۷۰۱/۱۳۰۲ زیر تأثیر و در پاسخ مثنوی «هفت پیکر» نظامی گنجوی شاعر نامی آذربایجان سروده است.

قدیمی ترین نسخهٔ منظومهٔ «هشت بهشت»[1] امیرخسرو دهلوی بسال ۷۵۶/۱۳۵۵ در شیراز توسط محمد بن محمد بن محمد الملقب بشمس الحافظ الشیرازی و معاصرترین نسخهٔ آن[2] بسال ۱۳۲۸/۱۹۱۰ در خیوه بفرمان محمد رحیم خان ثانی بوسیلهٔ محمد یعقوب کاتب متخلص به خرآت استنساخ شده است.

متن انتقادی منظومهٔ «هشت بهشت» که در دست دارید در نتیجهٔ بررسی این اثر و تحقیق تکستولوژیک آن براساس و بیاری ده نسخهٔ انتخابی فراهم آمده است.

---

[1] رجوع شود به "Собрание восточных рукописей АН УзССР", т.II, Ташкент, 1954, стр. 119-121.

[2] رجوع شود به Рук. ИВ АН УзССР, инв. № 1068

ما مشخصات نسخ دهگانهٔ یاد شده در بالا را بطور فشرده ذیلاً قید می نمائیم :

آ- نسخهٔ خطی شماره ۲۱۷۹ انستیتوی خاورشناسی بنام

ابوریحان بیرونی آکادمی علوم جمهوری شوروی ازبکستان [۳]

نسخهٔ خطی مزبور قدیمی ترین نسخهٔ خمسهٔ شاعر است . سه منظومهٔ «شیرین وخسرو»، «آیینهٔ اسکندری» و «هشت بهشت» این نسخه را شاعر غزلسرای مشهور ایران خواجه حافظ شیرازی در سال ۷۵۶/۱۳۵۵ یعنی فقط سی سال پس از وفات شاعر استنساخ نموده است. [٤]

این نسخهٔ خطی در ترتیب متون انتقادی منظومه های «شیرین وخسرو» و «مجنون ولیلی» امیرخسرو دهلوی نیز همچون نسخهٔ اساسی مورد استفاده قرار گرفته است [۵].

نسخهٔ مذکور دارای ۱۹۵ ورق بوده متن در چهار ستون بخط نسخ متمایل به ثلث آمیخته با

---

[۳] رجوع شود به مشروح آن در "Собрание восточных рукописей АН УзССР", т.II, стр. 119-121.

[٤] همین عقیده را دارد اکادمیک آ. آ. سمیونف ، هرچند بعضی از متخصصان (ازجمله پروفسور ایرانی محمد معین) شخص خواجه حافظ بودن ناسخ مزبور را قبول ندارند . دربارهٔ شخصیت ناسخ مزبور رجوع شود به Дж. Эфтихар, Текстологическое исследование поэмы "Хашт бихишт" Амира Хосрова Дехлеви, Ташкент, 1968 (автореферат дисс. на соиск. ученой степени канд. филол. наук).

[۵] رجوع شود به Амӣр Ҳусрау Дихлавӣ, Шӣрӣн и Ҳусрау. Критический текст, предисловие Г.Ю. Алиева, М., 1961; Амӣр Ҳусрау Дихлавӣ, Маджнӯн и Лейлӣ. Критический текст, предисловие Т.А. Магеррамова, М., 1965.

برخی عوامل شکسته نستعلیق کتابت یافته است . متن منظومه «هشت بهشت» در صفحات ۱۹۵ب - ۱۶۰ب جایگیر شده حاوی ۳۳۸۲ بیت و یک مصرع منفرد است وضمناً سه بیت از طرف کاتب در موقع استنساخ اشتباهاً تکرار گشته است .

متن منظومهٔ «هشت بهشت» در این نسخه نسبت به دیگر نسخه های کمکی جامعتر و اصیلتر تشخیص داده شد و از این جهت در جریان ترتیب متن حاضر اساساً بآن اتکاء نمودیم .

ب - نسخهٔ خطی شماره ۲ موزهٔ تاریخ ادبیات آذربایجان بنام نظامی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان شوروی[۶]

نسخهٔ خطی مذکور حاوی «خمسهٔ» نظامی گنجوی است و منظومه های پنجگانهٔ امیر خسرو دهلوی و قسمت دوم داستان «اسکندرنامهٔ نظامی در حاشیهٔ صفحات کتابت شده است . میزان ابیات منظومهٔ «هشت بهشت» در این نسخه ۳۳۸٤ بیت است . ابیات مزبور را حواشی صفحات ۵٤۵ب - ٤٤۹ب دربرمیگیرند . کیفیت متنی منظومهٔ «هشت بهشت» در این نسخه همانندی معینی با نسخهٔ «آ» دارد .

نسخهٔ خطی مورد بحث درمیان نسخ دهگانهٔ مورد استفادهٔ ما بعد از نسخهٔ «آ» یگانه نسخه ایست که متن های منثور عربی اختتامی امیرخسرو دهلوی را درپایان هریک منظومهٔ «خمسه» ازجمله «هشت بهشت» حفظ کرده است .

---

[۶] М.С.Султанов, 1 әлјазмасы, - "Известия АН АзССР", 1954, № 2, стр. 12.

این نسخهٔ خطی دارای ۷۰۰ ورق میباشد . در صفحات ۶۹۸آ - ۷۰۰ب آن قصیدهٔ شاعری به تخلص «داودی» موجود می باشد که بلا فاصله پس از پایان آخرین منظومهٔ خمسهٔ نظامی - «هفت پیکر» آمده است .

ترتیب دهندهٔ متن انتقادی منظومهٔ «مجنون و لیلی» امیرخسرو دهلوی - ط محرمف که از این نسخه استفاده نموده است «داودی» را کاتب و ترکیب «دعای دولتش» را در یکی از ابیات قصیدهٔ فوق الذکر تاریخ استنساخ میشمارد.[7]

ط. محرمف در تشخیص کاتب و تعیین تاریخ استنساخ نسخهٔ مورد بحث ما به دوبیت قصیدهٔ یاد شدهٔ «داودی» که ذیلا آورده میشود استناد نموده است :

از دعای دولتش تاریخ را کردم حساب تا مهندس پیشه بیرون آرد از هنجار خویش
مطلعی دیگر بگو داودیا بحر غزل تا نمائی شاعران را صنعت اشعار خویش

از ترکیب «دعای دولتش» رقم ۸۲۵ حاصل میگردد و این تاریخ برابر است با ۱۴۲۱ - ۱۴۲۲ میلادی. درعین زمان ما باتوجه به اسلوب نگارش ، طرز آرایش ، نوع کاغذ و سبک صحافی وغیرهٔ این نسخه تاریخ کتابت آنرا اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم میلادی

---

[7] Т.А. Магеррамов, Поэма "Меджнун и Лейли" Амир Хосрова Дехлеви, Баку, 1964, стр. 7-8 (автореферат дисс. на соиск. ученой степени канд. филол. наук).

دانستیم. در زمینهٔ ابیات فوق میتوان باین نتیجه رسید که اولاً داودی سرایندهٔ قصیده است نه کاتب نسخه ثانیاً اگر ترکیب « دعای دولتش » را مادهٔ تاریخ فرض کنیم در این صورت نیز تاریخ سرایش قصیده را خواهیم داشت نه تاریخ استنساخ نسخه را.

ترکیب « دعای دولتش » بنظر ما در قصیدهٔ داودی بی پایه و اساس و تصادفی نیست. شاید اشاره به دعای دولتی باشد که آخرین ابیات منظومهٔ « هفت پیکر » نظامی گنجوی را تشکیل میدهند اینست آن ابیات:

دولتی باش هر کجا باشی — در رکابت فلک بفراشی

دولتت را که بر زیادت باد — خاتم کار بر سعادت باد!

لذا احتمال میرود که قصیدهٔ مذکور در پایان نسخهٔ دیگری که کاتب نسخهٔ خطی شماره ۲ موزهٔ ادبیات آذربایجان عمل استنساخ را از روی آن انجام داده وجود داشته است و از آن نسخه به نسخهٔ اخیر منتقل شده است. از آنجائیکه کاتب این نسخه هویت خود و تاریخ استنساخ را در پایان نسخه قید ننموده مادهٔ تاریخ « دعای دولتش » سهواً تاریخ استنساخ و « داودی » که سرایندهٔ قصیده است کاتب نسخه بشمار آمده است.

مقایسه و مقابلهٔ این نسخه با نسخهٔ خطی متعلق به موزهٔ آ. آ. سیمونف واقع در شهر دوشنبه تا حدودی نظر ما را در این زمینه تأیید و تقویت نمود.

نسخهٔ متعلق به موزهٔ آ. آ. سیمونف تحت شمارهٔ ۱۰۲ حفظ میگردد و حاوی دیوانهای غزلیات امیرخسرو دهلوی می باشد . این نسخه وجوه مشترک متعددی با نسخهٔ خطی شماره ۲ موزهٔ ادبیات آذربایجان دارد . وجوه مشترک یاد شده را در جنس کاغذ ، اسلوب آرایش ، صحافی ، قطع ، رنگ جلد ، شیوهٔ کتابت عنوانها ، خصوصیات نگارش متن ، شماره ابیات هر صفحه ، کادربندی ، تعداد اوراق وغیره میتوان دید . علاوه برآن تاریخ استنساخ نسخهٔ متعلق به موزهٔ آ. آ. سیمونف در آخرین صفحهٔ آن ۱۰۱۸ هجری قید شده است که برابر با ۱۰-۱۶۰۹ میلادی است.

بنظر ما هر دو نسخهٔ خطی مورد بحث در اوایل قرن هفدهم میلادی از طرف کاتب واحدی که هویت خود را در هیچیک از دو نسخه قید ننموده استنساخ شده است. هر دو نسخهٔ خطی فوق الذکر درمجموع خود عمده ترین آثار و میراث ادبی مشهور دو شاعر خمسه سرا - نظامی گنجوی و امیرخسرو دهلوی را دربرمیگیرند . بدیهی است که این دو نسخهٔ خطی درگذشته کنار هم بوده بعدها ازهم فاصله گرفته اند .

گرچه نسخهٔ خطی «ب» قدمت تاریخی عمیقی نداشته و در آغاز قرن هفدهم استنساخ شده است بااینهمه ماهیت متنی آن به متن نسخهٔ اساسی ما - «آ» نزدیک می باشد از اینرو درمیان نسخه های کمکی اهمیت بیشتری بآن قائل شدیم و درموارد زیادی ازآن یاری گرفتیم .

ج - نسخهٔ خطی شمارهٔ MS.94 - 1622 کتابخانهٔ دانشگاه دولتی لینینگراد بنام آ.ژدانف[8]

این نسخهٔ خطی کلیات امیرخسرو دهلوی است. متون منظومه های خمسهٔ شاعر بخط نستعلیق خوانا در حاشیهٔ صفحات نوشته شده اند. منظومهٔ «هشت بهشت» در این نسخه ۳۳۵۱ بیت و ۵ مصرع منفرد را تشکیل میدهد. کاتب آن سلطان احمد استنساخ نسخه را در سال ۱۴۸۱/۸۸۵ باتمام رسانده است. متن منظومه «هشت بهشت در این نسخه دارای خصوصیات ویژهٔ متون استنساخی در هندوستان می باشد. میزان ابیاتِ تحریف شده و از قلم افتادهٔ این نسخه کم نیست ولی در برخی موارد اشکال اصیل کلمات و ترکیبات منظومه را حاوی بوده در جریان ترتیب متن انتقادی نقش مؤثر داشته است.

نسخهٔ خطی مذکور یکی از قدیمی ترین نسخ کلیات امیرخسرو می باشد.

د - نسخهٔ خطی شمارهٔ ۸۱۷ انستیتوی شرقشناسی آکادمی علوم جمهوری شوروی تاجیکستان[9]

نسخهٔ خطی مذکور خمسهٔ امیرخسرو دهلوی می باشد. داستانهای پنجگانه از جمله

---

[8] رجوع شود به مشروح آن در М. Бакоев, Хусрави Деҳлави ва достони у "Дувалрони ва Хизрхон", Сталинобод, 1958, саҳ. 65.

[9] رجوع شود به "Каталог восточных рукописей Академии наук ТаджССР", т.II, 1968, 511 (148).

مثنوی «هشت بهشت» در چهار ستون بخط نستعلیق خوب در آن نگاشته شده است .
کاغذ آن از نوع زرد رنگ هندی است . مجموعاً دارای ۳۹۸ صفحه بوده ضمناً چهار ورق
آن یعنی صفحات ۳۹۷ - ۳۹۲ حاوی ابیاتی از مثنوی «مطلع الانوار» همین نسخه می باشد
که هنگام تجدید صحافی جابجا شده است .

کاتب این نسخه بدون قید هویت خود تاریخ انجام عمل استنساخ نسخه را در ذیل
صفحهٔ ۳۹۸ نوشته است - «خمس عشرین شهر ذوالحجه سنه اربع وتسعمائه هجریه النبویه علیه السلام»
که برابر است با ۲۵ ام ژوئن سال ۱۴۹۹ میلادی .

منظومهٔ «هشت بهشت» در صفحات ۳۹۸ - ۳۱۵ این نسخه کتابت شده و
۳۲۹۷ بیت و دو مصرع جداگانه را تشکیل میدهد .

عنوان فصول و بخشها باختصار آمده اند وگاهی داخل کادرهای ویژهٔ عنوانها
خالی مانده اند . میزان تحریفات متنی در این نسخه جزئی بوده ولی شمارهٔ ابیات محذوف
زیاد است . خصوصیات متنی نسخهٔ مذکور به نسخهٔ اساسی ما «آ» نزدیک میباشد .

۵ - نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دولتی لنینگراد بنام سالتیکف شدرین
(درن - ۳۸۶)[10]

این نسخهٔ خطی کلیات امیرخسرو دهلوی میباشد . منظومهٔ «هشت بهشت» بخط

---

[10] رجوع شود به مشروح آن در B. Dorn, Catalogue des manuscrits et xylographes orientaux de la Bibliothèque Impériale Publique de St. Pétersbourg, St.-Pb., 1852, № 386.

نستعلیق در صفحات ۵۱۷ آ - ۴۳۲ ب جایگیر شده مجموعاً ۳۳۷۳ بیت و دو مصرع منفرد را تشکیل میدهد . یک بیت و یک مصرع آن تکرار شده که نتیجهٔ سهو کاتب است .

متن منظومه در این نسخه ماهیتاً به متن نسخهٔ « ج » نزدیک است .

تاریخ استنساخ و هویت کاتب در زیرنویس اختتامی مفصلی که در پایان نسخه کتابت شده حاکی است که محمود کاتب ابن محمد عمل استنساخ نسخه را در ماه صفر سال ۹۲۴ هجری (فوریهٔ سال ۱۵۱۸) تمام کرده . حجم عمومی تحریفات و ابیات الحاقی در این نسخه چندان زیاد نیست .

و- نسخهٔ خطی شماره add-۲۱۱۰۴ متعلق به موزهٔ بریتانیا [11]

نسخهٔ خطی مزبور کلیات امیرخسرو دهلوی است و مجموعاً دارای ۶۹۷ ورق بوده برخی از آنها با مینیاتورها تزیین یافته است . صفحات ۵۴۴ آ - ۴۴۵ ب منظومهٔ « هشت بهشت » را دربرمیگیرد . این منظومه همانند دیگر منظومه های خمسهٔ شاعر در حاشیهٔ صفحات کتابت شده است . نسخه تجدید صحافی شده و مقداری از صفحات آن مخصوصاً در آغاز منظومه از مواضع اصلی خود جابجا شده اند و نیز چند ورق دیگر (۵۴۱ ، ۵۳۷ ، ۵۳۶ وغیره) واژگونه دوخته شده اند .

---

[11] رجوع شود به مشروح آن در Ch. Rieu, Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum, vol. II, London, 611.

مثنوی «هشت بهشت» در این نسخه دارای ۳۱۵۸ بیت و یک مصرع بوده از آنجمله ۶ بیت آن موقع استنساخ اشتباهاً تکرار شده اند.

تاریخ انجام استنساخ نسخه در صفحهٔ ۵۴۴ عشرین شهر شوال سنهٔ ۹۲۲ قید شده است که برابر با ۱۷ ام نوامبر سال ۱۵۱۷ میلادی میباشد.

متن این نسخه از لحاظ کیفیت و خصوصیات به متون منظومه در نسخه های «ج»، «و»، «ه» نزدیک است.

ز ــ نسخهٔ خطی شماره ۲۴۸/۱۱۵۴۳ فوند دستنویس های آکادمی علوم جمهوری آذربایجان شوروی [۱۲]

نسخهٔ خطی مذکور خمسهٔ امیرخسرو دهلوی میباشد و مجموعاً دارای ۲۴۳ ورق است. متن در چهار ستون بخط نستعلیق زیبا کتابت شده. کادرهای ویژهٔ عناوین و سرلوحه ها خالی از متن و نانوشته مانده اند.

متن مثنوی «هشت بهشت» در صفحات ۱۸۶ب - ۱۴۱ب جایگیر شده است.

صفحات سه بار شماره گذاری شده اند و در مقابله و مقایسه با یکدیگر منطبق نیستند. لذا شماره گذاری گوشهٔ چپ قسمت فوقانی صفحات نسخه را اساس گرفتیم

---

[۱۲] رجوع شود به "Азәрбајҹан ССР Елмләр Академјасы республика әлјазмалары фонду әлјазмалар каталогу", I ҹ., Бакы, 1963, стр. 196-197. این دستنویس در آماده کردن متن انتقادی "شیرین و خسرو" و "مجنون ولیلی" مورد استفاده قرار گرفته است و در مقدمه های مربوطهٔ این اثرها نیز در این باره تصریح شده است.

منظومهٔ «هشت بهشت» در این نسخه دارای ۳۳۱۷ بیت و دو مصرع منفرد میباشد .

نسخهٔ مزبور در عین زمان که حاوی تحریفات والحاقات نسبتاً زیادی بوده و مقداری از ابیات مشهور مثنوی مورد بحث شاعر در آن محذوف اند برخی از کلمات و ترکیبات و ابیات بنظر ما اصیل منظومه در آن حفظ شده اند .

کاتب این نسخه خلیل بن درویش محمد الجامی در ماه رجب سال ۹۸۵ هجری (سپتامبر سال ۱۵۷۸ میلادی) استنساخ نسخه را بانجام رسانیده است .

ح - نسخهٔ خطی شماره ۳۲۴ انستیتوی شرقشناسی
آکادمی علوم جمهوری شوروی تاجیکستان[۱۳]

این نسخه مثنویهای پنجگانهٔ «خمسهٔ» امیر خسرو دهلوی را دربرمیگیرد . مجموعاً حاوی ۲۴۲ ورق است که دوبار شماره گذاری شده اند . ما شماره های وسطِ قسمت فوقانی ورقها را اساس قرار دادیم . منظومهٔ «هشت بهشت» از صفحهٔ ۲۰۶ آغاز شده و بخط نستعلیق متوسط در دو ستون کتابت یافته است . ادامهٔ متن هر یک صفحه در حاشیه همان صفحه نوشته شده است . این نسخه حاوی ۳۰۳۵ بیت و ۹ مصرع منفرد از مثنوی «هشت بهشت» است .

---

[۱۳] رجوع شود به "Каталог восточных рукописей Академии наук ТаджССР", т. II, 1968.

استنساخ این نسخه بتاریخ روز دوشنبه ۱۴ شهر جمادی الاول سنهٔ ۱۰۰۲ هجری (چهاردهم ژانویهٔ سال ۱۵۹۴ میلادی) انجام گرفته است. مابین صفحات ۲۴۱ب - ۲۴۲آ چهار ورق افتاده است. تعداد ورقهای مفقود را بیاری محاسبهٔ ابیاتِ لازم جهت پیوند آخرین بیت صفحهٔ ۲۴۱ب به اولین بیت صفحهٔ ۲۴۲آ معین کردیم.

متن نسخهٔ «ح» در ماهیت وکیفیت به متن نسخه اساسی ما «آ» خیلی نزدیک است. متن منظومه درنسخه مزبور از نقطهٔ نظر کتابت حاوی یک رشته ویژگیهاست که برخی از آنها را یادآور میشویم:

۱- اغلب کلمات که اصولاً می بایست باپسوند کلمه ساز وشکل ساز «ی» نوشته میشدند بدون آن کتابت شده اند. چنین حالت را ازجمله در املاء کلمات «تهرانی»، «ساقیانی»، «مجلسی»، «برگی» وغیره میتوان مثال آورد (رجوع شود به زیرنویسهای ابیات ۶۷۶، ۷۵۷، ۷۷۶، ۹۵۶ وغیره درمتن انتقادی منظومه).

۲- بسیاری ازکلمات که بیاری علامتِ اضافه یعنی «کسره» بهم مربوط میگردند درمتن نسخهٔ «ح» با «ی» پیوند خورده اند. این حالت را ازجمله در املاء ترکیبات «آفتابِ جمال»، «پندِ حکیم»، «سفالِ شکسته»، «ازپسِ سالی»، «عاشقِ خراب»، «حدِ ملک»، «اثرِ زانو» وغیره مشاهده می کنیم. (رجوع شود به زیرنویسهای ابیات ۴۳۱، ۴۵۱، ۵۷۵، ۷۳۵، ۷۵۵، ۸۴۳، ۹۴۵ وغیرهٔ متن انتقادی منظومه).

با درنظر گرفتن اینکه ویژگی های املائی در هر دو مورد فوق الذکر با خصوصیات بیان تاجیکی اینگونه کلمات وترکیبات منطبق است لذا میتوان تأیید نمود که نسخهٔ „ح„ درآسیای میانه توسط کاتب تاجیک زبان کمسواد استنساخ شده وضمناً درجریان استنساخ باحتمال قوی متن منظومه ازطرف شخص تاجیک زبان دیگری به این کاتب دیکته شده است .

نسخه های خطی که دارای چنین خصوصیاتی باشند درنزد متن شناسان ، محققان رشتهٔ زبانشناسی ومخصوصاً لهجه شناسی مقام ومنزلت خاصی دارند . چنانکه دانشمند فقید شوروی ، پروفسور آ. آ. استاریکف درباره ٔ اینگونه نسخه ها چنین یادآور شده است : „خطر کاتبان بیسواد کمتر از کاتبان نیمه سواد یا باسوادِ دارای تخصص عالی میباشد . کاتب بیسواد گاهی کلمات ساده وعادی را تحریف میکند واین نابسامانی را بیاری مقابله وتطبیق وزن بسهولت میتوان تشخیص داد امّا کاتب باسواد کلمات را عوض میکند وآنرا با اوزان اصل هماهنگ میسازد وچه بسا شق و واریانت „بهتر„ خود را وارد متن مینماید ... „[14]

نسخهٔ „ح„ درتکمیل واصلاح تن نسخه اساسی - „آ„ بطور محسوس مفید وموثر واقع گردید . این نسخه یعنی „ح„ حاوی ویژگی های لهجه ای متنوع است از اینرو بنظر ما درامر تحقیق وارزیابی شیوهٔ بیان تاجیکی تاحدود معیّنی میتواند سودمند باشد .

---

[14] رجوع شود به А. А. Стариков, Фирдоуси и его поэма "Шах-наме",- в кн. Фирдоуси, Шах-наме, М., 1957, стр. 552.

ط- نسخهٔ چاپ سنگی لکنهو [15]

این نسخهٔ چاپ سنگی مثنوی هشت بهشت امیرخسرو دهلوی میباشد. مجموعاً حاوی ۱۹۷ صفحه بوده در پایان آن تقریظ هائی بقلم غلام محمد متخلص به تپش، محمد انوار حسین تسلیم، سید محمد صادقعلی متخلص به غالب گنجانده شده است.

درصفحات ۱۸۹-۱۸۵ پسگفتار منظوم شاعر امیر اسدالله تسلیم که ترتیب دهندهٔ مثنوی مزبور و آماده کنندهٔ متن آن برای چاپ سنگی میباشد موجود است.

از مضمون این پسگفتار برمی آید که امیر اسدالله تسلیم بر پایهٔ سه نسخهٔ مثنوی هشت بهشت متن مورد بحث را تهیه نموده و برخی کلمات و عبارات مشکل و موارد بغرنج آنرا تفسیر نموده و دراین کار از فرهنگ های غیاث اللغات و بهار عجم یاری گرفته است. امیر اسدالله تسلیم دربارهٔ مشخصات و خصوصیات نسخ سه گانهٔ مثنوی «هشت بهشت» که درجریان تهیه متن آن برای انتشار مورد استفاده اش بوده اند هیچگونه اطلاعی بدست نمیدهد ولی با توجه به کیفیت متن منظومه دراین نشر معلوم میگردد که تهیه کنندهٔ آن نسخهٔ معتبر و قابل اطمینانی که بتواند اساس و پایهٔ متن مثنوی «هشت بهشت» قرار گیرد دراختیار نداشته است. منظومهٔ «هشت بهشت»

---

[15] مثنوی هشت بهشت حضرت امیرخسرو دهلوی، چاپ لکنهو، ۱۲۹۰ هجری، ۱۸۷۳ میلادی.

در این نشر حاوی ۳۳۹۶ بیت است . درعین حال که نسخهٔ لیتوگرافیک مزبور خالی از برخی نارسائی ها نیست باید یاد آور شویم که در جریان ترتیب متن انتقادی بما یاری داد و در موارد متعددی نقش حلال داشت .

ی - نسخهٔ چاپ سنگی علیگره[16]

نشر مذکور مثنوی « هشت بهشت » امیرخسرو دهلوی است که توسط پروفسور سلیمان اشرف با مقابلهٔ چند نسخه خطی و چاپی منظومه درسال ۱۳۳۶ هجری برابر با ۱۹۱۸ میلادی انتشار یافته است . مقدمهٔ مفصل و مشروح آن بزبان اردو بوده ۳۲۴ صفحه را دربرمیگیرد . میزان ابیات منظومه در نشر مزبور تقریباً با نسخهٔ « ط » هماهنگی دارد .

نشر مورد بحث نیز مانند « ط » کوششی برای ایجاد متن انتقادی منظومهٔ « هشت بهشت » امیرخسرو دهلوی بوده است . ترتیب دهندهٔ آن دربارهٔ مشخصات نسخ مورد استفادهٔ خویش اطلاعات لازمه را قید ننموده است .

از کیفیت چاپ اخیر چنین برمیآید که ترتیب دهندهٔ آن به نسخ قدیمی و معتبر منظومه

---

[16] مثنوی هشت بهشت حضرت امیرخسرو دهلوی بتصحیح و تنقید و تحشیهٔ جناب مولانا سید سلیمان اشرف صاحب ، پروفسور مدرسة العلوم علیگڑھ باهتمام مقتدی خان شیروانی ، چاپ علیگڑھ ، ۱۳۳۶ هجری قمری .

دسترسی نداشته است . از تفسیر عبارات و اصطلاحات و معانی لغات در حواشی صفحات این نشر مشهود میگردد که ترتیب دهندهٔ آن از آگاهی عمیقی در زمینهٔ زبان پارسی رایج در هندوستان و ادبیات آن برخوردار است با اینحال متن «ی» از یک سلسله لغزشها و تحریفات خالی نیست .

ما با درنظر گرفتن اینکه نشر مذکور درمیان متون چاپی منظومهٔ «هشت بهشت» اعم از چاپ سنگی و سربی که تاکنون پنج بار انتشار یافته است[17] مفصلتر و نیز معاصرتر می باشد وگذشته از این همچون جامعترین متن انتقادی منظومه عرضه شده است استفادهٔ از آن را در ترتیب متن انتقادی حاضر ضرور و بجا شمردیم

نشرهای «ط» و «ی» درزمرهٔ نسخه بدلهای درجه سوم تاحدود معینی به بهبود و استکمال متن ما مؤثر و مفید واقع گردیدند .

* * *

هشت نسخهٔ خطی و دو نشر چاپ سنگی که در بالا به ذکر شده مشخصات و خصوصیات هریک از آنها مبادرت گردید درجریان تحقیق ما انتخاب شده مورد مقابله قرار گرفته شالودهٔ متن انتقادی ما را تشکیل دادند .

---

[17] خانبابا مشار ، مؤلفین کتب چاپی عربی و فارسی ، جلد یکم ، سال ۱۳۴۰ ، تهران ، ص . ۶۷۳

نسخه های «آ»، «ب»، «ج»، «د» در درجه اول ؛ «ه»، «و»، «ز»، «ح» در درجهٔ دوم و «ط»، «ی» در درجهٔ سوم طرف توجه ما بوده اند .

سخنی چند پیرامون حجم ابیات منظومهٔ هشت بهشت

نسخ دهگانهٔ منظومهٔ «هشت بهشت» که در جریان ترتیب متن انتقادی آن مورد استفادهٔ ما بوده اند چنانکه در توصیف آنها فوقاً یاد آور شدیم از حیث حجم ابیات باهم متفاوت می باشد . ضمناً باید گفته شود که امیر خسرو دهلوی در پایان هر یک از داستانهای خمسه خود از جمله «هشت بهشت» پسگفتار منظومی سروده و در یکی از ابیات آن تعداد بیت های داستان را ذکر کرده است اما این بیت همانند صدها بیت دیگر منظومه از تحریف ها و دستبرد های کاتبان بر کنار نمانده است .

طبیعی است که این ناهماهنگی در میزان ابیات موجود در نسخ دهگانهٔ منظومه و نیز تنوع در مضمون بیت پسگفتار منظومه که تعداد ابیات آن را حاوی است یکی از مسائل بغرنجی بود که حل آن بمثابهٔ وظیفه ای دربرابر ترتیب دهندهٔ این متن قرار داشت.

هنگامیکه کار ترتیب متن انتقادی منظومهٔ «هشت بهشت» را بپایان رسانده ابیات انتخاب شدهٔ آنرا شماره گذاری نمودیم متوجه شدیم که این متن مجموعاً ۳٤۰۵ بیت را دربرمیگیرد . این رقم با هیچیک از واریانت های موجود بیتی که شاعر تعداد ابیات منظومه را در آن قید نموده است منطبق نمی باشد .

بدین ترتیب مسئلهٔ تعیین میزان واقعی ابیات منظومهٔ «هشت بهشت» ظاهراً مثل اینکه بغرنجتر میشد ولی توجه و دقت به موارد و نکاتی که ذیلاً بآنها اشاره میشود بوضع پیچیدهٔ حجم ابیات منظومه در نسخ مورد استفادهٔ ما روشنی افکند و در نتیجه مسئلهٔ مربوط به تعیین میزان واقعی ابیات منظومه حل شده تلقی گردید.

چنانکه در بالا گفته شد امیر خسرو دهلوی در پایان هریک از داستانهای پنجگانهٔ خمسهٔ خود از جمله «هشت بهشت» پسگفتار منظومی گنجانده و دریکی از ابیات این پسگفتار رقم مجموع ابیات داستان را ذکر کرده است. در منظومهٔ «هشت بهشت» از پی پسگفتار مزبور یک پسگفتار دیگری که حاوی ۶۱ بیت میباشد موجود است. سرلوحهٔ پسگفتار دوم در نسخ قدیمی و معتبر و مضمون آن در تمام نسخهها حاکی از اینست که شاعر دومین پسگفتار را بعدها برای خمسهٔ خود سروده و آنرا بنشانهٔ قدردانی از زحمات شهاب الدین[۱۸] که هر پنج داستان خمسه را بدقت خوانده و تحریر نموده بوی اهدا کرده است. طبیعیست که امیر خسرو دهلوی نمیتوانست ۶۱ بیت پسگفتار خمسه را که پس از تحریر آن سروده است وارد حجم عمومی ابیات منظومهٔ «هشت بهشت» نموده و در پسگفتار اول که جزو لاینفک منظومه است و بدون شبهه قبل از تحریر شهاب الدین سروده شده

---

[۱۸] رجوع شود به مشروح آن در Г. Ю. Алиев, Персоязычная литература Индии, М., 1968, стр. 39-41.

است بحساب آورد. ما با توجه به این نکته آخرین بیت پیشگفتار منظومه را

بیت اختتامی شمردیم که در آن گفته میشود:

خاص گردانش بر دل همه کس هم بر این نکته ختم کردم و بس

این بیت در متن انتقادی ما با شمارهٔ ۳۳۴٤ ضبط شده است. در نسخهٔ خطی «ز»

بیتی که شمارهٔ مجموع ابیات منظومهٔ «هشت بهشت» را حاوی است چنین آمده:

همه بیتش بگاه عرض شمار سه هزار است و سیصد و چل و چار

بنظر ما بیت فوق از نسخهٔ خطی «ز» در میان نسخ دهگانهٔ مورد استفادهٔ ما

یگانه بیتی است که میزان واقعی ابیات منظومهٔ «هشت بهشت» را در خود حفظ کرده است»

چنانکه اگر ٦١ بیت پیشگفتار خمسهٔ شاعر را در محاسبه منظور داریم رقم ۳٤۰۵ حاصل خواهد شد.

موارد عمدهٔ اسلوب کار ما در ترتیب متن انتقادی

در جریان ترتیب این متن حتی المقدور کوشیدیم تا در امر قرائت متن و استفاده

از مطالب آن و نیز درک موارد قید شده در ذیل صفحات تسهیلاتی بوجود آوریم و خوانندگان

را از خصوصیات متنی هر یک از نسخ دهگانه منظومه که مورد استفادهٔ ما بوده اند مطلع سازیم.

بدین منظور مراعات اصول معینی را که از مجموع اسلوب کار عدهٔ زیادی از محققان

میراث ادبی شرق مأخوذ گشته است ضرور شمردیم که اهم آن بطور خلاصه ذیلا ذکر میشود:

کلمات و ترکیباتی را که از لحاظ املائی مغلوطند و در عین زمان شکلهای مغلوط مذکور حاوی مفاهیم و معانی دیگری نبوده مضمون متن را دگرگون نمی سازند فرق متنی محسوب نکردیم بنابر این کلماتی از قبیل «کجا»، «ان»، «افاق»، «کام» وغیره که در این و یا آن نسخه با نواقص املائی نگاشته اند در متن ما بشکل «کجا»، «آن»، «آفاق»، «کام» و نظایر آنها ضبط گردیده اند و در حواشی ویژه فرقهای متنی اشاره ای به آنها نکرده ایم .

برخی از حروف ازجمله «د»، «س»، «ی»، «گ» که در نسخ قدیم بشکل «ذ»، «ﺳ»، «ي»، «ک، ڪ» میباشند در متن ما بدون نقطه و بشکل معاصر نوشته شده اند .

از نوشتن همزه در آخر کلمات فارسی مختوم به الف خود داری نمودیم لذا شکل قدیم کلماتی از قبیل «رواء»، «نواء»، «صداء» و امثال آنها را در متن حفظ نکردیم .

حروف «چ»، «پ»، «ژ»، «گ» که در نسخه های قدیم به ترتیب بشکل «ج»، «ب»، «ز»، «ک، ڪ، ک» میباشند در متن ما تابع قواعد املائی معاصر شدند .

طرز نگارش کلمات آنچ، آنک، تاک، بوک و امثال آن را

بهمان شکل قدیم حفظ کرده از تعویض آنها به «آنچه و آنکه» غیره خودداری نمودیم زیرا این تبدیل ابیات را از حیث اوزان و گاهی قوافی محذوش می ساخت.

تا حدود امکان کوشیدیم براینکه شکل قدیمی یکرشته از کلمات را در متن حفظ نمائیم که «بیرانه»، «فرنجه»، «سیمیا»، «نبسته» و امثال از انجمله اند و بجای «ویرانه»، «فرنگ»، «کیمیا - شیمیا»، «نوشته» وغیره می باشند.

در املای قدیم فارسی «ی» نسبت، نکره، وحده، اشاره، اضافه، لیاقت و بسیاری دیگر در آخر کلمات مختوم به «ه» غیر ملفوظ بشکل اختصاری و با علامت مشابه با همزهٔ عربی «ء» نوشته میشد. ما این شکل اختصاری یعنی «ء» را در پایان کلمات مختوم به «ه» غیر ملفوظ هنگامی حفظ نموده ایم که حالت اضافه را بیان کند مثلاً «پایهٔ او»، «جامهٔ وی».

مصرعهائی که دریک نسخه از نسخ مورد استفادهٔ ما بیش از دو فرق متنی داشته اند بطور یکپارچه یک فرق متنی محسوب گشته با یک شمارهٔ ترتیب نوبتی در زیرنویس قید شده اند.

در مواردی که فرق متنی مصرع اول بیت عیناً در مصرع دوم آن تکرار شده است، هر دو مورد با یک شمارهٔ نوبتی واحد مشخص شده فقط یکبار در زیرنویس آورده میشود. اینحالت در قافیه های ابیات مشاهده میشود.

اگر کلمه ای از متن منظومه در یک یا چند نسخه فرق متنی متشابه الشکل داشته باشد در زیرنویس به قید همان فرق اکتفا نموده ایم. برای نمونه کلمهٔ «کیست» را از مصرع اول بیت شماره ۶ که در نسخهٔ «د» بشکل «چیست» آمده است مثال میآوریم.

اگر کلمه یا ترکیبی از متن منظومه در یک یا چند نسخه فرق متنیِ مختلف الشکل ولی مشترک المعنی داشته باشد در این صورت نیز قید تنها همان فرق متنی را در زیرنویس کافی دانسته ایم.

در مواردی که تصحیفات و تحریفاتِ کلمه و ترکیبی دارای هیچگونه تشابه صوری و معنی وصوتی نباشند درآنصورت فرق های متنی مزبور را همراه با یکی از کلمات یا اجزاء کلمه سمت راست و یا سمت چپ وگاهی توأم با هر دو در زیرنویس قید کردیم. درچنین موارد موقعیت کلمهٔ مذکور را درمصرع و تناسب و پیوند آن را با واژه ها و اجزاء کلمات سمت راست و سمت چپ در مد نظر گرفتیم.

اگر یک فرق متنی درچند نسخه تکرار شده باشد این حالت را در زیرنویس با قید علامات شرطی این نسخ ضمن مراعات ترتیب آنها بحروف ابجد ذکر نموده ایم.

هنگام قید فرق متنی در زیرنویس نخست شمارهٔ ترتیب فرق متنی را نوشته بعدازآن علامت تیره « — » گذاشته سپس علامت یا علامات شرطی نسخِ حاوی فرق متنی را نوشته پس از گذاردن دونقطه « : » که در زیرنویس با معنی « برابر » میباشد

فرق متنی مورد نظر را ذکر کرده ایم و حد فاصل بین فرق های متنی جداگانه را با نقطه «.»
مشخص ساخته ایم.

ابیات منظومه که در بسیاری موارد در نسخ مورد استفاده ما تسلسل و نظم
خود را از دست داده اند در متن انتقادی ما مرتب گشته و شمارهٔ ترتیب آنها نیز در میان
گذارده شده است. هرگونه بهم خوردگی ترتیب ابیات در نسخ و عدم انطباق آن با
ترتیب اتخاذی در متن ما قید گشته است.

بمنظور نشان دادن تقدم و تأخر دو بیت همجوار در این و یا آن نسخهٔ متن
اصطلاح «پس وپیشند» بکار بردیم.

در مواردی که بیت و یا ابیاتی در این و یا آن نسخه از موضع اصلی خویش
بیشتر فاصله گرفته باشند برای نشان دادن این حالت اصطلاحات «مابعد بیت» و
«ماقبل بیت» را در زیرنویس مورد استفاده قرار داده ایم. شماره ایکه بلافاصله بعد از
این اصطلاحات در زیرنویس آمده است اشاره به آن بیت متن انتقادیست که بیت یا
ابیاتِ جابجا شده قبل و یا بعد از آن موضع گرفته است.

هرگاه تعداد بیشتری از ابیات در این و یا آن قسمت متن نسخه و یا نسخ
پیگیری خود را از دست داده درهم و برهم آمده باشند برای نشان دادن وضع مذکور
شمارهٔ ترتیب این ابیات را در زیرنویس از سمت راست به چپ قید نموده ایم و

ضمناً نظم این شماره ها را با وضع موجود ترتیب ابیات در نسخه یا نسخ مورد نظر هماهنگ ساخته ایم .

بیت و یا ابیات از قلم افتادهٔ نسخه و یا نسخی را با اصطلاح „ندارد „ و بیت و ابیات الحاقی را با عبارت „ اضافه شده است „ در زیرنویس قید نموده ایم.

برخی از ابیات منظومهٔ „هشت بهشت „ که تعدادشان در سراسر داستان متجاوز از بیست نمی باشد در نتیجهٔ تحریف این و یا آن کلمه توسط کاتبان در همهٔ نسخ مورد استفادهٔ ما مفهوم اصیل خود را از دست داده اند . ما در تصحیح این کلمات و برقرار ساختن مفهوم واقعی ابیات مذکور بدون اینکه فقط به حدسیّات شخصی خود اتکا کرده به تعویض و تبدیل آنها مبادرت کنیم پیش از همه از ماهیت عمومی ابیات و مفاهیم مطالب و کیفیت تحریف این کلمات مایه گرفته به علل و سببی که میتوانسته اند پایه و اساس این تحریفات را تشکیل دهند توجه نموده ایم . ما این موارد را در زیرنویس با عبارت : „اصلاح قیاسی است „ قید نموده ایم . ما در اینجا بطور اختصار طرز عمل خود را در تصحیح فقط یک مورد مثال میآوریم :

ترکیب „ زخیر „ (از خیر) در بیت شماره ۲۱۰٤ متن انتقادی —

گر بیایم زخیر برشمرید ورنه رختم بخانه باز برید

اصلاح قیاسی است . در نسخ مورد استفادهٔ ما ترکیب فوق بشکل های „ذخیره„ „خزینه„ ، „ دفینه و „ وصیقه „ (وثیقه) آمده است .

2-3 42

ما با توجه به مجموع مطالبی که مضمون بیت ۲۱۰۴ انتهای منطق آن میباشد،
و با درنظر گرفتن اینکه کلمات چهارگانهٔ فوق الذکر در بیت یاد شده نابجا بوده و با فعل
برشمردن تناسب دستوری ندارند آنها را تحریف کاتبان منظور داشتیم.

ما در انتخاب ترکیب «زخیر» و استدلال اصالت آن در بیت مذکور
موارد زیر را درنظر گرفته و نقطهٔ اتکاء خویش قرار دادیم:

مطالب ابیات ماقبل این بیت در مجموع خود طوری پرورده شده است که
بیان این فکر اختتامی گوینده را طبعاً ایجاب میکند: «اگر (از سفر خطرناک بسلامت)
مراجعت کنم از حُسن تصادف و نیک بختی بشمارید و در غیر این صورت (اگر مراجعت نکنم)
خبر مرگ مرا به خانه ام (برای بازماندگانم) برسانید.»

شاعر فکر مذکور را در بیت شماره ۲۱۰۴ گنجانیده و اصطلاح
«زخیر برشمردن» را بمعنی «از حسن تصادف و پیش آمد نیک پنداشتن» در مصرع یکم،
و عبارت «رخت بخانه باز بردن» را بمعنی «خبر مرگ (کسی را) به بازماندگان او
بردن» بکار بسته است.

کاتب بدون آنکه بماهیت و ارزیابی لغوی ترکیب «زخیر برشمردن»
توجه نماید تحت تأثیر کلمهٔ «مال» در مصرع اول بیت شماره ۲۱۰۲ - «به که پیوست
این مال بود» قرار گرفته و مضمون بیت شماره ۲۱۰۰ را که گفته میشود:

X۲۹

یا به بینم تمام و گردم باز   یا دهم جان درون پردهٔ راز

از نظر دور داشته بجای «زخیر» در بیت شماره ۲۱۰۴ هنگام استنساخ «ذخیره» خوانده و نوشته است. کلمهٔ ناروای «ذخیره» بعدها بتدریج در نسخ خطی منظومه با کلمات هم وزن «خزینه»، «دفینه» که ماهیتاً حاوی مفهوم مالی نیز میباشند تعویض گشته و بالاخره کاتبان کم اطلاع بر پایهٔ «دفینه» در نسخ استنساخی خویش کلمهٔ مغلوط «وصیقه» (وثیقه) را پدید آورده اند.

بدین ترتیب در جریان اصلاح قیاسی بیت مورد بحث اساساً ما به فرق متنی ترکیب «زخیر» در نسخ خطی «آ» و «ب» یعنی بکلمهٔ «ذخیره» توجه نموده از آن یاری گرفتیم و با دگرگونی جزئی املائی آن ترکیب «زخیر» را که از هر لحاظ درخور و قابل قبول می باشد قیاساً انتخاب نموده وارد متن ساختیم.

در پایان خود را موظف میشمارم براینکه نسبت به پروفسور ظ. انصاری و غ. یو. علییف که پیش نویس این متن را خوانده نظرات مؤثر و مفید خویش را لطفاً بیان داشته در تحقق انتشار آن کوشیده اند و همچنین در قبال یارمندیهای بانو ن. ای. پریگاریناً در جریان آماده ساختن این اثر برای چاپ مراتب امتنان و سپاسگزاری خویش را صمیمانه بیان دارم.

جعفر افتخار

امیرخسرو دهلوی

هشت بهشت

بسم الله الرحمن الرحیم

ای گشاینده‌ٔ خزاین[1] جود — نقش پیوند کارگاه وجود

کوکب آرای آسمان بلند — هم زمین ساز و هم فلک پیوند[2]

بودنی را همیشه بود از تو — بود و نابود[3] را وجود از تو

آفرینش رقم کشیدهٔ تست — هرچه جز تست[4] آفریدهٔ تست

۵ در نیائی بفکر[5] عالمیان — در نگنجی بوهم آدمیان

آدمی کیست[6] خاک بی سروپای — کو بداند[7] خدای را ز[8] خدای

سخن آنجا[9] که از خدا دانیست — لاف دانش دلیل نادانیست

آنک خود را شناخت نتواند — آفریننده را کجا[10] داند

آنک در کار خویش گم باشد — دم غیب از وی اشتلم باشد

۱۰ مور کافتد میان دریا بار — کی رسد[11] ز آشناوری[12] بکنار

۱- ه ز ح ط ی: خزانه جود. ۲- ج: و آسمان پیوند.
۳- ح ط ی: بودِ نابود. ٤- ط: چه چیزیست. ۵- ح ط: بفهم.
٦- د: چیست. ۷- د: که نداند، ز: که شناسد.
۸- و: چو خدای. ۹- و: اینجا.
۱۰- ه: چه سان داند.
۱۱- ج: می رسد. د ز: کی فتد.
۱۲- ح: از شناوری.

عقل کو صد هزار رنگ آمیخت — از کمالت[1] بپای پس بگریخت[2]

هرچه اندر جهان نداند کس — همه دانند کان[3] تو دانی و بس[4]

ساختی از قضا جریدهٔ راز — بَستی از حرف کاف ونونش[5] طراز

لای توحید اژدهاست بپای — که خدایان[6] خوَرد بغیر خدای[7]

۱۵ اندران لای معرفت پیشه — لام الف گشته[8] پای[9] اندیشه

همه هستی زمُلک تا ملکوت — یک رقم زان جریدهٔ جبروت

هستِ بی نیست آشکار ونهفت — تو ئی[10] و جُز ترا[11] نشاید گفت

تو بُدی و نبود اینهمه[12] چیز — هم تو باشی و کس نباشد نیز[13]

کی کسی چون تو پایدار شود[14] — بنده کی آفریدگار شود[14]

۲۰ هرچه بتوان[15] زپادشاهی کرد — کردی و میکنی و خواهی کرد[16]

۱ـ ز: ازکمالش، طی: ازخجالت. ۲ـ ح: این بیت راندارد. ۳ـ ج: همه دانندها. ٤ـ ی: مابعداین بیت ابیات ۲۱و ۲۲ آمده‌اند. ۵ـ آ: کون وکانش طراز، هو: کاف، ونونش نقش طراز. ٦ـ د: که خدارا خورَد، ز: کو خدارا خورَد.

۷ـ ج: این بیت را ندارد. ۸ـ ی: گشت. ۹ـ ه: باوی اندیشه، ح: گشته اندیشه. ۱۰ـ طی: هم توئی. ۱۱ـ د: جز توکس نشاید. ۱۲ـ ج: چون همه چیز. ۱۳ـ ز: هم توباشی وهم نباشی نیز، طی: هم تومانی وکس نماند نیز. ۱٤ـ ط: بود، ج: این بیت بعداز بیت ۲۲ آمده، ز: این بیتهم‌ا ندارد. ۱۵ـ ح طی: بتوان. ۱٦ـ ج ز: این بیت را ندارد.

کردنی هرچه درجهان شاید[1] | آنچنانش کنی که میباید[2]
حرف انگشت چون زتست بهشت | کس بحرف تو چون نهد انگشت
کارسازی و کارسازت نه[3] | هیچکس کاردان رازت نه[3]
تو توانی که بخشی از شاهی | هرچه خواهی[4] و هرکرا خواهی[5]
۲۵ گر بجان زندگیست حیوان را | زندگانی تو میدهی جان را
جان که اورا بها ندا ند کس | رایگانش دهی[6] بمور و مگس
تو نگاری زخاک صورت پاک | تو توانیش باز کردن خاک
خاک را آدمی توانی کرد | آدمی نیز[7] خاک دانی کرد[8]
گل برآری زگل بجلوه گری | هم برآری و هم فرو دبری[9]
۳۰ سمن[10] آری زخاک صحرائی | هم بیاری و هم بیارائی

۱- آ: بودنی هرچه ، هو: کردی از هرچه .
۲- ج: این بیت را ندارد ، ی: ابیات ۲۴ و ۲۳ با همین ترتیب ما بعد این بیت آمده اند.
۳- ج هو: نی ، ط: در پایان مصرع دوم: به . ٤- ج: هرچه بخشی و .
۵- ب: بیت های ۲۳ و ۲٤ را ندارد . ٦- ج: میدهی .
۷- ز: خاک نیز . ۸- هز: تانی کرد . ۹- ج: ترتیب بیت ها چنین است: ۲۹ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۰ ، ز: ۲۹ و ۳۱ و ۳۰ .
۱۰- ی: سنبل .

گهر[1] اندر صدف ببند کنی — پس برآری وارجمند کنی

شب فرستی وشب فروزی هم — روز دادی فراخ[2] وروزی هم

دهی ازلطف هرکجا[3] خواهی[4] — چشمه راآب واب را ماهی[5]

پشه را به میهمانی جود[6] — طعمه بخشی زکاسهٔ نمرود

۳۵ عاجزی راچودل بزور[7] کنی — شرزه شیری[8] زبون مورکنی

وانک با شکر نبودش خویشی — گوشمالش دهی بد رویشی[9]

از تو خاکی وآتشی نا چیز — بولهب خوار و بوتراب عزیز

هرکرا شکر گوی خویش کنی — نعمتش را بشکر بیش کنی

ای بصد لطف کارساز نده — بنده را ازکرم نوا زنده

۴۰ بندگان را[10] زخواجگی[11] شب وروز — خواجگی بخش وبندگی آموز[12]

۱- ج ز ط ی: گوهر. ۲- ج ه و: روز داری. ۳- ج: هرکرا خواهی.
۴- آب: خوابی. ۵- آب: مابی. ۶- ه و: به منتهایی جود، ج ز: به منتهای جود، ح: به میهمان جود. ۷- ج: چودل غرور، د: که دل بزور، ه و: چو درغرور.
۸- ج د ه و: شرزه شیری اسیر مورکنی، ز: شیرشرزه اسیر مورکنی، ح: شرزه شیرزبون مورکنی، ی: شیر شرزه زبون مورکنی، ج ه و ط: ترتیب بیت ها: ۳۷ و ۳۸ و ۳۶ و ۳۹.
۹- آب د: دوبیت مابعدرا ندارند. ۱۰- ج: بنده هارا.
۱۱- ه و: زخواجگان، ی: بخواجگی. ۱۲- د ی: خواجگی آموز.

آمدم بر درِ تو بی خود وار — با خودم دار و بیخودم مگذار[1]

بکرم رختِ خواجگیم[2] بسوز — بنده ام خوان و بندگی آموز[3]

دور کن بادِ خسروی ز سرم — پُر کن[4] از خاکِ بندگی بصرم

بی نیازم کن از درِ همه کس — جز ز درگاه[5] بی نیازی و بس

۴۵ آنچنان ره بخویش کن بازم — کز تو با دیگری نپرد ازم

همه جا ترس[6] خویش یارم دار[7] — بر درِ خویش ترسکارم[8] دار[9]

اندران تلخیم که در انجام — زانده نزع تلخ گردد کام

اوّلم کن بشربتی سرشار[10] — کاخرم تلخیی نیارد بار[11]

در قیامت که حشر[12] کار بود[13] — عاصی از کرده شرمسار بود[13]

۵۰ چون بصحرانهی[14] نهان همه — شرمسارم مکن میان همه

۱- د: ابیات ۴۱ و ۴۲ پس و پیشند. ۲- ه و: بندگیم بسوز ۳- ح: بنده‌ام درس بندگی آموز. ۴- آ ب ح: نوکن. ۵- ج ح: جز بدرگاه. ۶- ی: لطف خویش.

۷- ز: یارم کن. ۸- ی: رستگارم. ۹- ز: ترسکارم کن.

۱۰- ه و: بشربتی درکار، بقیّه نسخ: بشربتی سیراب، (اصلاح قیاسی است)

۱۱- چنین است در ه و، بقیه نسخ: نیارد خواب. ۱۲- ب: شرح کار.

۱۳- ی: شود.

۱۴- ز: بصحرا روم.

از گناه آنچه در جهان کردم | رحمتم[1] داد دل از آن[2] کردم
چون ز رحمت[3] شد این عمل یارم | هم برحمت حواله کن کارم[4]
چون رسد خواجهٔ نکوکاران | در شفاعتگه[5] گنهکاران
زان شفاعت رواج کارم بخش | بشفیع بزرگوارم بخش

درود روان کردن سوی رُوضهٔ محمّدی

که هشت بهشت را گُل خُلد[6] از گلابِ عرقَ او شکفت[7] اللّهم صلّی علی محمّدٍ[8]

۵۵ سخن آن به که بعد حمد خدای | بود از نعت خواجهٔ دوسرای[9]
احمد مُرسل آن خلاصهٔ کون | پرده پوش اُمم بدامن عون[10]
میم احمد که در احد غرقست | کمر خدمت از پی فرقست
احمد اندر احد کمربندست | یعنی این بنده آن خداوندست
عاصیان را در آفتاب نشور | ظلّ ممدود داده از منشور

---

۱ ـ د: زحمتم. ۲ ـ ج: که آن. ۳ ـ د: ززحمت.
۴ ـ ه: این بیت را ندارد. ۵ ـ ج: در شفاعای. ۶ ـ ج: ...گل خلد
۷ ـ ج: بشکفت. ۸ ـ د: در نعت نبی علیه السلام، ه و: ... محمد و علی آل محمّد.
۹ ـ ه: این بیت قبل از سرلوحه آمده است.
۱۰ ـ ه و ز: بپردهٔ عون.

۶۰ نور او افتاب را مایه	سایهٔ ابر و ابر بی سایه[1]

بهر تعظیم[2] او ارادت پاک	سایهٔ او رها نکرد[3] بخاک

پایهٔ قدرش آسمان پیوند	سایهٔ نورش[4] آفتاب بلند[5]

روشنائی دهِ چراغ یقین	نور پیشین و شمع بازپسین

نور او کز سپهر صد چند است	مه شکاف و سپهر پیوند است

۶۵ انبیا پیش آن خُجسته چراغ	طفل گهواره در مقام بلاغ

کارپرداز کارنامهٔ[6] غیب	خازن گنج[7] خانهٔ لاریب

امّی[8] حرف سنج نخته کُن	قلمش را ستکار و راست سُخن[9]

کاف و نون[10] یک رقم ز نامهٔ او	لوح محفوظ زیر[11] خامهٔ او

بهترین نقطهٔ رُسل بشمار	آسمان دایره[12] است او پرکار

۷۰ در سرشت خود[13] از دقیقهٔ عون	ذات پاکش خمیرمایهٔ کون

۱- ح و: سایهٔ خلق را برو سایه. ۲- د: بهر تعظیمش از، ط: بهر تعظیم وی.

۳- ج ح ط: نکرده. ٤- ب ز: سایهٔ بدرش. ۵- ج: نورش آسمان پیوند.

٦- و: گنج خانه. ۷- ح: گنج از قلم افتاده. ۸- چنین است در ی، بقیه نسخ: امیّ و.

۹- ز: قلمش کارپرس او بسخن. ۱۰- د: کافِ کن.

۱۱- ه و ز: پر ز خامهٔ او. ۱۲- چنین است در و، بقیه نسخ: دایرا است.

۱۳- ه و: در سرشت وی.

نه سپهر از وجود[1] او شد چیز — بلک هژده هزار عالم نیز

زبدهٔ[2] هرچه بود و هرچه بُوَد — دولتی زین بزرگتر چه بُوَد[3]

دُرّة التّاج[4] کُن فکان[5] نسبش — قُرّة العین انس و جان لقبش

هستی از وی عَلَم برآورده — او تفاخر[6] به نیستی کرده

۷۵ ذات او خلق را کلید نجات — هم حیات جهان هم آب حیات

عیسی از[7] کیمیای جانست بپوست[8] — بیگمان کیمیای عیسی[9] اوست[10]

وصف او عیسی از کتاب احد — گفت[11] من بعد اسمهٔ احمد[12]

خاتم چرخ زاده زانگشتش — پدرِ او چکیده از پشتش[13]

اوست جانی که قالبش[14] بیقین — جان روح الله است و روح امین

۸۰ ختم پیغمبران بارخدا[15]ی — گمرهانرا بصدق راهنمای[16]

۱- و: وجوب. ۲- و: زنده زو، ح: زندهٔ. ۳- آ: این بیت راندارد.

٤- آ: قرة التّاج. ۵- و: کن فکان. ٦- هـ: واو تفاخر.

۷- هـ و ح ط: از کیمیای. ۸- ج: جانش بتوست، ط: جانش بپوست.

۹- ز: عالم اوست. ۱۰- د: از اوست.

۱۱- ح: گفته. ۱۲- ی: گفت عیسی خود ازکتاب احد یاتی من بعد اسمه احمدُ

این بیت در نسخ ح ط ی ما قبل بیت ۷۵ آمده است. ۱۳- د: این بیت راندارد.

١٤- د: کالبد بیقین. ۱۵- ط: بارخدای. ۱٦- ح: مصرعهای این بیت پس و پیشند.

منکر شرع[1] را زاصل و زفرع[2] | سرزده هم بتازیانهٔ شرع
بهدایت دلیل بیدینان | بشفاعت پناه[3] مسکینان
چون به حجت زبهر دعوی خاست[4] | حجت او درست و[5] دعوی راست
درجهانگیری از زبر تا زیر | هم زبانش درست و[6] هم شمشیر
۸۵ برسر بر فلک به حجّت امیر | لای لولاک دورباش[7] سریر
پنج[8] منشورش[9] ازچهٔ ظلمات | سوی نُه بام نردبان نجات[10]
لنگر شین شرعش[11] از همه راه[12] | برشدن را فکنده[13] حبل الله
برده برعرش خواجگی را تاج | عرشیانش[14] به بندگی محتاج
اوج پَر بلبلان مازاغش | غلغل مرغ سَدره درباغش

۱- د: منکرشعرا. ۲- ز: باصل و بفرع.
۳- ز: نصیر مسکینان. ٤- ز: خواست. ۵- آهحی: درست دعوی.
٦- آب ده ز: درست هم. ۷- دز: پیشوای سریر، ح: و دورباش و.
۸- ز: فتح منشورش. ۹- ط: پنج منشور از.
۱۰- د: سوی نه بام چرخ داده صلات، ه: نردبان حیات، ح: نردبان بحیات.
۱۱- ز: شرع از.
۱۲- ح: لشکر شین سرعشق از همه راه.
۱۳- د: فکند.
١٤- د: آسمانش، ز: عرشیانرا به بندگی.

۹۰ آنک او سنگ زد بدندانش — یافت گوهر ز لعل خندانش

عذرخواه امم بپردهٔ راز — عذر او جرم سوز و محرم[۱] ساز

وصفش از حدّ عقل و جان برتر — پایگاهش[۲] ز لامکان برتر

آفرین باد بر چنان خاکی — که ازو زاده شد چنین[۳] پاکی

نور او را زمین[٤] برون داده — واسمان و[٥] زمین ازو زاده

۹۵ خاک و آبش بکارخانهٔ[٦] راز — گشته نه بام را عمارت ساز

چار یارش بچار سوی یقین[۷] — چهار رکن و[۸] چهار صُفّهٔ دین[۹]

آن بزرگان که همنشین ویند[۱۰] — روشن از پرتو یقین ویند[۱۱]

اوّل آن اولین[۱۲] خلیفهٔ کار — ثانی اثنین اذ هما فی الغار

دوم آنک از شکوه پایهٔ[۱۳] او — دیو بگریخته ز سایهٔ او

۱۰۰ سوم آن جامع جریدهٔ پاک — چاشنی گیر خوان ارسلناک

۱- چنین است در آ ج ط ، بقیّه نسخ : مجرم ، د : مرهم .
۲- ج د ح ط : بارگاهش ، ی : خاک راهش . ۳- د : چنان پاکی .
٤- ی : نور او از زمین . ٥- ط : آسمان و . ٦- ه و ط : نگارخانه .
۷- ز ط ی : زمین . ۸- ب و : چهار رکن چهار ، د : چار ارکان چار صفه ،
بقیه نسخ : رکن و . ۹- و : با بیت ما قبل پس و پیشند . ۱۰- ب : بودند
۱۱- ب : بودند ، ج : این بیت را ندارد . ۱۲- ح : اوّل از اولین .
۱۳- چنین است در ج و ، بقیهٔ نسخ : مایه او . ١٤- ج : ان ارسلناک

چهارم قصر وحی را دهلیز   در علم و کلید خیبر نیز

دوستان دگر کزان جمعند   مکّه را[1] نور و شام را[2] شمعند

آنک[4] پاکند[3] و پاک کیشانند   رضی الله عنهم ایشانند

راهشانرا که نه فلک[5] زپس است[6]   توشه خشنودی خدای بس است[7]

۱۰۵ هر یکی سرّ سرمدی دارند   زانک نور محمدی دارند

همه را داده[8] دولتش همه چیز   کافرین بروی و برایشان نیز

ابد الدهر با رضای تمام   از خدا بادشان درود و سلام

گرد آن انجم جهان افروز[9]   پرتو نور مصطفی شب و روز

هرکه از مصطفی ندارد نور   سایه اش دور باد از ما دور

۱۱۰ نام پاکش[10] که مُردهٔ[11] آنم   زنده بادا بیاد[12] او جانم

بنده خسرو که در پناهش باد   مرده و زنده خاک راهش باد

کی شود[13] مَردم آسمانرا تاج   جز مُحمد کراست این معراج[14]

۱- ط: صبح را . ۲- ج: مکّه را روم شام را . ۳- ز: پاکان و ، ج ط: پاکند پاک .
۴- ج: ایشانند . ۵- ج: نه ملک . ۶- ه و: زین است . ۷- ه: خدا اینست ، و: خدای اینست .
۸- د: داد . ۹- ج: سپهر فروز . ۱۰- ج ه و: نور پاکش . ۱۱- آ: بندهٔ آنم . ۱۲- د ز ط: زیاد آن ،
ج ه و: زیاد او . ۱۳- چنین است د ز د ، بقیه نسخ: گر شود . ۱۴- ج ب د ز ی: این بیت مطلع فصل
آتی - صفت معراج است .

صفت معراج آن بالامکان که سواد بهشت را خط ما زاغ درکشید طوبی لمن استظل بشجرته [1]

فرخ آنشب که آن چراغ دوکون [2] / زد بقندیل عرش پرتو عون [3]

مه چو [4] برسر نهاد چتر [5] سیاه / چتر اسری کشید برسر ماه [6]

۱۱۵ دولتش زین سرای دامنگیر / جلوه‌گر شد [7] به لاجورد سریر [8]

شب او گشته [9] زیور ماهش / نور او گشته [9] زیور ماهش

دردل شب ز پرتو آن نور / حرف باریک غیب [10] خوانده ز دور

جبرئیل آوریدش از درگاه / راهواری که وهم را زده [11] راه

برنشست و عنانش داد فراز / تا شتابان شود براه دراز

۱۲۰ اول آندم که کوس اسری زد / خیمه در بارگاه اقصی زد

رفت از آنجا بمه روا بخشید / خستهٔ [12] خویش را دوا بخشید [13]

۱- د: درصفت معراج فرماید، ز: جای عنوان خالیست، طی: صفت معراج سید المرسلین خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلّم. ۲- آ: چراغ نشور. ۳- آ: پرتو نور ۴- ی: شب چو. ۵- ز: چرخ سیاه. ۶- د: این بیت بعداز بیت ۱۱۹ آمده است.
۷- آ: جلوه کرده. ۸- و: شد برآسمان سریر، ط: مصرعهای این بیت پس وپیشند.
۹- زح: گشت. ۱۰- ز: باریک غیر. ۱۱- ب د ه و ز ی: زدراه. ۱۲- و: جستهٔ خویش.
۱۳- آ ب د: بیت های ۱۲۰ و ۱۲۱ را ندارند، ب: مرکبش چون عنان براه آورد رقص درجلوه گاه ماه آورد.

پس به پیش عطارد نامی | بُرد[1] شعرِ یمانی و شامی
چون از آنجا جنیبه راند به پیش | زهره در رقص شد زقبهٔ خویش
در رهش آفتاب روشن[2] و پاک | پیش از آن رو[3] نهاده بود بخاک
۱۲۵ چون به پنجم سپهر[4] کرد خرام | طرقوا زد چو چاوشان بهرام
چون ششم پایه[5] شد قرارگهش | مشتری از عمامه رُفت رهش[6]
زحل از سهمناکیِ کیشش | گشت[7] غلطان چو هندوان پیشش
چون ز اختر به ثابتات[8] گذشت | زان[9] تحرّل در آن ثبات[10] گذشت[11]
هم ثوابت خجسته ذات شدند | هم بدریوزهٔ[12] ثبات شدند[13]
۱۳۰ چون عَلَم[14] پیش بُرد آن پرکار | ماند برجا ز ماندگی رهوار[15]
عرش بُرد از جنیبه بارش را | پای گم شد جنیبه دارش را

۱- و ز: برده. ۲- چنین است در ج ه و ط ی، بقیّهٔ نسخ: روشن پاک. ۳- آ: رُخ نهاده، ز: بهر او رو. ٤- ز: سریر کرد. ۵- ه و: ششم بام شد. ٦- ح: مصرع دوم بیت ۱۲٦ و مصرع اوّل بیت ۱۲۷ را ندارد. ۷- ز: گشته. ۸- ح: ز ماهتاب گذشت. ۹- و: زین تحرک.
۱۰- ه و: بدان ثبات. ۱۱- ز: زان تحرک نه بس شتاب گذشت.
۱۲- ط: بدرویزه. ۱۳- د: بپای شدند.
۱٤- ز: هم علم.
۱۵- ز: ز ماندگی نه سوار.

رویش افکند از آفتاب حضور　　برقنادیل عرش پرتو[1] نور

چون برخ عرش را منوّر کرد　　زان مکان سر به لامکان برکرد

جلوه کرد از ورای[2] کونینش　　سر بدرگاه قاب[3] قوسینش

۱۳۵ برگرفت از میان حجاب خیال　　تا درآمد بجلوه گاه جمال[4]

شد بجائی که جان نمی گنجید　　خودهم[5] اندر میان نمی گنجید

دیده را نور لایزالی داد　　سینه را سرّ ذوالجلالی داد

چون زعالم برون نهاد قدم　　سوی او شد[6] به پیشگاه قِدم[7]

هستی دید کش زوال نبود　　نیستی را درو مجال نبود

۱۴۰ یافت درخود[8] عطای افزون را[9]　　دید بی شک خدای بیچون را[10]

نکته برخواند بی وکالت هوش　　قصه بشنید بی میانجی گوش

۱- هو: زیور نور ، ز: سایهٔ نور . ۲- وط : ازبرای

۳- ح : سربدستارگاه قوسینش . ٤- دز: جلوه گاه وصال.

۵- ب : خوداندر . ٦- هو: پیش او شد ، ح : پیش روشد .

۷- د : جلوه گرشد ببارگاه قدم ، زی: جلوه گرشد به پیشگاه قدم.

۸- ز : با خود .

۹- ی : یافت درخود متاع موزون را .

۱۰- ز : ندای بیچون را .

گوش کی سرّ غیب را سنجد[1] بحر[2] اندر صدف کجا گنجد[3]

با هزاران هزار نقد مراد در شبستان دولت آمد شاد

بهره داد از ره جوانمردی ره روان را از آن ره آوردی[4]

۱۴۵ هر یکی را نوید احسان داد یادگاری زیاد[5] یزدان داد

کرد چون بخش خاصگان[6] همه چیز داد بخش گناهکاران نیز[7]

تا شدیم از چنان[8] متاع امید ما گدایان توانگر جاوید[9]

بین که چون گنج خانهٔ داریم که چو ایمان خزانهٔ داریم

چه غم ار هست نقب زن بقفا[10] حَسبُنا اللّه وَحدهُ وَ کفیٰ

۱- آ: گنجد . ۲- چنین است در: و ز ط ی ، بقیهٔ نسخ: بحری. ۳- ترتیب ابیات آتی در نسخ:
آ: ۱۴۲ و ۱۴۶ و ۱۴۵ و ۱۴۷ و ۱۴۳ ،
ب د ز: ۱۴۲ و ۱۴۶ و ۱۴۵ و ۱۴۳ و ۱۴۷ ،
ه ح ی: ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۶ و ۱۴۵ و ۱۴۷ ، ج آ: بیت مزبور را ندارد
۵- د: زنام یزدان ، ج: ترتیب ابیات آتی ۱۴۴ ، ۱۴۲ ، ۱۴۵ و ۱۴۷ .
۶- ی: خواجگان همه چیز .
۷- و: با بیت ما قبل پس و پیش اند.
۸- د: تا که بر دار از چنان .
۹- ه و: توانگر امید .
۱۰- و: ز قفا .

مدح قدوة الخافقین نظام الحق فی الدنیا والآخره رضوان ریاض ریاضت که گلهای تازهٔ وجوه یومئذٍ ناضره ونرگسهای ترا الی ربها ناظره در فردوس ارادت او توان یافت بلغ الله فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر[1]

۱۵۰ چون من از[2] خوان نعمت خواجهٔ خویش[3]   نعمتی تازه یافتم در پیش

زله کردم از آن رقاقی چند   تا کنم توشهٔ ابد پیوند

گندمی بود[4] زله آدم را   خوانچهٔ نیز بود[5] مریم را

زله ام کز رسول وا لا بود   نه کم از آدم و مسیحا بود

کنم اکنون از آن نعیم جلال   خوانچهٔ مدح شیخ[6] مالامال

۱۵۵ غوث عالم نظام ملت و دین   قطب هفت آسمان و[7] هفت زمین[8]

رهبر پیش بین محمّد نام   زده پی بر پی محمّد گام

۱- د: در مدح شیخ نظام الدین، ه: از کلمهٔ «بلغ الله» تا پایان را ندارد، ز: جای عنوان خالیست. ۲- د: من چواز.

۳- ه و: گفت خواجهٔ خویش. ٤- د: کادی بود

۵- د ه ح ط: نیز بود، و: تیر بود، ز: بود نیز مریم را. ٦- ج ه و: خواجه مالامال

۷- چنین است در: ب د ز ح ط ی، بقیه نسخ: آسمان و هفت. ۸- ز: بیت ۱۵۵ آغاز و مطلع مدح شیخ نظام بوده و پنج بیت ماقبل در پایان بخش «صفت معراج» آمده است

صوفئی درشعار صوف[1] سلیم	چرخ اطلس نهفته زیر گلیم
درقدم راهش[2] از ملائک پیش	پایش از بوسه خلایق[3] ریش
قدمش راکه آسمان محل است	پایهٔ خطوتین قد وصل است
۱۶۰ ازکرامت برآسمانش جای[4]	از ریاضت[5] هواش درته پای
سعدی[6] از سرنوشت خود مسعود	خط پیشانیش طراز سعود
مردم دیدهٔ ستاره و ماه	گفته چرخش علیک عین الله
پاک روح اللهی بدین قوی	زنده دار[7] شریعت نبوی
شهپر همتش ببازوی[8] دین	نسختی[9] ازجناح روح امین
۱۶۵ شرف آدم از نکو خَلَقی[10]	نایب مصطفی بوحی[11] خفی
وهُوَمَعَکُم[12] برات حاصل او	کُنْتُ کَنْزاً خزانهٔ دل او
کاردان[13] ممالک ملکوت	مُشرِف[14] کارخانهٔ جبروت

۱- ط: ثوب سلیم. ۲- ز: درقدر رایش. ۳- ط: ملائک ریش. ۴- ه: پای.
۵- ج: وزریاضت، ط: درریاضت. ۶- ج ح: سعد از. ۷- ز: زهره دار.
۸- ط: ببازو. ۹- ب: بخششی، د: بخشدش، ط: نسخهٔ.
۱۰- ط: نکوخلقی. ۱۱- د: بوجه خفی. ۱۲- آ ب د: وهو یعلم.
۱۳- ج: کاردار، ه و: کارزار، ح: کاردانی.
۱۴- ز: شرف.

پادشاهی[1] ببندگی شرفش[2]   خواجگان زمانه در کنفش[3]

برزمین جبرئیل نورانی   زاده از بیضهٔ مسلمانی

۱۷۰ آفتابیست زادمی[4] زاده   وآسمانیست[5] از دمی[6] زاده

نی[7] ز ابرار دیده کس عملش   نی[7] ز ابدال یافته بدلش

سفرش زین[8] نه[9] آشیانه برون   روزه از ماسوی[10] اللهش بدرون[11]

هر شبش ز اوج[12] عالم اسرار   صبح دولت دمیده[13] بر[14] شب تار[15]

پاکبازی فکنده بر سر[16] گنج   هفت و چار زمانه در شش و پنج

۱۷۵ آه او تیر چرخ[17] گاه گشاد   نفسش تیغ تیز همچون باد[18]

زده دهلیز قدر بر پروین[19]   میخش اوتاد و رشته حبل متین[20]

خاک دهلیزش آسمان سلبست   بوریای وی ارچه[21] از قصب است[22]

در و واقش بپوشش[23] و دیوار   خانه کرده فرشتگان[24] بسیار

۱- د ط ی: پادشاهان. ۲- ه ز: سرفش. ۳- ج: خواجه های زمانه در نفسش. ۴- ط: آدمی زاده.

۵- ز ط: آسمانیست. ۶- آ ج ه و ح: از زمین. ۷- ط د ز: نه. ۸- و: آستانه برون.

۹- د: برین. ۱۰- ح: دور از. ۱۱- ب: افزون. ۱۲- ج ه و: روح عالم. ۱۳- ج ه و ز: نموده در.

۱۴- ط ی: از شب تار. ۱۵- د ه: بیت های ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ را ندارد.

۱۶- ط: از سر. ۱۷- ه: آه او نیز. ۱۸- ح: بعد از این بیت ترتیب ابیات: ۱۷۷ و ۱۷۶ و ۱۷۸.

۱۹- ط ی: بردر دین. ۲۰- و: این بیت را ندارد. ۲۱- ج ه ز ح: ازچه. ۲۲- ز: این بیت را ندارد.

۲۳- ط ی: بپوشش دیوار. ۲۴- ج: فرشته ها.

دیو از سیلیش بدست صفا — هم سیه روی و[1] هم کبود قفا[2]

۱۸۰ سروران سلوک در کو بیش — مسح کرده ز آب[3] پاشو بیش

وان سواکش که عمدهٔ[4] دینیست[5] — درج دُر را کلید چوبینیست[6]

دردل عاشقان پردهٔ[7] راز — بانگ نعلینش[8] ارغنون نیاز

نوربخش[9] درونه عینِ عطاش[10] — رهنمای امید دالِ دعاش[11]

چون ز وجد آمده دلش درشور[12] — سمعه را کرده کور زبانرا کور[13]

۱۸۵ چشم مهرش[14] ز پرتو جاوید — سنگ را کرده لعل[15] چون خورشید[16]

کیمیا سنج کورهٔ مقصود — کرده حل جمله نقدهای[17] وجود[18]

۱- آز: روی هم. ۲- ز: این بیت را ندارد. ۳- ب: بآب. ٤- د: غمزهٔ دینیست.

۵- ز: از سوارش که عبرت دینیست. ٦- د: بیت های ۱۸۱ و ۱۸۲ پس و پیش اند.

۷- ح ی: بپرده. ۸- ط ی: بانگ نعلین، ح: بانگ نالینش.

۹- ح: نوربخشی. ۱۰- آب: عین عطاست، ز: عین خطاست.

۱۱- آب: دال قفاست، د: ظلّ قفاش، و: این بیت با بیت ما قبل پس و پیشند.

۱۲- ج: بوشور، ی: درسوز. ۱۳- ب د ز: شمع را کرده خاطرش پرنور، ج ه و: شمع را کرده کو ضیا را کور، ی: شمع را کرده خاطر پرسوز. ۱٤- ز: شمع مهرش. ۱۵- ب: سنگ را لعل کرده چون، ح ط: کرد چون. ۱٦: د: این بیت را ندارد. ۱۷- ه و: نورهای، ز: عقده های.

۱۸- ز: کرده حل عقده های جمله وجود.

دلش از خون[1] و دیدهٔ پر آب — اینست کبریت احمر[2] آن سیماب

درد و درمانش در ته فرمان — گنج درد و خزینهٔ[3] درمان[4]

پیش استاد دل بکوشش چست — گشته[5] سبق[6] شکستگیش درست[7]

۱۹۰ وان مریدانش رهروان یقین[8] — هر یکی والی ولایت دین[9]

همه شیطانکش و فرشته خرم[10] — وز روش بر هوا نهاده[11] قدم

زنده دار شب از دم تسبیح — غلغل افکنده در رواق مسیح[12]

بر سر از شبین[13] عرش ساخته تاج — دلشان عرش و سجده شان معراج

۱۹۵ ملک وحدت بنام ایشانست[14] — بنده خسرو غلام ایشانست[14]

نام من زان ستوده کیشان باد[15] — حشر من در میان ایشان باد[15]

مدح سلطان خلد بزم سدره قلم طوبی علم[16] علاء الدنیا والدین
اعلاه الله علی اعلی علیین[17]

مشتری کوست کاردان سپهر — دوش سوی من آمد از سر مهر

۱-ه و ز: آتش از عشق چون. ۲-ب: «احمر» از قلم افتاده. ۳-آ: خزانه. ۴-ز: این بیت را ندارد.
۵-ی: گشت. ۶-ط: شق. ۷-ز: ترتیب ابیات: ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۳ و ۱۹۴.
۸-ط: زان مریدان رهروان یقین، ی: وان مریدان. ۹- در برخی نسخ: ولایت بین. ۱۰-ج ه و: فرشته قدم.
۱۱-و: بر همه نهاده. ۱۲-آ ب د ز: روان مسیح. ۱۳-ه: بر سر شبین، ط: هر سو از شبین.
۱۴-و: ایشان باد. ۱۵-و: است. ۱۶-و: سدره علم طوبی قلم. ۱۷-د: در مدح سلطان علاء الدین محمد شاه.

گفت کای[1] از[2] ضمیر دریا کار	گشته بازارگان دریا بار
زانش طبع یافته جاوید	روز بازار گرم[3] چون خورشید
آمدم تا ز دُرجِ[4] دُرِّ ثمین	سوی گردون برم متاع زمین[5]
۲۰۰ گوهری ده که چرخ تاب بود	درخور گوش آفتاب بود[6]
کان گهرها[7] که آسمان تابست	کهن و[8] زرد و خُرد و بی آبست
گفتمش کان گهر که کردی یاد	دهمت گر بها توانی داد
گفت گر نبودم بها واری[9]	هست دیدار رایگان باری
من چو گیرائیش نظر کردم	حقه را[10] مهر بسته بر[11] کردم[12]
۲۰۵ وانگهی ریختم برون ز نهان[13]	گوهر مدح پادشاه جهان
جم ثانی علای دُنیی و دین	آسمان خاتم آفتاب نگین

۱- د: گفت ای. ۲- ح: کای ضمیر. ۳- ب د ز: بازار خویش چون.
٤- و: دُرّ دُرج. ٥- د: متاع متین. ٦- ح: مصرعهای این بیت پس و پیشند.
۷- ز: گهر را. ۸- ح: کهنتر و، د ز ط ی: کهنه و.
۹- آ ه ح: بها کاری. ۱۰- ب: حور را.
۱۱- ح: تر کردم، ز: پر کردم.
۱۲- د: سود را مهر نسیه بر کردم.
۱۳- ز: ز دهان.

پادشاه جهان محمّد شاه[1] — سایه بان جهان ز چتر[2] سیاه[3]

مه[4] سپهر منوّرش خوانده — دین علای مصوّرش خوانده[5]

شاه دیهیم بخش تاج ستان[6] — از عرب تا عجم خراج ستان[7]

۲۱۰ عَلَمش سر[8] با آسمان بُسوده[9] — سایه بر آفتاب گسترده[10]

دورباش وی[11] از صف منصور — شمع خورشید را زبانهٔ نور[12]

او چو گردون مظفّر از[13] شمشیر — ابلق[14] روزگارش[15] اندر زیر

آفتابی طلوع کرده ز شرق — غرب را بسته به تیغ چو برق[16]

ذیل[17] چترش پناه اهل زمان[18] — بانگ کوسش ندای اهل امان[19]

۲۱۵ تیغش از برگه[20] سلیم شده — کوه چون آسیا دو نیم شده

زو بیک چاشنی تیغ چو آب — فتنه در خواب رفته مست و خراب

۱- ح: پادشاه جهان زچتر سیاه. ۲- ب: چهار چتر، د: جهان بچتر. ۳- ح: دراینجا مصرع دوم بیت ۲۱۰ آمده است. ۴- ه و: نه سپهر. ۵- ح: دراینجا مصرع اول بیت ۲۱۰ آمده است، ح: با بیت ما بعد پس و پیش اند، و: با بیت ما قبل پس و پیشند. ۶- ط ی: و تاج ستان. ۷- ح: مصرعها پس و پیشند.

۸- ج ح ه و: عکس او سر. ۹- ی: سوده. ۱۰- ی: بکشوده. ۱۱- ج: وی صف.

۱۲- و: شمع خورشید از زمانه نور. ۱۳- ح: مظفّرش شمشیر. ۱۴- د: وابلق.

۱۵- د: روزگار اندر. ۱۶- و: ز تیغ چو برق، ز: غرب را بسته زیر تیغ چو برق. ۱۷- د ز ط ی: ظلّ چترش، ه: دید چترش. ۱۸- آ: اهل مهان، ج ح و: اهل جهان، ز: ندای زین و زمان، ی: ندای امن و امان. ۱۹- ه و: بانگ کوسش نوای امن و امان، ه: ندای "" ۲۰- ه: از ابر که، ط: از برگ که.

رمحش از آسمان ربوده کلاه　　　پرچم او شده محاسن ماه

تیغ و رمحش که خصم[1] را سودند　　　ماه مسکوب[2] و ظلّ ممدودند

نوک پیکانش در مقام هنر[3]　　　برده داغ کلف ز روی قمر[4]

۲۲۰ فتح با تیر[5] ملک گیرش[6] باد　　　جان دشمن شکار تیرش باد

در افشانی لب مادح[7] بر نطع انبساط در زمین بوس جناب رفعت سلطانی[8]

ای جهان در پناه رفعت[9] تو　　　آسمان بارگاه دولت[10] تو

هفت اختر که خاک[11] راه تو اند　　　سایه پرورد بارگاه تو اند

خاک پات از رواج کونینی[12]　　　یافته شغل[13] قرة العینی[14]

بر درت خسروان ز غرب و ز شرق　　　همه اسلح[15] شده ز سودن فرق[16]

۱- ه و: که خلق را. ۲- د: ماه مخسوف. ۳- ه و: مقام ظفر. ٤- ط: این بیت را ندارد.

۵- د: باسیر. ٦- ز: کسر گیرش. ۷- ج ه: مدح. ۸- د: در خطاب زمین بوس فرماید،
و: در سبب بنیاد نهادن هشت بهشت تا اصحاب یمین در وی تسنیم مدام نوشند و سقاهم ربهم شراباً طهوراً،
ز: جای عنوان خالیست. ۹- چنین است در آ ب د ه، بقیهٔ نسخ: دولت تو. ۱۰- ج: بارگاه حرمت تو،
و: دولت تو، ح ط ی: بارگاه صولت تو. ۱۱- ز: که گرد راه، ح: که در پناه.
۱۲- ی: خاک پایت زاوج کونینی. ۱۳- ط ی: یافته قرب.
۱٤- ج: این بیت را ندارد.
۱۵- ه و: همه اقلع، ج ح: همه اصلح.
۱٦- ب: همه واصل شده ز سودهٔ برق، د: همه واصل شده بصرت فرق.

۲۲۵ آستانت کز وست انور چشم — شُست[1] نور[2] از سیاهی هر چشم[3]

بسکه قصرت[4] شده بگردون تنگ — آمده پای آسمان در سنگ[5]

آفتاب از جبینت شد[6] مستور[7] — گرچه او گرد کرد چندان[8] نور

ابر با اینهمه[9] زبر دستی — کرده در پیش دست[10] تو پستی

داده[11] دریای دُر کفت[12] بهوس — کف دریا[13] چه داده مشتی خس

۲۳۰ اسب بادی[14] تو زان کف چو سحاب — ابر بارد[15] ولی سوارک آب

سایهٔ مهر تو شکسته پناه — ذیل عفو تو پرده پوش گناه

مهر گردون[16] که ذو الامانت خواند — مهدی آخر الزّمانت خواند[17]

عدل سرمایه تاج و تخت ترا — چرخ[18] بازیچه طفل بخت ترا

۱- چنین است در آ ب ج ح ، بقیهٔ نسخ : گشت نور . ۲- ب : نور سیاهی . ۳- د : این بیت را ندارد
٤- ز : حضرت . ۵- ب د : برسنگ . ٦- د ز : از رخت شده . ۷- ح : شد مشهور .
۸- د ز : کرده چندان ، و : کرد چندین . ۹- ه و : آنهمه . ۱۰- د : کرد در زیر دست ،
ز : کرد از مهر دست ، ط : کرد در پیش دست . ۱۱- ه : داد دریای . ۱۲- ه و : در گهت ،
ز : داد دُر باد رکفت ، ط ی : داد دریا کف تو دُر . ۱۳- ج ح : گفت دریا .
۱٤- ه و : اسب تازی تو .
۱۵ د : اسب تازد .
۱٦- و : مهد گردون . ۱۷- د : این بیت را ندارد . ۱۸- ج : طفل بازیچه چرخ بخت ترا .

شحنهٔ عدلت[1] از[2] رعایت خویش — گرگ را داده[3] آشتی با میش

۲۳۵ رزم و بزم[4] تو بس که در کار[5] است — دولتت مست و بخت هشیار است[6]

چون خدایت سریر شاهی داد — مُلکت از ماه تا بماهی داد

کوش کاسوده داری از شاهی — عالمی را ز ماه تا ماهی[7]

بر ستمکش ز[8] عدل کم نکنی — بر ستمکاره[9] جز ستم نکنی

خاربن را برافکنی ز گذر — خارکَن را کُنی نهال از سر[10]

۲۴۰ چون به پیلان علف دهی حالی — از غم مور دل[11] مکن خالی[12]

عالم آسوده کن[13] بنعمت و جود — تا تو خوش باشی و خدا خشنود[14]

چون بخاصان[15] دهی نواله و جام[16] — کامشان خوش کنی بنعمت و کام

یاد کن زان گدای بی توشه — که شب افتد گرسنه در گوشه

۱- و: عدلش. ۲- ح: بارعایت. ۳- ح ط: داد آشتی. ۴- ز: بزم و رزم تو.
۵- ط: بس عجب کار است. ۶- وی: بیدار است. ۷- ز: این بیت را ندارد.
۸- د: تو عدل. ۹- چنین است در آب د ز ح، بقیهٔ نسخ: بر ستمکار.
۱۰- ز: این بیت را ندارد. ۱۱- ی: غم موران ز دل. ۱۲- و: کُنی خالی، ز: بیت‌های ۲۴۰ و ۲۴۱ پس و پیشند. ۱۳- و: آسودگی بنعمت.
۱۴- ح: بیت های ۲۴۱ و ۲۴۲ پس و پیشند. ۱۵- ز: چون به پیلان دهی.
۱۶- و: نواله زجام.

کت[1] چو فردا شمار کار کنند[2]   اوّل از مفلسان شمار کنند[2]

۲۴۵ بیغمی بایدت بعالم مُلک[3]   غم عالِم[4] خور و مخور غم ملک

تا چو عزمی[5] بود[6] لوای تـرا   عالمی غم خورد برای تـرا

شه جهانگیری[7] از سوار کند   سر بِی[8] دست و پا چکار کند

مردم از[9] بهر آن[10] شوند سران   که کند کار[11] سازی دگران[12]

خدمت از بهر بخشش و کرم است   ورنه یکتن ز دیگران چه[13] کم است[14]

۲۵۰ تا توانی بدین و داد گرای   که بود ملک ازین دو پایه بپای

بنده درخون کند چو دامن چُست   دیت از پادشاه[15] باید جُست[16]

پیل چون مور[17] را تهِ پا سود   پرسش از پیلبانش خواهد بود[18]

۱- ط: که چو . ۲- آب ده: کنند . ۳- ح: و ملک . ۴- ح: غم اول خورد .

۵- ه: عزبی بود ، ز: عرفی بود . ۶- ج و: رسد لوای . ۷- ط: جهانگیرای سوار .

۸- ی: شیری بی دست و پا . ۹- ز: مردار . ۱۰- ه و: شوند سران .

۱۱- د: تا کند . ۱۲- ه: در اینجا مصرع دوم ۲۴۴ تکرار شده است .

۱۳- د: ورنه مسکین ز دیگری ، ج ه و ی: ز دیگری .

۱۴- ط: بعد از این بیت بیت ۲۵۲ آمده است . ۱۵- ط: پادشه بباید .

۱۶- ه و: دست از پادشاه باید شست .

۱۷- د ز: بپای بسود .

۱۸- برخی نسخ از پیلبان نخواهد بود .

گرچه در[1] سدّ آهنی معصوم — مشو ایمن ز ناوک مظلوم[2]

گرچه بینی بگرد خود صد دوست — زان یکی دشمنت[3] بود در پوست

۲۵۵ ور[4] چه کس نیست دشمن تن تو — غفلت[5] تو بس است دشمن تو

آنچنان دار پاس جان عزیز — تا تو خوش خُسپی[6] و ولایت نیز

ورچه[7] صد پاسبان بود ز پس[8] — پاس تو به ز تو ندارد کس

بر چنین[9] پایه کاستواری تست — پاسبان تو[10] هوشیاری تست

پاسبانی که[11] بهر مُزد بُود — پاسبان نی که[12] سیم دزد بود

۲۶۰ چون در آیی بصفّه[13] تیغ زنان[14] — از تزلزل[15] کشیده دار عنان

لشکری کز[16] عدو فرار کند — چون بسلطان رسد فرار کند[17]

لیکن ار سر[18] نعوذ بالله تافت — کی فراهم شود صفی[19] که شکافت

شاه کوهی بود بسنگ و وقار[20] — جنبش که[21] قیامت آرد بار

۱- ح: ازسدّ. ۲- ط: این بیت بعد از بیت ۲۵٤ آمده است. ۳- ز: دانکه یک دشمنت. ٤- د: ارچه.
۵- ز: علفت تو. ۶- ح: بخفتی و. ۷- د: گرچه. ۸- دط: بوداز پس. ۹- دز: باچنین.
۱۰- هو: پاسدار تو. ۱۱- ج ح: پاسبان که. ۱۲- ب: به که. ۱۳- ج ده و ز ی: بصف.
۱٤- ه ز: تیغ زنان. ۱۵- ح: ازتردد. ۱۶- ج ح: لشکرکز. ۱۷- ج ه و: بیت های:
۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶٤ و ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ را ندارند. ۱۸- ط ی: ارشه.
۱۹- ح: بیت های ۲۶۲ و ۲۶۳ را ندارد. ۲۰- د: شاه سنگی بود بکوه وقار. ۲۱- ب: جنبشش که.

در صف رزم[1] با جوانان پوی	لیک تدبیر آن[2] ز پیران جوی
۲۶۵ گرچه برنا برزم کارگر است	کوشش کاردیدگان دگر است[3]
من کیم کت زنم زپند[4] نفس	دولت و بخت پندگوی تو بس
هست بیدار کردن بیدار	همچو باران بروی دریا بار
نسزد چوب کردن بادام	نی حلاوت بشیر دادن وام
لیکن آرد بحضرت شاهی	هرکسی قدر خود هوا خواهی
۲۷۰ گرپذیری مراجت[5] احسانست	ورگذاری خود از در آنست[6]
نرزد[7] این تحفه گرچه عرض سریر[8]	توکریمی کرم کن و بپذیر
باش تا هست چرخ[9] زنگاری	در جهانگیری و جهانداری
زارزو صد نوید در گوشت	وارزوها همه در آغوشت[10]

۱- آ: بزم، دز ط: در صف جنگ. ۲- ز: تدبیر او.

۳- ی: بیت ۲۶۵ را ندارد. ۴- دز: به پند.

۵- دز: مرا خود احسانست، ه و: مراجع احسانست، بقیه نسخ: مزاجت احسانست، (اصلاح قیاسی است) ۶- دز: از سزای منست.

۷- ج: به ارزد، ح: برزد این، ط: سوزد این.

۸- ی: تحفه پیش عرض سریر. ۹- و: هفت چرخ.

۱۰- آ: همه فراموشت.

دولت راز کامرانی نور   گرد[1] ناکامی از جناب تو دور

۲۷۵ بخت[2] نیکو همیشه یار تو باد[3]   ویزد از بد نگاهدار تو باد[4]

در سبب نبیاد نهادن هشت بهشت

تا اصحاب[5] یمین در روی تسنیم[6] مدام[7] نوشند[8] و سقاهم ربهم شراباً طهوراً[9]

شبی از روز بیغمی خوشتر   وقتی[10] از نوبهار دلکش‌تر

هفت و نه کرده ماه چارده روز   ماهتابی شده جهان افروز

برگشاده هوای نورانی   آسمان را گره ز پیشانی

زحمت از باغ برده[11] باد خزان   باد نوروز نرم نرم وزان

۲۸۰ گل ز شبنم پر از[12] نسیم شده   پرده‌دار دُرِ یتیم شده

جُنبش بادهای مشک[13] سرشت   بازکرده دریچه‌های بهشت

من درا حرام کعبهٔ دل خویش   نخل در دست[14] و چاه زمزم[15] پیش

۱- ج: کرده ناکامی، و: باد ناکامی. ۲- و: بخت نیکو. ۳- ز: یارت باد

۴- ز: دائم ایزد نگاهدارت باد. ۵- ی: بهشت اصحاب. ۶- ی: نسیم. ۷- ج: می نوشند.

۸- ی: نوشین. ۹- د: در سبب نظم کتاب فرماید، و: دُر افشانی زلب مدح بر نطع انبساط در زمین

بوس جناب جنات رفعت سلطانی، ز: جای عنوان خالیست. ۱۰- ز: وقت از.

۱۱- ح: از باغ بُرد. ۱۲- ب: تراز. ۱۳- ح: جنبش از بادها مشک.

۱۴- و: گل بر دست و، ی: بر دست چاه. ۱۵- آ: جام زمزم.

نخل من چون مسیح درگفتار　　　حامل بادگشته مریم وار[1]

گشته[2] کلکم کلید سینهٔ من　　　داده[3] بیرون همه خزینهٔ من

۲۸۵ درگریبان فرو رفته[4] سرم　　　پرگهر[5] گشته[6] دامن هنرم

فکرتم[7] درگرفته[8] پنهانی　　　گنج پاشی وگوهر افشانی[9]

خاطرمن بگوهر افشاندن　　　وافرینش[10] درآفرین[11] خواندن

اوج برگشته[12] بلبلان ضمیر　　　کرده[13] مستم زارغنون صفیر[14]

هرنوردی که میگشادم باز　　　میکشیدم هزارنکتهٔ راز

۲۹۰ گشته[15] زان نکته های مشک آگین[16]　　　روی کاغذ نگارخانهٔ چین

نفس[17] روح پرورنغزم　　　بادنخوت[18] دمیده[19] درمغزم

خامه میگفت کز سوادهنر　　　بعطارد فرو نیارم سر

دل متاع گزیده[20] می افشاند　　　مشتری را زآسمان می خواند

من بدینسان[21] زطبع گوهرزای　　　بسخن نکته بندوعقده گشای[22]

۱ـ ط: این بیت راندارد. ۲ـ ح: گشت. ۳ـ ح ی: داد. ٤ـ ح: رفت. ۵ـ ج: پرهنر. ٦ـ ح: گشت.
۷ـ و: فکرمن. ۸ـ ح: درگرفت. ۹ـ ز: این بیت راندارد. ۱۰ـ ب: آفرینش. ۱۱ـ طی: بآفرین.
۱۲ـ ح: اوج برگشته. ۱۳ـ ی: کرد مستم. ۱٤ـ ج دز: صریر. ۱۵ـ ب: گشت زان. ۱٦ـ ز: مشک آیین
ی: نورآگین. ۱۷ـ ز: هرنفس. ۱۸ـ و: باده نخوت. ۱۹ـ د: وزیده در. ۲۰ـ د: دل متاعی که دیده.
۲۱ـ ب: برینسان. ۲۲ـ و: بسخن عقده بندونکته گشای. ز: این بیت بعدازبیت های ۲۹۵ و۲۹٦ آمده.

۲۹۵ کامد آن همنشین جانی من — ناقد سکهٔ معانی من

هم علی[1] نام و هم[2] به بینائی — چون علی[1] درگشای دانائی[3]

جبههٔ[4] زاختر خرد پُر نور — طرفه نوری که چشم بد ز[5] و دور

سینه زاندیشه چون خزینهٔ پُر — نکته برنکته چون علاقهٔ[6] دُر

آدمی صورتی[7] فریشته خوی[8] — صورت مُردمیش[9] رویا روی[10]

۳۰۰ چون مرا باز یافت پنهانی[11] — درگهر سنجی و دُر افشانی

گفت ای جادوی طلسم انگیز — موشکاف[12] از زبان خامهٔ تیز

چون شود خامهٔ تو در تحریر — جان[13] برقص آید از نوای صریر[14]

گاه فکرت چو خوی[15] کند رویت — صد عطارد چکد ز هر[16] مویت

از هنرهای بیش از اندازه — در فکندی بعالم آوازه

۳۰۵ بردی[17] اندیشه را عَلَم[18] جائی — که نگنجد بوهم دانائی

۱- ج ه: علا. ۲- آ ح: نام هم. ۳- و: بیت های ۲۹۵ و ۲۹۶ را ندارد، ز: همین بیت ها بعد از بیت ۲۹۲ آمده اند. ۴- ج: چهره از، ی: جبهه از. ۵- ح: چشم ز دور. ۶- ط: برعلاقهٔ. ۷- ح: آدمی صورت.
۸- آ: فرشتهٔ جوی، ج ط ی: آدمی صورت فرشته خوی. ۹- د ز: و مردمیش. ۱۰- و: بیت های ۲۹۸ و ۲۹۹ را ندارد. ۱۱- ط ی: چون مرا باز یافت پیشانی. ۱۲- د: مه سکاف.
۱۳- ز: چون برقص. ۱۴- د: ندای صریر. ۱۵- ح: خو کند. ۱۶- ج ه و: زیکموت.
۱۷- ه: برد اندیشهٔ علم. ۱۸- ج: اندیشهٔ علم.

زان[1] معانی که راه در جان یافت بیش ازآن[2] یافتی که بتوان یافت[3]

هریکی رقعه را[4] که کردی[5] نشر دوختی دامنش[6] بدامن حشر

هرجریده که ساز کردهٔ تست دری از لطف[7] باز کردهٔ تست

سکهٔ معنی[8] ازچهار سواد کردی[9] آراسته چو سبع شداد

۳۱۰ چون بعنوان پنجم آمد حرف تاچه گنجینه کرد[10] خواهی صرف

دادی اوّل بگنبد[11] دوّار روشنائی ز[12] مطلع الانوار

کردی آنگاه بانشاط تمام شهد شیرین و خسرو[13] اندر جام

بازدرعالم خردمندی شور مجنون و لیلی[14] افکندی

پس زبان پُردُرِ دری کردی شرح راز سکندری کردی

۳۱۵ وین زمان کزجواهر انجم می نگاری صحیفهٔ پنجم[15]

کوش کین[16] خط چنان نویسی[17] چست که فزون آید[18] ازچهار نخست

۱- ز: ازمعانی. ۲- زطی: بیش زان. ۳- ط: که نتوان. ٤- زط: رقعهٔ که. ۵- ح: بکردی.

٦- ز: دوختی بیت آن بدامن. ۷- د: دری از سحر، ز: درِ ازلطف. ۸- ح: سکهٔ معانی.

۹- ز: کرد آراسته. ۱۰- ط: کرده خواهی. ۱۱- هز: زگنبد. ۱۲- هز: بمطلع الانوار.

۱۳- ی: شهد خسرو و شیرین. ۱٤- طی: شور لیلی و مجنون.

۱۵- ح: این بیت با بیت مابعد پس و پیشند. ۱٦- ز: کاین راچنان. ۱۷- طی: نگاری چُست.

۱۸- و: که فرونآید.

کاوّلین[1] نکته گرچه چست بُوَد — آخرین بهتر از نخست بُوَد[2]

مردِ هر پیشه[3] را که پیش کند[4] — آن نکوتر[5] بود که بیش کند[6]

حرفِ طفلان زیرک[7] از کِه و مه — پنجشنبه به آید[8] از شنبه

۳۲۰ کرسیی کش درودگر سازد — هرچه پستر لطیف‌تر سازد

من که زو کردم این فسانه بگوش — آمد از رغبتم درونه بجوش[9]

دل نهادم بهمت والا — کارم از سینه لؤلؤ لالا

برگشادم خزینه‌خانهٔ راز[10] — گشتم از نوک خامه گنج‌انداز[11]

پاسی[12] از شب زخاطر چو چراغ — کردم اندر دل عطارد داغ

۳۲۵ از سخنهای چون دُرِ ناسفت — آنقدر گفته شد که نتوان[13] گفت

پس ازین بادل[14] هنرپیشه — من و بیغولهٔ و اندیشه

این ورق را[15] چنان کنم تحریر — که نیابیش در زمانه نظیر

۱- د: اولین. ۲- د: این بیت بعد از بیت ۲۳۰ آمده است. ۳- دز: مردم آن پیشه را.
۴- دز: کنند. ۵- طی: زان نکوتر. ۶- دز: کنند. ۷- و: بزیرک از، ح: زیرکان.
۸- طی: به آمد. ۹- ح: آمد از رغبتم ذکر بگوش، ه: بعد از بیت مزبور عنوان «در سبب بنیاد نهادن کتاب». ۱۰- ح: برگشادم درِ خزینهٔ راز.
۱۱- ه و: گنج نواز، ز: کردم از گنج خانه مشک انداز. ۱۲- ح: پاس. ۱۳- آ ب ج: بتوان
۱۴- آ: بادلی. ۱۵- ز: آن ورق را.

کنم[1] اوّل بصرفهای[2] غریب — نکته های کتاب را ترتیب

وز طریق سخنسرای کهن — هرچه دیدم[3] دقیقه های سخن

۳۳۰ دل پاک منش بمستوری — ساخت دستور خود[4] بدستوری

حقّه[5] بگشادم و شکرچیدم[6] — چاشنی را نمونه برچیدم

جرعهٔ راکه عقل چید ازوی[7] — همه ریزم[8] در این قرابهٔ می

وان نمودار[9] هفت پیکر او[10] — وان براهین[11] هفت[12] زیور او[13]

وان بهر[14] گنبدی بمجلس[15] وجام — عیش خوبان و عشرت بهرام[16]

۳۳۵ یک بیک را نمونه برسازم[17] — نرد نو[18] بربساط نو بازم[19]

نمط رنگهای گنبد نیز[20] — سان دیگر[21] برآرم از تمییز[22]

رنگی آرم[23] که بوی هم باشد — وان چنان[24] رنگ و بوی کم باشد

هرمثالی بعنبر افشانی — صندلی وبنفش[25] و ریحانی

۱- د: دهم اوّل ، ز: زادم اول. ۲- ج: تصرفهای. ۳- ز: هرچه دیداز. ٤- ب د ه و: دستورمن.
۵- ه و: قصه بگشادم و. ٦- ز: گهرچیدم ، ی: شکر دیدم. ۷- ه ز: چندازوی. ۸- ه: همه چیدم.
۹- ز: آن نمودار. ۱۰- ه و: هفت پیکررا. ۱۱- ب ج: وین براهین ، ه: وان نوائین. ۱۲- آ: گفت زیور.
۱۳- ه و: زیوررا. ۱٤- ز: آن بهر. ۱۵- د ه ز: زمجلس و. ۱٦- ه و: بمجلس بهرام. ۱۷- ج ه و ز:
نمونه سازکنم. ۱۸- و: نزد تو. ۱۹- ج ه و ز: بربساط بازکنم. ۲۰- ط: گنبد نور. ۲۱- ج ه و:
ساز دیگر. ۲۲- ط: ساز دیگر برآرم از طنبور. ۲۳- ز: رنگ آرم. ۲٤- و ز: آنچنان. ۲۵- ج: بنفشه.

آنک[1] زرد است و زعفرانی فام[2] — کمنش رنگ زعفرانی نام

۳۴۰ وانک باشد سیاه و رنگین[3] نیز — خوانمش عنبرین[4] و مشکین نیز

وانک سرخ و سپید پنداری — اینست[5] کافور و آنست[6] گلناری

گویم افسانه‌های طبع فزای[7] — از لب لعبت فسانه سرای[8]

هر فسانه صراحیی ز شراب — دور مستی و بلک داروی خواب

هر یکی را بهشت نام کنم — حور و کوثر درو تمام کنم

۳۴۵ هفت باشد بهشت و کوثر هفت[9] — هشتم آن کاندران بود هر هفت

پس نویسم بکلک مشک سرشت — نام این[10] هشت خانه هشت بهشت

تاکسی کاندرو گذر یابد — بی[11] قیامت بهشت دریابد

خود بران[12] دل که خازن هنر است — هر بهشتی قیامتی[13] دگر است

۱- و: وانکه. ۲- آ: وام، ز: زعفران فام. ۳- آ ج: سیاه رنگین، ب: سیاه رنگش، ز: سیاه زنگی. ٤- د: عنبری. ۵- آ ب ج ه و ز: اینت. ٦- آ ب ج ه و ز: آنت. ۷- ز: طبع نواز. ۸- ز: لعبتان حسن طراز. ۹- د: هشت باشد بهشت و او در هفت، ط: وگوهر هفت. ۱۰- ج ه و: نام آن.

۱۱- چنین است در ج ه و، بقیهٔ نسخ: نی قیامت.

۱۲- ح: بدان دل.

۱۳- ز ح ط ی: قیامتِ دگر.

گر بود نا قد خزانهٔ[1] راز — داند اندیشهٔ مرا پرواز

۳۵۰ ور ز دانش[2] نباشدش پیوند[3] — هم بافسانه شود خرسند

چون من از خاطر سخن پرداز — کردم آغاز این صحیفهٔ راز

زیورش[4] کز من آید آن پرداخت — سازمش آنچنان که باید ساخت[5]

وان دگر زیوری که نتوان داد — آن خدائی بود[6] خدای دهاد[7]

نصیحت فرزند بهشتی ثمرة الفواد عفیفه دام[8] عفافها[9]

ای زعفّت[10] فکنده برقع نور — هم عفیفه بنام و هم مستور

۳۵۵ ماهت[11] از هفت[12] بر نرفته هنوز — روشنی چون مه چهارده روز

کاش ماهِ تو هم بچه بودی — در رحم طفل هشت[13] مه بودی

لیک چون داده خدائی راست — با خدادادگان[14] ستیزه خطاست

من پذیرفتم آنچه یزدان داد — کانچه او داد باز نتوان داد

۱- ج: خزینه . ۲- ج: بدانش . ۳- ح: این مصرع راندارد .

٤- ب د: زیوری. ۵- آ: آنچنان سازمش. ٦- ح: از خدا بود.

۷- ی: خدائش داد. ۸- و: دامت عفافها .

۹- د: در نصیحت فرزند مستور خویش فرماید، ه: سرلوحه ندارد، ز: برای عنوان جای خالی هست.

۱۰- ج: زعکست . ۱۱- ه و ح: ماهت از ، ی: سالت از.

۱۲- ط: از هفته . ۱۳- و: هفت مه ۱٤- ج: با خداداده ها.

شکر گویم بهرچه از دراوست	کان دهد بنده را که درخوراوست[1]
۳۶۰ هرچه او دادبس[2] پسندیده است	هم زاوّل[3] صلاح آن دیده است[4]
پدرم هم زمادراست[5] آخر	مادرم نیز دختراست[6] آخر
گرنه بر دُر صدف نقاب شدی	قطرهٔ آب باز آب شدی
دانه بی کشت کی ببار آید	آسمان بی زمین چکار آید[7]
بی پدر ممکن است شد[8] معلوم	چون مسیحا[9] ز مریم معصوم
۳۶۵ لیک بی مادر خجسته وجود	ولدی را نگفت[10] کس مولود[11]
ای تنت را بجان من پیوند	که همم مادری و هم فرزند
تو بدین پایه کز قضا داری	گر نهی پا بدیده جا داری
سر برآر از مبارک اخترخویش	که مبارکتری زجوهرِخویش
آنچه نقش[13] تو با صلاح تنست	چون تو خون[14] منی صلاح منست

۱- ح: بیت های ۳۵۹ و ۳۶۰ پس وپیشند. ۲- ب د: اودادنش.
۳- ج وی: هم دراوّل. ٤- ط: او دیدست. ۵- د: مادرت.
٦- د: دخترت. ۷- زح: بکارآید. ۸- ه: وشد.
۹- آ: چون زلیخا، ج و: هم مسیحا. ۱۰- ط: نگفته. ۱۱- ج ه و ح: موجود
۱۲- چنین است در: ی، ز: زگوهر، بقیهٔ نسخ: زخواهر.
۱۳- و ح ی: نفس تو. ١٤- ب: چون تراچون منی.

۳۷۰ گرچه خُردی کنون ولی تمیز / روزی[1] آخر بزرگ گردی نیز

تا بود در بزرگیت دستور / خوردهٔ چند گویمت مستور

از عروسی شوی چو در[2] خور تخت / عصمتت خواهم اول آنگه بخت[3]

از منت آنچه اولین پنداست / جهد بر طاعت خداوند است

تا توانی خداپرستی کن / وز نیاز[4] خدای مستی کن

۳۷۵ بایدت همچو دیده عزّت و تاب / باش چون چشم خویش در محراب[5]

نیکنامی طلب کنی در پوست / پارسا باش[6] و پارسائی دوست[7]

گیرمت سلک[8] گوهری نبود / به ز تسبیح زیوری نبود

پاک تن باش همچو آب سپهر / بلک پاکیزه تر ز چشمهٔ مهر

تا بوی[9] همچو مهر[10] در هر سوی / از پس چار پرده[11] روشن روی

۳۸۰ گوش کز[12] کُشتن جوانی خویش[13] / مرده باشی بزندگانی خویش[14]

۱ـ ز: روز آخر. ۲ـ آ ط: بر سر تخت. ۳ـ ز: عصمتت پیش خواهم اینک بخت، در این نسخه بعد از بیت مزبور تکراراً بیت ۳۳۱ آمده است. ٤ـ ب: با نیاز، ط: در نیاز. ۵ـ ز: روی در محراب.

٦ـ ح: باش پارسائی. ۷ـ ز: این بیت را ندارد. ۸ـ آ: ملک گوهری، ب: مال و گوهری.

۹ـ ح دو: تا شوی. ۱۰ـ ح: همچو ماه. ۱۱ـ د: از پس چارده تو روشن روی.

۱۲ـ ب: کز شیوهٔ جوانی. ۱۳ـ ح: گوش کن گفتن جوانی خوش.

۱٤ـ ح: بزندگانی خوش، ز: این بیت را ندارد.

تا من از زندگانی تو براز | از پس مرگ زنده گردم باز [1]

زن چنان به که مرد روی[2] بود | تا زنان را به پرده شوی بود

زن اگر مرد و مرد تدبیر است[3] | سوزن و دوک نیزه و تیر است

گرچه زر باشدت فراخ بچنگ[4] | تا نداری[5] ز دوک و آهن[6] ننگ

۳۸۵ دوک و سوزن[7] گذاشتن نه فنیست | کالت[8] پرده پوشی بدن است

پا بدامان عافیت در[9] کن | رو بدیوار و پشت بر در کن

راه در گم کن از درون[10] سرای | ور[11] مثل خضر در زند مگشای

تا سرت از شرف بماه شود | مقنعه بر سرت کُلاه[12] شود

آنک[13] از شرم خوی[14] کند بسرا | سترت فی ستارة قمرا

۳۹۰ گوشه گیران ستوده نام بوند[15] | کوچه گردان[16] فراخ کام بوند[15]

۱- دز: این بیت را ندارد. ۲- ز: پرده روی. ۳- ح ط ی: مرد مرد روی. ٤- چنین است در: دز ه و: گرچه باشد فراخ گوهر و سنگ، بقیه نسخ: بتنگ. ۵- د: تا مداری. ٦- و: ز دوک و سوزن، و ط: دوک آهن. ۷- ح: دوک سوزن. ۸- آ: کالات. ۹- دز: برکن، ط: عاقبت سرکن.

۱۰- ج ه و: راه کم کن اندرون، د: راه در کم رو. ۱۱- ج و: گرمثل. ۱۲- ی: مقنعت انسر و کلاه شود.

۱۳- ج و: زن که از. ۱٤- ب د ح ط ی: خوکند.

۱۵- ط: شوند، ز: بجای دومین مصرع این بیت، مصرع دوم بیت ۳۹۱ آمده است.

۱٦- همهٔ نسخ: گرچه گردان. (اصلاح قیاسی است).

زن که درکوچه‌ها بتک باشد[1] | زن نباشد که ماده سگ باشد[2]

کم دود[3] ماده شیرخون آشام | گربه باشد جهنده بام ببام[4]

کبک[5] پنهان خرام را بوطن | حجره باید چو بیضه بی روزن

زن که در روزنش[6] شتاب بود | بجهد[7] گرچه آفتاب بود

۳۹۵ روزن ار خود چو[8] چشم سوزن تست | دانک راه برون شدن[9] تن تست

ور[10] تماشای روزنت هوست | روزن[11] چشم سوزن تو بست

پرگهر[12] بایدت خزانهٔ خویش | باش با سنگ[13] خور بخانهٔ خویش

گرچه گوهر ز سنگ نیکتر است | سنگ مردم نکوتر از گهر است

نفس مردم چو پاوه‌گرد بود | نیکزن به ز نیکمرد بود

۴۰۰ مرد کردار خوب را سبب است | خوب کرداری[14] از زنان عجب است

۱- ح: بجای این مصرع دومین مصرع بیت ۳۹۱ آمده است. ۲- ح: زن که درکوچه‌ها بتک باشد.

۳- ز: کم شود، ح: کم رود. ۴- د ز: این بیت را ندارند. ۵- ج د و ز: لیک.

۶- ج ه و ز ی: دررفتنش. ۷- ج د ه و ز: بفتد، ح: نه فتد، ی: برفتد.

۸- د: بچشم. ۹- ج: برون شدن دزیست، ه و ح: برون شدن فن تست، ز: برون شد از تن تست.

۱۰- ج ه: گر تماشای، د: ار تماشای.

۱۱- چنین است در آ ج د: روزنه، بقیه نسخ: روزنت.

۱۲- ز: گر گهر. ۱۳- ط: برسنگ. ۱۴- و: خوب کردار.

تلخ گویندت[1] ارچه نوشلبان / تانگیری ترنّم جَلَبان

بادپیچ و دفی[2] که لعب زنست / بروی این چنبراست وآن رَسَنست[3]

دفشان[4] بی هراس دشمن ودوست / فتنه را بانگ ی کند[5] درپوست[6]

آنک اوّل سرودِ[7] ساده بود[8] / درنهایت صلای[9] باده بود

۴۰۵ ذات بی جفت بایدت بنهفت / باهمه طاق باش جز با جفت

بوفا با حلال یاری کن / نعمتش راحلال خواری کن

ازعروسان خزینه داری به / راستگوئی و راستکاری[10] به

خازنی کوبدزدی آرد روی / دزدگویش خزینه دار مگوی

مرد اگریک قراضه کار کند / زن بکدبانوئی[11] هزار کند

۴۱۰ چون زشوخرج[12] زن فزون باشد / حال سامان خانه چون باشد

۱-ی: گویند. ۲-ب: خم وپیچ دفی. ، ح: بازپیچ و دی.

۳-و: این بیت راندارد. ٤-د: زرفشانی هزار دشمن ودوست.

۵-ط: فتنهٔ بانگ می زند در. ٦-و: این بیت راندارد.

۷-ﻫ: آنکداو بی سرود ۸-و: آنکه رو بی سرود باده بود.

۹-آ: صدای ، ح: صلاح. ۱۰-ﻫ: راستداری و.

۱۱-و: زکدبانوئی.

۱۲-د: چون زِزن خرج زن. ، ح ط: چون زشو چرخزن.

هر زنی کز سخاوتش فردیست[1] ناجوانمردیش[2] جوانمردیست[3]

دل نگهبان[4] رخت باید داشت گره خویش سخت باید داشت

گره نقد را چو داری[5] سست دست[6] از آبرو ببایدشست[7]

در زن آرد دو فتنه رسوایی سیم پاشی[8] و پیکر آرایی[9]

۴۱۵ بس عروسان که فتنه جوی شدند از سپیده سیاه روی شدند

سرخی بد زرو[10] ببایدشست سرخی روت[11] سرخرویی تست[12]

چون شدی[13] بهر هفت و نه در رنج نقد عصمت فتاد[14] در شش و پنج[15]

خال شبرنگ کز فساد و کشی است[16] همچو خال[17] سپید بر حبشی است[18]

خال چون نقطهٔ گیاه[19] شود هم بیک نقطه آن گناه[20] شود

۱- ج: کز سخاونت فردست، وز: کش سخاوت مردیست. ۲- ز: باجوانمردیش. ۳- ج: جوانمردست.
۴- ج ه و: دل نگهدار. ۵- آ: چودارد. ۶- آ: دستش، ب د: دستت.
۷- د: ازآبروی باید. ۸- ه و: سیم پوشی. ۹- ز: گوهر آرائی. ۱۰- د: ز روی باید.
۱۱- د ز: سرخی روی. ۱۲- ه: سرخ رودیست نیز سرخی تست، و: سرخی روی تست.
۱۳- ح: چون شوی. ۱۴- و: فتاده. ۱۵- ز: بعد از بیت مزبور ترتیب ابیات چنین است:
۴۲۰ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۱. ۱۶- ج ز: کز فساد کشست، د: کز قبیله شیست، و ط ی: کز
فساد کشی است. ۱۷- آ: خاک. ۱۸- ج ز ح: برحبش است. ۱۹- آ ب د ه و ح: گناه،
ز: تباه (اصلاح قیاسی است) ۲۰- همهٔ نسخ: روسیاه، و: هم بیک نقطه، ز: هم آزان نقط (اصلاح قیاسی است)

۴۲۰ خال بد بر رخست[1] داغ هلاک | خال بر جبهه نه[2] ز سجدهٔ پاک[3]

اگر آئینه بایدت در پیش | پیش نه آینه ز زانوی خویش

وگرت شانه بایدا ندر مشت[4] | شانهٔ مشت کن[5] ز شانهٔ پشت

این همه فتنه‌ها که هست وبال | بارضای حلال[6] هست حلال

ور حلال تو هست بی پرهیز | در حرم خانهٔ خدای گریز[7]

۴۲۵ در همه کار و بار[8] و در[9] همه جای | مشرف حال خور شناس خدای

گر خدایت کند بعصمت شاد | بدعائی کنی ز خسرو یاد

آنچه من دیدمت[10] صلاح در آن | کردمت پرده پوش[11] پدران[12]

وانچه موقوف جهد کردن تست[13] | تو کن آنرا که آن بگردن[14] تست

یاربت ره سوی[15] رهایی باد | بارهاننده[16] آشنایی باد[17]

۱- ب: بدرخست. ۲- د: برچهره به ز. ۳- ح: خاک برجبهه به ز سجدهٔ خاک.
۴- د: بایدت درمشت. ۵- آ: شانهٔ پشت. ۶- ز: بارضای خدای. ۷- ط: خدا بگریز.
۸- آ: باز درهمه جای. ۹- ط: وبا همه جای.
۱۰- ح: آنچه مبداخت. ۱۱- ز: پرده شوئی.
۱۲- د: دگران. ۱۳- ج ه و: موقوف آن بگردن تست.
۱۴- د: که هم بگردن تست. ۱۵- ط: یات را ره سو. ۱۶- چنین است در ج ه و ز،
ب: رهائیت، ح: رهائیدن، بقیهٔ نسخ: رهانندت. ۱۷- این بیت دوبار پی در پی تکرار شده است.

جلوهٔ بهشت برین که هفت پیکر دیگر[1] سایه نشین ظلّ ممدود اوست ونظارهٔ مالاعین رأت ولا اذن سمعت بهشتیان نمودن رضوان الله علیهم اجمعین[2]

۴۳۰ گنج پیمای این خزینهٔ[3] پُر	از خزینه[4] چنین گشاید[5] دُر
کافتاب[6] جمال بهرامی	چون شد از نور[7] در جهان نامی[8]
پدرش رخت زندگانی بست	او بجای پدر بتخت نشست
خسروی را نشان کار گرفت	کار عالم برو[9] قرار گرفت
سرکشانرا به تیغ مالش داد	سرشان را ز خاک بالش داد
۴۳۵ مخلصان را ز مهربانی خویش	کرد[10] سرمست دوستگانی خویش

۱- و: هفت پیکر سایه نشین. ۲- د: آغاز داستان هشت بهشت، و: جملهٔ رضوان الله علیهم اجمعین را ندارد، ز: جای عنوان خالیست، ط ی: صفت دلارام که سررشتهٔ گیسوی مشکین او تعلق بچین داشت و دوست بازی بهرام با آن کمند صید گیر و نخجیر کردن و گوماگرم داغ بر ران ایشان نهادن.

۳- چنین است در: آ ح، بقیهٔ نسخ: خزانهٔ پر. ۴- چنین است در آ ح، بقیهٔ نسخ: ازخزانه.

۵- ج ه: برآرد دُر. ۶- ح: کافتابی جمال.

۷- آ: از نام درجهان. ۸- و: جهانبانی.

۹- ی: بدو قرار.

۱۰- د: کرده.

شرق و غرب جهان نماند کسی | که خلاف[1] رضاش زد[2] نفسی
آنک رو[3] در خلاف رایش کرد | سر خود را نثار[4] پایش کرد
بر رعیت فکند سایهٔ جود | کز جهان کس[5] نماند ناخشنود
زان نمود ار عدل در همه چیز | شهری آسوده روستائی[6] نیز
۴۴۰. آنچنان ضبط شد ممالک خاک | کز ستم گشت روی گیتی پاک
گشت[7] از آنگونه کار عدل بزرگ | کایمنی یافت گوسفند از گرگ
سر موئی کژی ز دهر نخاست | چون سری کو بشانه گردد راست
چون بدینگونه ضبط گشت[8] جهان | رفت در خاک باد کژ کلهان[9]

۱- د ز : کز خلاف.
۲- ط : رضا زند.
۳- د : وانکه ره در ، ح هو : وانکه او بر خلاف.
۴- ط : نشان پایش.
۵- و : کز جهانی نماند.
۶- ح : روشنائی نیز.
۷- د : شد از آن.
۸- د : ضبط کرد ، ح : ضبط کرد کار جهان.
۹- د : تخت بگذاشت بر دگر کلهان.

شه طلب کرد[1] استوارانرا　　نیکرایان و راستکانرا

۴۴۵ هرکرا دید در[2] خرد پیشی　　داد با شغل دولتش خویشی

کاردارش[3] نشد بروی زمین　　جزخردمند و راستکار و امین[4]

عهدهٔ ملک چون براشیان بست[5]　　خود بفارغدلی بباده نشست[6]

عیش میکرد و کام دل میراند　　باده می خورد و گنج[7] می افشاند

چون بباده صلای عام زدی　　خلق بر زرّ پخته گام[8] زدی

۴۵۰ مجلس آراستی ز نام وران[9]　　صف زدندی ز هرکرانه سران

گه بقول ندیم دادی هوش　　گه بپند[10] حکیم کردی گوش[11]

جستی از مطربان[12] چابکدست　　آنچه بی می توان شد از وی مست[13]

۱- ز: شد طلبکار. ۲- ج ه ح: با خرد.

۳- آ ب: کاردان کس، د: کارکن کس، ز: کاردانش، ی: کاردانی.

۴- و ز ح: جزخردمند راستکار امین، ی: جزخردمند راستکار و امین.

۵- ج: عهدهٔ ملک را براشیان بست، ط: براشیان گشت. ۶- ز: به عیش نشست.

۷- د: نقل می افشاند. ۸- ز: جام زدی. ۹- د: نامه وران.

۱۰- ز: گه بقول حکیم، ح: گه به پندی حکیم، ط: گاه پند حکیم.

۱۱- ط: کردی هوش، ح: مصرعهای این بیت پس و پیشند.

۱۲- ز: از خواجگان. ۱۳- و: توان ز وی شد مست، ز: از می مست.

چون دل اندر ترانهٔ دادی　　　　بسرودی خزانهٔ دادی [1]

روز تا شب درین خجسته شمار　　　　جز زرافشانیش نبودی کار

۲۵۵ وربخلوت نشاط فرمودی [2]　　　　فرخ [3] آنکس که محرمش بودی

حاضر خدمتش غلامی چند [4]　　　　گشته همتاش در کمان و کمند [5]

درخور مجلس و مصاف همه　　　　ناوک انداز و موشکاف همه

کس نیارست [6] درگه [7] و بیگاه　　　　دور بودن [8] دمی زخدمت شاه

صفت دلارام که سورشتهٔ گیسوی مشکین او تعلق بچین [9]

داشت و دست یاری بهرام باآن [10] کمند صیدگیر [11] در شکار

ونخچیرکردن گوران و گرما گرم داغ بر ران ایشان نهادن [12]

خاصتر [13] زانهمه [14] کنیزی بود　　　　آفتی در ته سپهر [15] کبود

۱ـ ح : این بیت نیست. ۲ـ ز : وربخلوتسرای فرمودی. ۳ـ د ز ی : خرّم آنکس. ۴ـ ز : جوانی چند.
۵ـ ز : درکمانی چند. ۶ـ ج : کس ندیدست.
۷ـ ی : درگهه و. ۸ـ آ : درد بودن. ۹ـ ب : ... تعلق باکمند بهرام داشت...
ونخجیرگوران... نهادن وآزادگردانیدن. ۱۰ـ و : ودست بازی. ۱۱ـ و : جملات بعداز
کلمهٔ «صیدگیر» را ندارد. ۱۲ـ ج : برران ایشان ماندن ، د : صفت دلارام جنگی، ه : سرلوحه
ندارد ، ز : جای عنوان خالیست ، ح : ...گیسوی مشکین بچین داشت ، ط ی : سرلوحه ندارد.
۱۳ـ د ط ی : خاصه‌تر. ۱۴ـ ح : زینهمه. ۱۵ـ ط : آفتابی بزیرچرخ.

٤٦٠ اصلش از چین[1] و رخ چو صورت چین — گیسوش[2] چون سواد او مشکین

بسکه کردی بمهر دل آرام[3] — بدلارامیش برآمده[4] نام

دیدنش کز صلاح دوری داد — سینه را داغ ناصبوری داد

رنگ و بوش بگاه[5] طنازی — این بدلدزدی[6] آن بغمازی[7]

قامتی[8] در خوشی چو[9] عمر دراز — هوس انگیزتر ز عشق مجاز

٤٦٥ بر[10] چو نارنج نو بشاخ درخت — سخت رشته[11] ز صحبت دل سخت

روی گلرنگ داده[12] گل را رنگ — دهنش تنگ با شکر هم تنگ

سر درآورده[13] ابروانش بکار[14] — چون مقامر بکعبتین قمار

هر طرف کابروی[15] بخم کرده[16] — آرزو بیش[17] و هوش کم کرده[18]

چون[19] بدنبال چشم کرده[20] نگاه — برده صد ره رونده را[21] از راه

۱ـ د: لعبت چین. ۲ـ د: گیسوی چون. ۳ـ ح: بسکه گردید در دل بهرام.

٤ـ دزی: برآمد. ۵ـ ی: بکار طنازی. ٦ـ آ: بدلدوزی. ۷ـ ی: وآن لغمازی.

۸ـ ز: خاتمی. ۹ـ هو: بعمر. ۱۰ـ هو: سرچو. ۱۱ـ ج: رشته.

۱۲ـ ب: وداده، ح: وداد. ۱۳ـ ح: سردرآورد. ۱٤ـ ج: نگار ۱۵ـ ح: کابروی.

۱٦ـ ی: کردی. ۱۷ـ هـ: بیش خویش کم. ۱۸ـ ی: کم کردی، ج: این بیت را ندارد.

۱۹ـ و: چو بدنبال. ۲۰ـ ح: کرد نگاه.

۲۱ـ د: ره زننده را.

٤٧٠ طرّه را سر زده ز خونخواری[1] | چشم هائی[2] درژم ز بیماری[3]

نرگسش دورباش و غمزه بچنگ[4] | لعل در آشتی و عشوه بجنگ[5]

نیم دزدیده خنده زیر لبش | کرده[6] تعلیم دزدی[7] عجبش[8]

سخنی[9] تلخ در لبی[10] چو نبات | مرگ را داده[11] چاشنی ز حیات

لعل او کرده[12] بر شکر میری[13] | شهد[14] را داده[15] چاشنی گیری

٤٧٥ خال او کو[16] هزار پرده درید | عالمی را بگنجدی نخرید[17]

گیسوی پیچ پیچش از سر ناز[18] | داده[19] بر دست[20] فتنه رشته دراز[21]

تنی[22] از نازکی درونه فریب | پای تا سر همه لطافت و زیب

رگ نموده برون ز لطف بدن | همچو رشته درون دُرّ عدن

۱- د: زغمخواری، ه: بخونخواری. ۲- چنین است در آ، بقیّهٔ نسخ: چشمهای.
۳- د: بعد از این بیت ترتیب ابیات ۴۷۳، ۴۷۱ و ۴۷۲. ۴- ط: و غمزه خدنگ. ۵- د: این بیت را ندارد، و: لعل در دورباش و غمزه بچنگ، ز: لعل در دورباش و زلف بجنگ، ح: عشوه بچنگ.
۶- ح: کرد تعلیم ۷- ج: تعلیم شوخی. ۸- د: این بیت را ندارد، ح: دزدی لقبش. ۹- د ز ح ی: سخن.
۱۰- ب ز: در لب، د: برلب، و: و در لبی، ح ط: در لبش. ۱۱- ط: داد. ۱۲- ه و: در شکر.
۱۳- ز: بر شکر شیری. ۱۴- آ ب ج د ه و ز ح: شاه را. ۱۵- ح ط: داد.
۱۶- ح: کان هزار، ی: گو هزار. ۱۷- د: این بیت را ندارد. ۱۸- و: اندر ناز.
۱۹- ح ی: داد. ۲۰- ج و: در دست. ۲۱- آ د: داده بر دست فتنه دراز. ۲۲- ب د: بتی، ز: تن از.

خونش در پوست در تُنُک سلبی[۱] — همچو می در زجاجهٔ حلبی

۴۸۰. در تماشاش روز و شب بهرام — همچو جمشید در نظارهٔ جام

ره سوی[۲] صید گاه و بیگاهش — آهوی شیرگیر همراهش[۳]

داشت میلی[۴] تمام در نخچیر[۵] — گور صد شیر کنده بود به تیر[۶]

بود در گاه تیر[۷] پر هنری — که نبود از هنر چنو[۸] دگری[۹]

آهن تیر چون محک کردی — خط گوران ز پشت حک کردی

۴۸۵ ور ز آهو بدی نشانهٔ[۱۰] او[۱۱] — موی بشکافتی ز شانهٔ او[۱۱]

ور شدی بر[۱۲] نشانه سخت انداز — رخنه در ناف گوه[۱۳] کردی باز[۱۴]

زانش باران تیر مُعلم بود — که کمانش کمان رستم بود

بیشتر در شکار خوردی می — خانهٔ زین[۱۵] نشاط خانهٔ وی[۱۶]

۱- بی: سبک سلبی. ۲- هط: رو بسو. ۳- ح: آهوی شیرکرده بود بتیر.

۴- ج د ه و ز: میل. ۵- د ز: بر نخجیر. ۶- ح: این بیت را ندارد. ۷- و ح ی: تکدار تیر

۸- ج د ه و ط: چو او ۹- ه ز: چو تو دگری، ح: این بیت را ندارد.

۱۰- ج: روز آهو. ۱۱- ج: وی. ۱۲- د: بی نشانه.

۱۳- د ح: درکاف کوه، و: ناف آهو. ۱۴- ح: مصرعها پس و پیشند، ی: در کوه قاف.

۱۵- آ: شکار خانه.

۱۶- ز: این بیت را ندارد.

رغبتش جز بصید گور نبود / با دگر وحشیانش زور نبود[1]

۴۹۰ باده جز با[2] کباب شور نخورد[3] / هیچ خوردی چو ران گور نخورد[3]

گور چندان فکندی[4] از سر شور / که شدی پشته ها چو گنبد گور[5]

گرچه بودش براق[6] کوه گذار / صد طویله بهر طویله هزار

لیک بود اشقری[7] گزیدهٔ شاه / جرّه تر[8] ز ابلق سفید و سیاه

بادپائی که چون بگام شدی / تک زدن بر صبا حرام شدی

۴۹۵ ور بر آهنگ تک[9] برون جستی / وهم را دست و پای بر بستی

مرغ بود ارچه پر نبود بر او[10] / ماندگی را گذر نبود بر او[10]

۱- ز: این بیت را ندارد، ی: بیت های ۴۸۹ و ۴۹۰ پس و پیشند.

۲- ج: جز بی کباب.

۳- ح: نبود.

۴- ز: که فکند از.

۵- ح: این بیت را ندارد.

۶- ح: گرچه بودست براق، ط: گرچه بودش چو برق، ی: گرچه بود از براق

۷- ج: اشتری، و: اشغری، ز: اشتر گزیده.

۸- د ح ط: چیره تر.

۹- ز: کلمهٔ «تک» از قلم افتاده است.

۱۰- ب ج و ح ی: در او، ز: بر آن.

شاه[1] خوش کرده در تنهٔ[2] رانش — داده مسّاحی[3] بیابانش

چون بصحراش گرم کردی پشت — گوش گوران گرفتی[4] اندر مشت

بسکه بود اعتماد برخویشش — که نشد هیچ وحشی از پیشش

۵۰۰ گور اگر چند[5] بود نیرومند — یا بدستش گرفت[6] یا بکمند

چون زکشتن[7] ستوه[8] شد رایش[9] — دل چنان گشت[10] کارفرمایش[11]

که از آن پس[12] به بیشه وهامون — زان دهان بستگان[13] نریزد خون

گلّهٔ گور کایدش بنظر — ندهد از ناوکش[14] خراش جگر

زنده گیرد بزور بازوی خویش — کندش وزن[15] در ترازوی خویش

۵۰۵ بخشد آنگاه زیور[16] نامی — ران اورا زداغ[17] بهرامی

۱ـ ز: ساز. ۲ـ ز: درتنگ. ۳ـ چنین است در آ ج، د ز ح ط ی: سیّاحی، ه و: گستاخی،
ح: دادشاهی. ٤ـ ز: گرفت.
۵ـ ط: گورچند انکه بود، ی: گورگو چند بود، ٦ـ ی: گرفتی
۷ـ ز: بگشتن. ۸ـ ج ه ح: ستوده شد.
۹ـ ه: رانش. ۱۰ـ ط: گشته.
۱۱ـ ه: کارفرمانش ۱۲ـ و: ازین. ۱۳ـ ه و ط: زان دهن بستگان.
۱٤ـ ز: بیش از ونارد ش. ح ی: ندهد ناوکش. ۱۵ـ ز: کندش نظم.
۱٦ـ آ: بخشد اورا ززیور. ۱۷ـ ز: بداغ.

چون بتوقیع خویش کردش[1] خاص　　　دهدش زان[2] کمند فتنه[3] خلاص

دل ز آزار بی زبانان شُست　　　این نیت کرد در درونه[4] درست

بعد از آن چون برون شدی[5] بشکار　　　کم رسیدی[6] رمنده[7] را آزار[8]

بیشتر گور خردسال و[9] جوان　　　که رواتر[10] بدی[11] زباد[12] روان

۵۱۰ در کمندش بحکم بر بستی　　　باز گشتی[13] و شاد بنشستی[14]

گرم بر رانش داغ فرمودی　　　خط آزادیش همان بودی

گور بر جستی و براه شدی　　　بندهٔ داغدار شاه شدی

چرخ از آن گور گیری بهرام　　　گورخان زمانه کردش نام

وزبسی[15] گورکان[16] نشانی یافت[17]　　　عالمی داغ گورخانی یافت

۱- ج: کردی خاص. ۲- ط: از کمند ۳- ز: کمند غصّه.

۴- ب: این نیت در درونه کرد درست، و: کرده درست. ۵- ز: بدر شدی. ۶- ز: کم رساندی.

۷- چنین است در ج ط، بقیهٔ نسخ: رمیده. ۸- ط: بازار.

۹- آ ج و: خردسال جوان. ۱۰- ی: که رواتر. ۱۱- د: شدی زباد.

۱۲- ز: زآب روان. ۱۳- ج: تازه کردی و، ه و: تازه گشتی و.

۱۴- ز: ماقبل این بیت برای عنوان جای خالی گذارده شده است.

۱۵- ب ی: ازبسی، ج ه و: وزپس. ۱۶- ج: ازبسی کودکان.

۱۷- د: ازبسی گور کو نشانی داشت، ز: ازبسی گور چون نشانی داشت.

۵۱۵ تا درین کهنه گورخانهٔ پست[1] گورخان هم ز داغ گور نجست[2]

کمیت راندن بهرام شیرگیر با دلارام در نخچیر و هنر نمودن بهرام در آهو بتیر[3] و سهل گرفتن دلارام[4] و جهان گرفتن بهرام و غزالهٔ خود را آهو گرفتن و در بیابان[5] گذاشتن[6]

بامدادان که این غزالهٔ نور مشک شب را نهفت[7] در کافور

شاه بهرام هم بعادت خویش توسنان سکار جُست به پیش[8]

اشقر خاص[9] زیر ران آورد لرزه[10] در باد[11] مهرگان[12] آورد[13]

نازنین را بهمرکیبی[14] خویش کرد همراه نا شکیبی[15] خویش

۵۲۰ شاه بهرام و ترک[16] بهمرامی کرده صیدش بصد دلارامی

۱- ج و: نشست. ۲- ج: برست، و ح ط ی: نرست، آ: این بیت دوبار پی در پی تکرار شده است.
۳- ط ی: بر آهو ۴- ی: جملهٔ «و سهل گرفتن دلارام» را ندارد. ۵- ه: گرفتن و در صحرا گذاشتن.
۶- ز: سرلوحه ندارد. ۷- ج: گرفت در، ط: نهفته در.
۸- ط: شاه بهرام چون بعادت خویش   کرد همراه نا شکیبی خویش، د: کرد آهنر و ز ناشکیبی پیش
۹- ی: اشقری خاص ۱۰- د: ذره در باد. ۱۱- ج ه و: مهرجان. ۱۲- ج: برباد.
۱۳- د: بعد از این بیت اضافه شده: توسنان را بکار بست و پیش   نازنینان بهمرکابی خویش، ز: این بیت را ندارد
۱۴- آ ب ج و ط: بهمرکابی، ه: ماسکابی. ۱۵- و ی: کرد همره زنا شکیبی ح: همراه با شکیبی ۱۶- ج ی: بهرام ترک.

هردو پویه زنان[1] براه شدند — صیدجویان بصیدگاه شدند

تک زنان میشدند گشت بگشت[2] — آهوان میزدند دشت بدشت[3]

شاه برزه[4] نهاد تیر بوزن — می کشانید[5] شیر[6] را بگوزن[7]

زین[8] میان ناگه از کرانهٔ دشت — آهوئی[9] چند پیش شاه گذشت[10]

۵۲۵ گفت با شه[11] غزال[12] شیرانداز — کاهو آمد[13] بسوی شیر فراز

هریکی را ز تو چنان جویم — کانچنان افکنی که من گویم

گرچه تیرت بحکم پرهنرست — آنک حکمیست[14] حکم آن[15] دگرست

زان[16] دلیری که کرد[17] ماه تمام — گفت با او[18] به طیرگی[19] بهرام

۱- ج: پویه کنان ، ه و: پویان بهم براه . ۲- ز ط: دشت بدشت . ۳- ز: آهوی چند پیش شاه گذشت ، ح ط: آهوان می زدند گشت بگشت . ٤- اب د ه: بردل . ۵- ب: می رانید

۶- ه و: گوررا . ۷- ب د ه و ی: زگوزن ، ز: این بیت را ندارد.

۸- د: زان میان ، و: ازفضا ناگه . ۹- همهٔ نسخ: آهوی . ۱۰- ز: این بیت راندارد.

۱۱- ج و: گفت ناگه. ۱۲- ز: شکار شیرانداز. ۱۳- آ: کاهوی ، ز: کامد آهو ، ح: کامد آهوی.

۱٤- ج ه: آن چه حکمیست ، ز: زانچه حکم است ، ح ط: آنکه حکم است.

۱۵- د ز: حکم او . ۱۶- ز: آن دلیری.

۱۷- ج ه و: که داشت ، ح ط: که کرده . ۱۸- ط: باوی.

۱۹- ج: نطیرگای ، ه و: به طنزگای ، ز: به نیرگی ، ی: به زیرکی .

که لب شیر چون بخندد[1] دیر | که کند[2] آهو[3] آزمایش شیر

۵۳۰ لیک چون پیشهٔ من آمد تیر | مور را کی بود ز پیشه گزیر[4]

باز گو تا زنم بدانائی | هر یکی را چنان[5] که فرمائی

سیمبر[6] هم برخصت شاهی | گفت کاین خواهش[7] ار زمن خواهی

ناوکی زن بر آهوی ساده | که شود[8] ماده نر نرش ماده

شاه دریافت خورده دانی او | تاخت مرکب بهمعنانی او

۵۳۵ بخدنگی[9] دو شاخ از آهوی نر[10] | بُرد زانگونه کو نداشت خبر

ضربه برفرق[11] او از آنسان[12] راند | که ازو تا[13] بماده فرق نماند

کار نر چون بمادگی پرداخت[14] | سوی ماده که نرکند در تاخت[15]

۱- ج ﻫ: نخندد. ۲- ب: می‌کند، ز ح ی: کی کند. ۳- آ: آهوی. ٤- ح: این بیت نیست.

۵- د: چنانک ٦- ح: سیمتن هم. ۷- ز: این خواهم، ح: زین خواهش، ط: این خواهش.

۸- ط: که بود. ۹- و ز: بخدنگ دوشاخ. ۱۰- ح ط ی: دوشاخ آهوی نر.

۱۱- ح: حربهٔ برق او، ی: ضرب برفرق او.

۱۲- ی: بدانسان.

۱۳- ط: که ازآن نر بماده، ی: که ازآن تا بماده.

۱٤- چنین است در آ، بقیه نسخ: بمادگی انداخت، ح: گاو نر را بمادگی انداخت.

۱۵- ﻫ و: نرکند بشتافت.

دو یک انداز[1] را بهم پیوست — پس بر آهو روانه کرد ز شست[2]

هر دو در سر چنان نشاندش غرق — که دو شاخش پدید کرد ز فرق[3]

۵۴۰ زان دو شرط هنر که درخور کرد[4] — کرد نر ماده ماده را نر کرد[5]

کرد چون خواهش صنم همه راست — از وی انصاف آن هنر درخواست

پاسخش داد ماه نوش لبان — کی کمال[6] تو عقده بند زبان

این هنر قدرت خداوندی — جادوئی بود نی[7] هنرمندی

کلک تیرت براستی آن کرد — که باندیشه راست نتوان کرد

۵۴۵ لیک از آنجا[8] که راست اندیشی است — دستها را ز دستها پیشی است[9]

بین که تا نفکنی ز بینش پیش[10] — بینش خویش را به بینش خویش[11]

کانچ ازین[12] کردهات نغز نمود — نیز ازین[13] نغزتر تواند بود[14]

۱- د: آزار را. ۲- ز: بشست. ۳- ز: پدید گشت ز فرق، طی: پدید کرد بفرق.

٤- ج ه و: زان دو شرطی که شاه درخور کرد، ز: از دو شرطی که شاه درخور کرد.

۵- د: ما قبل این بیت برای عنوان جای خالی گذارده شده است، ح: بیت مزبور بعد از بیت ۵٤۲ است.

٦- چنین است در آ ب د، بقیهٔ نسخ: کمان. ۷- د: نه هنرمندی.

۸- د: زانجا، ی: لیک آنجا. ۹- ی: بیشی است.

۱۰- ب ج ه و: به بینش خویش.

۱۱- ج ه و: به بینش پیش، ح: ز پیشینهٔ خویش، د ز: این بیت را ندارند. ۱۲- ب و طی: کانچه زین، ه: آنچه زین، ز: کانچه از. ۱۳- چنین است در آ ب ج، د: نیز از آن، ه: نیز از آن، ز: نیز او، طی: نیز زان. ۱٤- ط: نخواهد بود.

شاه را طیره کرد[1] گفتارش | زعفران گشت[2] رنگ گلنارش[3]

جوش صفراش تلخ کرد درون | ریخت بر زهرخنده زهر برون[4]

۵۵۰. سر که ابرویش ز بس تندی | داد[5] دندان لطف را کندی[6]

گفت کای[7] درخور جفا و بدی[8] | این چه گستاخیست و بیخردی[9]

شیرگیری مکن[10] که در نخچیر | گشتی[11] از شیر شرزه آهو گیر

من که کارم همه نمونه بود[12] | دیگری[13] بِه ز من چگونه بود

ور بنزدت[14] بِه از من است کسی | نزد او رو که چون من است بسی

۵۵۵ این سخن گفت[15] و پی بکین افشرد[16] | او فکندش ز زین و مرکب بُرد[17]

۱- آج ه و ط ی: تیره کرد ، د ز: تیز کرد. ۲- ج ه و ط: زعفران کرد.

۳- ز: زعفران رنگ کرد خسارش. ۴- ب د: ریخت بر زهرخندهٔ بیرون، ج و ز ح ط ی: ریخت تلخی بزهرخنده برون ، د: بیت های ۵۴۹ ، ۵۵۰ پس و پیشند .

۵- ب: داده. ۶- ج: ترتیب بیت ها: ۵۵۰ و ۵۵۲ و ۵۵۱ .

۷- ز: گفت خود در. ۸- و: جفا که توئی . ۹- و: گستاخیست و بی روئی ، د: بیت های ۵۵۱ و ۵۵۲ پس و پیشند. ۱۰- ب ه و ز: نگرکه ، ی: ببین که .

۱۱- ه و: گشته از. ۱۲- ز: بسکه کارم. ۱۳- ب: دگری. ز: به ز من دیگری.

۱۴- د ز: گر به نزدت. ۱۵- ز: سخنی گفت و ، ه: وین سخن .

۱۶- ب د و: بفشرد. ۱۷- ج ط: مرکب راند.

شه شد و نازنین برنج بماند	اژدها برگذشت و گنج بماند
باشهان[1] هرچه برخلاف هواست[2]	نتوان گفت اگرچه باشد راست[3]
هرکه شد راستگوی داور[4] خویش	زد بتیغ[5] زبان خود سر خویش
ماند بی خوشتن[6] صنم تا دیر	تشنه و غرقِ آب و[7] از جان سیر
۵۶۰ پس بصد خستگی زجا برخاست	راه صحرا گرفت و می شد راست
بسکه منزل بدشت غولان[8] داشت	سایهٔ خویش دیو می پنداشت[9]
بسکه رهِ[10] پرسنانِ تیزش بود	موزه غربیل[11] خاک بیزش بود
ازکف پای خارهای چو تیر[12]	میگذشتش[13] چو سوزنی زحریر
پا[14] که ازبرگ گل فکار شود[15]	چون شود[16] چون بزیر[17] خار شود[15]

۱ـ د: برشهان. ۲ـ ی: برخلاف رضاست. ۳ـ ح: گرچه هست آن راست، ی: گرچه باشد راست. ۴ـ ی: راستگو بداور. ۵ـ ج و: زتیغ.

۶ـ د: برخوشتن. ۷ـ ب ج و: تشنهٔ غرق آب و ، د: تشنه غرق آب ازجان.

۸ـ ی: بدشت دیوان. ۹ـ ح: این بیت را ندارد.

۱۰ـ ز: بس رهی پرسنان ۱۱ـ ج و ط ی: غربال.

۱۲ـ زح: خارها چون تیز. ۱۳ـ ط: میگذ شتی.

۱۴ـ ج ح: پاک از. ۱۵ـ ی: فگار بود ـ خار بود.

۱۶ـ ب د ز: چون بود. ۱۷ـ چنین است در آ ج د ز، بقیه نسخ: بروی خار

۵۶۵ کس نه همراه[1] و رهنماش[2] مگر	سایه در زیر و آفتاب زِ بَر
می نمود اندر آن پریشانی	گفته و کرده را پشیمانی
زان بساط در آن آهوخای[3]	کرده بیم درانش آهو پای
بیم بودش که پا[4] شود بطواف	چون سُم اسب[5] از میانه شکاف[6]
قدری چون برین نمط بشتافت	گذر[7] اندر سواد دیهی یافت
۵۷۰ خانهٔ چند و کشتزاری دید	تازه شد کانچنان[8] بهاری دید
آن دِهی بود بر کرانهٔ[9] دشت	کادمی[10] هیچ از آنطرف نگذشت
مردمانی[11] چو وحش صحرائی	خو گرفته درو[12] به تنهائی[13]
بی خبر از فسانه های سپهر	بی گمان[14] از بهانهٔ مه و مهر
آمد آن مه در آن خرابه شتاب[15]	همچو مهتاب کو فتد بخراب

۱- ط: نه همره نه. ۲- ز: رهنمای. ۳- دهز: آهوجای. ۴- ج: تا شود. ۵- و: سم آهو.
۶- ح: از میان. ۷- ب: که ره اندر، ج هو: راه اندر.
۸- ز: چون چنان. ۹- ز: برکنارهٔ. ۱۰- ز: آدمی هیچ ۱۱- ی: مردمانِ چو.
۱۲- ز: درآن. ۱۳- ط: بیت های ۵۷۲ و ۵۷۳ پس و پیشند.
۱۴- ج: بی گنه از. ۱۵- دز: آمد او هم درآن خرابه شتاب، ب: آمد او هم
درآن خرابه شتاب، ه: آمد آن مه درآن خرابه خراب،
ط: آمد آن مه دمان خرابه خراب.

۵۷۵ درشد اندر کریچ[1] دهقانی ‌ ‌ ‌ درسفال[2] شکسته ریحانی[3]

بود دهقان جوانی[4] آزاده ‌ ‌ ‌ هم هنرمند و هم ملک زاده

کرده علم سه[5] گانه[6] را تعلیم ‌ ‌ ‌ تا یگانه شده بهفت اقلیم

سبق حکمت بروم کرده[7] درست ‌ ‌ ‌ کز سپهر و زمین چه زاد و چه رست[8]

فیلسوفی بُد[9] آگه از تمییز[10] ‌ ‌ ‌ در طبیعی و در ریاضی نیز

۵۸۰ طرفه بربط زنی گزیده سرود ‌ ‌ ‌ دست چون ابر و برق بر سر رود[11]

باز دانسته پرده ها را راز ‌ ‌ ‌ مُضحک و مُبکی و مُنوّم ساز[12]

واقعات زمانه دیده بسی ‌ ‌ ‌ گرم و سرد[13] فلک چشیده بسی

گوشه گیر از جهان فتنه سرشت[14] ‌ ‌ ‌ مرغ قانع[15] شده بدانه کشت[16]

۱- چنین است در ی، ز: اندرسرای، ه: کریچه، ط: اندر بگنج، بقیهٔ نسخ: کرنج.

۲- ح: درسفالی. ۳- ه: بیت های ۵۷۵ و ۵۷۶ پس و پیشند.

۴- ج و ز ح ی: جوان. ۵- ح: کرد علمی. ۶- ج ز: علم یگانه.

۷- ح: کرد درست. ۸- ی: چه زاد چه رست. ۹- ب د: فیلسوف الهی.

۱۰- ط: فیلسوفی باگهی به تمیز. ۱۱- ی: دست او شد چو ابر برق برود.

۱۲- ج: مضحک و مبک و معلم ساز، د: مضحکی مبکی و منوم ساز، ز: بساز.

۱۳- ح: گرم سرد. ۱۴- ی: گوشه گیر جهان فرشته سرشت.

۱۵- ه: مرغ قانعم. ۱۶- ی: بیت های ۵۸۳ و ۵۸۴ پس و پیشند.

بسیاحت بسی زمین دیده | دامن[1] از کار دهر برچیده[2]

۵۸۵ یک بیک زیردست خود کرده[3] | چهار ساز و دوازده پرده[4]

بربطش چون نوا بر آوردی | جان ز تن بردی و در آوردی

چون نگه کرد سرو سیمین را | روی گلرنگ و زلف مشکین را

ماند حیران[5] که این چه جانوراست | وندرین[6] دشتش از کجا گذراست

این پری از کجا پرید اینجا | ور[7] پری نیست چون رسید اینجا

۵۹۰ خاست از جای همچو باد[8] روان | رفت در پیش زاد سرو جوان[9]

گفت کای چشم بد ز روی تو دور | کیستی تو بدین لطافت و نور

مَلَکی یا پری و یا مردُم | خبری ده که با خبر گردم

صنم تنگدل ز تنگدلی | داد بیرون دمی بصد خجلی

گفت یک یک ز جان بی آرام | قصهٔ خویش و غُصهٔ بهرام[10]

۱- ج و: دانه از. ۲- ز: درچیده. ۳- ه: یک یک از ابر دست اوکرده، و: دست اوکرده. ۴- ج: چار ساز و دوارخود پرده، د: چارهٔ ساز و رود در پرده، ز: چاره سازِ دوازده پرده.

۵- د ز: گشت حیران. ۶- ز: اندرین. ۷- ه و: گر پری.

۸- و: آب روان. ز: رفت از جای همچو آب روان. ۹- ط: سرو زاد جوان.

۱۰- ب د: غصهٔ خویش و قصه بهرام. ز: قصهٔ خویش و قصهٔ بهرام.

۵۹۵ چون خردمند یافت[1] آگاهی — کان دُرا[2]ست ازخزانهٔ[3] شاهی

گفت زانجاکه کارنامهٔ[4] تست — شرف ما به با[5]رنامهٔ تست

چون توشایستهٔ خداوندی — من پذیرفتمت بفرزندی

گرقناعت کنی بخشک وتری — حاضرخدمتم بماحضری

وردلت راست جانبی پرواز — دل دل تست من ندارم[6] باز

۶۰۰ ضنمش گفت چندگه باری — خواهم افکند بردرت باری

چون بفرزندیت شدم پیوند — پرورش[7] واجب آست برفرزند

گرچه مهمان توگران جانست — نتوان راندنش چومهمانست[8]

منهم ازحقشناسیئی[9] که مراست — عذرحقهای تو[10] توانم خواست

چون بسی دُرزدُرج[11] نوش گشاد — شبچراغی[12] دگرزگوش گشاد

۶۰۵ داد بردست مردگوهرسنج — گوهری[13] قیمتش فراوان گنج

۱ـ ج: خردیافت. ۲ـ ز: کودراست. ۳ـ ج: ازخزینه. ٤ـ و: بارنامهٔ تست.

۵ـ ج ه و: شرف به، ط ی: شرف من. ۶ـ ی: ندانم باز

۷ـ ج ه و: تربیت واجبست. ۸ـ چنین است در آ ح و ز، بقیهٔ نسخ: که مهمانست

۹ـ د: که تراست، ز: من ازآن حق سپاسی که تراست.

۱۰ـ ح: عذرباحق تو. ۱۱ـ ح: گوش گشاد. ۱۲ـ چنین است در آ ب ح، بقیه نسخ: شبچراغ دگر. ۱۳ـ زح: گوهرقیمتش.

خواجه زان[1] اختر[2] فلک مایه[3] — بر زمین بوسه داد چون سایه[4]

گرچه بود از شکوه[5] محترمی — گشت شرمنده چنان کرمی[6]

غرفه داشت ساخت منزل وی — کرد ترتیب نقل[7] و میوه و می

چو مزاجش بزیرکی[8] دریافت — در سرش ریخت آنچه[9] در سر یافت[10]

۶۱۰ از هنرها که بود[11] حاصل او — از دل خویش ریخت در دل او

کرد[12] استاد کار در همه جای[13] — خاصه در پردهٔ بریشم و نای[14]

چندگه جادوئی شد اندر ساز — که بکشتی و زنده کردی باز

چون نمود آزمون کردهٔ خویش — خواست[15] بیرون فتد ز پردهٔ خویش

حجت از سوی شاه سست کند — دعوی[16] خویش را درست کند

۱- ز: از اختر. ۲- ج: اختری. ۳- و: فلک پایه. ٤- دی: درفتاد چون.

۵- ح: بود او بزرگ محترمی. ٦- ز: ازچنین کرمی، ح: ورچنان کرمی، ی: چنین کرمی.

۷- ز: نقل قابل وی. ۸- دز: بزرگیش دریافت، و: بزرگی دریافت.

۹- دزی: هرچه درسر. ۱۰- ط: درسر داشت.

۱۱- ب دی: هرهنرها، ح: زان هنرها. ۱۲- زی: کردش.

۱۳- هوح طی: درهمه کار. ۱٤- وز: بریشم تار، هط: بریشم کار، ی: بریشم وتار.

۱۵- ز: تاکه بیرون.

۱٦- هو: حجت خویش را.

۶۱۵ چون شدی باد صبح نافه‌گشای — برنشستی برخش آهو[1] پای

برگل تر نقاب[2] بر بستی — سایه بر آفتاب بر بستی

لاله را در قبا کشیدی تنگ — سرو را خانه ساختی زخدنگ[3]

تیر ترکی و کیش[4] تاتاری — راست گردند[5] بهر[6] خونخواری

در همه جای[7] گاه و بیگاهش — بربط عاشقانه[8] همراهش

۶۲۰ کشتی[9] آهوی دشت را بتیر — گه به پیکان وگه بزخمهٔ تیز

همچو پیکانش زخمه[10] در خون بود — چوب او از[11] پلارک افزون بود

زان دهان[12] بسگان بفرمانش[13] — دل ربودی زبان پیکانش

وانک از آزار[14] بر گرفتی کام — بنوازش گریش کردی[15] رام

برکشیدی نخست نالهٔ زار — تا ربودی ز وحش دشت قرار

۱- ه: گلگون پای. ۲- ز: برنقاب. ۳- د: بخدنگ، ه: ساختی گلرنگ.

۴- ب ز: زکیش. ۵- ب: راست گردد، د ه و ز ط ی: راست کردی. ۶- ه و ط ی: زبهر

۷- و: درهمه کار. ۸- ح: عاشقان. ۹- ز: کشت.

۱۰- ز: پیکان ز زخمه. ۱۱- د: اورا. ۱۲- و ط: دهن.

۱۳- ط: بقربانش.

۱۴- د: وانک زاواز، ه و: آنک از ناز، ز: وانکه آنرا از، ح: وان کز آواز، ط ی: ور از آنجای.

۱۵- چنین است در: ب ط، بقیهٔ نسخ: بنوازشگری بکردی.

۶۲۵ همه در پای بوس[1] سرو[2] جوان — آمدندی بپای خویش دوان

سو بسو[3] صف زدندی[4] از کم و بیش — غایب از خویش و حاضر اندر پیش

همه را چون[5] بهم درآوردی — نغمه در بربط[6] تر آوردی

پس منوّم[7] چنان زدی بصواب — که شدی چشم آهوان در خواب

چون شدندی[8] زخواب خوش بیهوش[9] — بازشان جسته[10] زدی درگوش

۶۳۰ که ازآن جسته[11] باز جستندی[12] — رسته بر رسته[13] باز رستندی[14]

این خبر[15] شهره گشت[16] در آفاق — کز جهان جادوئی[17] برآمد طاق

کاهو از دشت سوی خود خواند — کُشد و باز زنده گرداند

۱- ی: همه درپیش پای سرو. ۲- ز: پیروجوان. ۳- و: سربسر. ۴- ز: زدند از.

۵- ح: همه چون. ۶- ط: زخمه دربربط، ی: زخمه بر بربط.

۷- ز: پس منوی روان زدی بشتاب. ۸- ح: چون شدی. ۹- ز: زخواب او مدهوش.

۱۰- ب د: نغمهٔ زدی ، ی: زخمهٔ زدی. ۱۱- ب: نغمه باز، ه: چو از آن نغمه،

و: چون ازآن جسته. ۱۲- و: باز رستندی. ۱۳- ز: رسته نارسته ، ی: رشته بر رشته.

۱۴- و: بازجستندی، ط: بار بستندی، ح: بیت های ۶۳۰ و ۶۳۱ پس و پیشند.

۱۵- ز: آن خبر.

۱۶- ح: شهر گشت.

۱۷- د: داوری برآمد.

دختری[1] سر[2] بمهر دهقانی است — خاتمش درخور سلیمانی است[3]

گفت وگوئی بمهر کران افتاد — غلغلی درهمه جهان افتاد[4]

۶۳۵ آن عجب[5] کان بگوش کیهان ماند — هرکه درگوش کرد حیران ماند[6]

از پژوهندگان درگاهی — یافت دارای دولت آگاهی

زان هوسها که بود در بهرام — زین[7] خبر در دلش نماند آرام

بامدادان[8] عنان بصحرا داد — سرورا باد و باد را پا[9] داد

چون تمنای آن تماشا داشت — رفت جائی که آن تمنا داشت[10]

۶۴۰ پیش ازآن[11] رفته بود جادوی مست — چشم آهو بجادوئی می بست

گفت بهرام کارزو داریم[12] — که هنرهات پیش چشم آریم[13]

۱- ز: دختر. ۲- زی: دهقانست.

۳- زی: سلیمانست. ۴- هـ: این بیت راندارد.

۵- د: زین عجب کو بگوش، ح: زان عجب شد بگوش، ی: آن عجب کین بگوش.

۶- ز: این بیت راندارد. ۷- ز: زان خبر.

۸- هو: تابدانسوعنان بصحرا برد. ۹- هو: پا برد.

۱۰- ز: این مصرع درکنار حاشیه است.

۱۱- هـ: پیش ازرفته بود ۱۲- ح طی: دارم.

۱۳- ح طی: آرم.

هر متاعی که هست در بارت — عرضه کن[1] چون منم خریدارت

نازنین را که آنهمه دَم و رام[2] — بود بهر شکنجهٔ بهرام

زان تمنّای شه که درخور یافت — جای جولان خویشتن دریافت[3]

۶۴۵ گشت همراه شیرگیری[4] شاه — تا زند راه آهوان زان[5] راه

چون زد آهو بسی و گور انداخت — لحن آهونواز را بنواخت

آهوان رمیده با دل[6] ریش — پای کوبان درآمدند ز پیش[7]

چون سوی خویش خواندشان بسرود — پردهٔ خواب راست کرد[8] برود[9]

درزمان کان نفس[10] فرو بُردند — همه خفتند گوُیا[11] مُردند

۱ـ ح ط ی: عرض کن.

۲ـ چنین است در آ ه ، و: دَم و کام، بقیه نسخ: دد و دام.

۳ـ د: خویش را دریافت، ز: خویشتن یافت، ح: جای چون زان خویشتن دریافت.

۴ـ ز: شیرگیر چو شاه.

۵ـ د ه و ز: آهوان را راه.

۶ـ ه و ز: رمیدهٔ دلریش.

۷ـ د و ز ح ی: به پیش.

۸ـ چنین است در آ ب و، بقیه نسخ: ساز کرد ۹ـ چنین است در و: بقیّه نسخ: بگوش.

۱ـ ز: درزمان نفس. ۱۱ـ ب: کو بیا.

۶۵۰ چون دمی دیده ها بهم بستند[1] ساخت آن جسته[2] را که برجستند

زان نمونه که شرح نتوان داد زنده را کشت و کشته[3] را جان داد

دید شه نیز[4] سحرمندی او بست چشمی زچشم بندی[5] او

لیکن[6] آورد[7] همچو طرّاران برگهر طعنهٔ خریداران

کاین چنین هابسی است اندر دهر هرکسی دارد از طلسمی بهر

۶۵۵ کاردانی بکشوری نبود که ازو[8] کاردانتری نبود

در شکرخنده شد بت[9] شیرین گفت آری از آن ما همه[10] این

زیرکان در هنر[11] بوند تمام لیک بهتر ز ما نه از بهرام

شاه کز[12] ماده نر تواند کرد به ازآن[13] هیچکس نداند کرد[14]

۱- وحی: فروبستند. ۲- دز: آن پرده را که ، ه: آن چشمه ایکه ، وطی: آن زخمه ایکه.

۳- هو: مرده را. ۴- ز: چونکه شه دید سحرمندی، طی: دید چون شاه سحرمندی.

۵- ی: ززخم بندی. ۶- ز: لیک آورد. ۷- هو: لیکن او کرد همچو.

۸- ز: که ازآن. ۹- ب: لب شیرین ، ه: خنده لعبت شیرین.

۱۰- وزح: هم این ، ط: ازآن یکی منم این.

۱۱- ز: در دهر. ۱۲- د: شاه اگر ماده.

۱۳- ز: به از و. ۱۴- و: این بیت را ندارد.

وانک[1] او مرده زنده گرداند — به ازآن[2] هرکه هست بتواند[3]

٦٦٠ عدل وانصاف اگر ره دینیست[4] — هم خود[5] انصاف ده که عدل اینست

جوهری[6] کوگهر فراوان سفت — راست گفت آنک[7] راست نتوان گفت

شاه آواز آشنا بشناخت — ناوکش رانشانهٔ جان ساخت

دست زد برقع از رخش بربود[8] — رفت گرد از مه[9] غبار آلود

داد منزل[10] بجان مشتاقش[11] — دربرآورد چون بخلطاقش

٦٦٥ زد زعذر گناه خود نفسی — عذرهای گذشته خواست بسی

پس بصد شادی و دلارای — بازبردش به تخت بهرای

دل کزان[12] پیش[13] مهربان بودش — بیش ازآن شد که پیش ازآن بودش[14]

زان هنرکز دوسوی پیدا گشت[15] — هرکه درگوش کرد شیدا گشت[15]

زان عجایب[16] که داستانی بود — داستانی بهر زبانی بود

۱- ه و ز ط ی: آنکه . ۲- ب ح ی: آنچنان هر که ۳- ز ی: نتواند

٤- ز: انصاف کز ره دینیست . ۵- ب: هم تو . ٦- ح: گوهری .

۷- ز: راست است آنکه راست . ۸- ب: رخش بگشود . ۹- ز: از رخ .

۱۰- آ: دل منزل . ۱۱- د: دل بجان گشت بازمشتاقش . ۱۲- ز: دل که از پیش، ح:

دل کزان پیش . ۱۳- ز: مهربانش بود . ۱٤- ز: ازآنش بود .

۱۵- د: شد . ۱٦- آ: آن عجایب .

۶۷۰ شاه فرمود کان دو صورت حال	آید اندر نمونهٔ تمثال
نقشبندان بخانهٔ تصویر	در خورنق نگاشتند و سریر[1]

گُفتار در آراسته شدن حور و قصور این فرادیس پُرحور[2] بی قصور[3] و بهشتی گشتن بهرام در آن[4]

نقش پرداز این کهن پرکار	نقش‌ها را چنین[5] کند بر کار[6]
که چو بهرام گور در پی گور	پی به پی داد[7] گور پارا زور[8]
آن هوس شاه را بسر می بود	روز تا روز[9] بیشتر می بود[10]
۶۷۵ تا بر آنگونه شد که خسرو عصر	هفته بر هفته نامدی[11] سوی قصر
مهترانی که[12] درگه و بیگاه	خاص بودند بهر[13] خدمت شاه
زان دویدن بدشت و بیشه و کوه	مانده گشتند و آمدند ستوه

۱- د ه و ز ح: نگاشتند سریر. ۲- ط: فردوس پُرحور. ۳- ح: حوری قصور.

۴- د: اساس کردن نعمان هفت گنبد را، و: کلمهٔ «در آن» را در آخر ندارد، ز: جای عنوان خالی است.

۵- ط: نقشهای چنین. ۶- د: کشید بکار، ز: کند پرکار، ط: کند بنگار. ۷- ز: پی به پی کرد.

۸- ج: گور را از زور، ز: گور پارا دور، ح: گور پا از زور. ۹- د: روز بروز

۱۰- ح: بیت های ۶۷۴ و ۶۷۵ پس و پیشند. ۱۱- ب ج: هفته هفته نیامدی.

۱۲- د: مهربانان که، ح: مهتران که.

۱۳- ج: خاص بودی ز بهر، ط: خاصه بودند بهر.

هیچکس را نبود زهرهٔ شیر | که دمی برکشد ز سینه دلیر

کاردانان ز[1] شهر و لشکر نیز | آنک شان بود[2] عهدهٔ همه چیز[3]

۶۸۰ از برای حضور منعم خویش | مانده بودند[4] سر فکنده به پیش[5]

هر یکی را تأملی بضمیر | کز طریق کفایت و تدبیر[6]

چه[7] بود چاره کز نشیب و فراز | اژدها سوی گنج گردد باز

زین نمط گفت و گوی میکردند | چاره را جُست و جوی میکردند

پور[8] منذر که بود[9] نعمان نام | در سبق هم جریدهٔ بهرام

۶۸۵ پیش منذر[10] رموز[11] غیب[12] نمای | خوانده بودند هر دو در یکجای

رأی نعمان[13] ز کوشش[14] شب و روز | گشته بود اختر سپهر فروز[15]

دیده از بینش اولوا الابصار | در همه کارها نهایت کار

۱ــ ی: کاردان شهر. ۲ــ زی: آگهیشان زعهدهٔ. ۳ــ ب د: این بیت را ندارند، ح: بیت های ۶۷۹ و ۶۸۰ پس و پیشند. ۴ــ و: مانده گشتند.
۵ــ ب د ز: این بیت را ندارند. ۶ــ ز: این بیت را ندارد. ۷ــ ح و: که بود.
۸ــ ح و: بود منذر. ۹ــ ح و: پور نعمان. ۱۰ــ آ: منظر. ۱۱ــ ح و: زبور غیب نمای.
۱۲ــ ز: عشق نمای. ۱۳ــ و: پور منذر ز
۱۴ــ ب: وکوشش.
۱۵ــ د: جهان افروز.

حل کُنِ مشکلات دانایان　　کسب[1] همچون عطاش بی پایان[2]

صنعت و حرفت[3] هنرمندان　　زانچه[4] بتوان شمرده[5] چندان

۶۹۰ شه زبس دانش و معانی او　　وز بزرگی و کاردانی[6] او

در همه مُلک[7] اشارتش داده　　دستگاه وزارتش داده

زان[8] اشارت بچار ارکانش　　هفت کشور مطیع فرمانش

پادشاهان[9] شرق و غرب جهان　　بندهٔ حکمش آشکار و نهان

هرکه زابروش یک اشارت دید　　پیش چوگان او[10] چوگوی دوید

۶۹۵ ور کسی درکشید از و سرِ خویش　　سرِ او پیش ازو[11] رسیدش[12] پیش[13]

چون زصحرا نوردی بهرام　　مصلحت راگسسته دید عنان

باخود اندیشهٔ نمود شگرف　　خواند لوح[14] صواب حرف بحرف

وانگهی گفت با سران سریر　　که شما بگذرید[15] ازین تدبیر

۱- د ز: گشته همچون، ح: گشت همچون. ۲- ب: بابیت ما بعد پس و پیشند، و: این بیت را ندارد.

۳- ج ه: و حرمت. ۴- ز: آنکه بتوان، ی: زانکه بتوان. ۵- د ز ی: صد چندان.

۶- ز: و خورده دانی او. ۷- ز: در همه کار. ۸- ز: زو اشارت.

۹- ی: باد شاهان. ۱۰- ز: خود چوگوی.

۱۱- چنین است در ب ج ه ح، بقیه نسخ: پیش او. ۱۲- ج ح: رسید به پیش، ز ی: دوید به پیش. ۱۳- د: این بیت را ندارد. ۱۴- ز: حرف صواب. ۱۵- ج: مگذرید.

چندگاهی درین کفایت و فن[1] مصلحت را رها کنید بمن

۷۰۰ تا بهر دانشی که[2] من دانم عزم شه را عنان بگردانم

همه گفتند گفته گفتهٔ تست قیمتی گوهری که سفتهٔ[3] تست

چون پذیرفت مرد کاراندیش سر اندیشه[4] را فکند[5] بپیش

تا چه سازد که آورد از راه[6] ماه گردنده را سوی خرگاه

کرد اندیشه یک شبی[7] بتمام هفته بر هفته عشرت بهرام

۷۰۵ بامدادان که شد جهان پرنور کامران گشت[8] همت دستور

جُست دانای کار مردی[9] چند تجربت[10] یافته ز چرخ بلند

بوده[11] در پیش خسروان بسیار هم سخنگوی و هم پیام گزار

دادشان یادگارهای گران درخور پیشگاه تاجوران[12]

هر متاعی[13] که بود شد تسلیم کردشان نامزد[14] بهفت اقلیم

۱- ه: و من، ز: حکایت و فن، ط: کفایت من. ۲- د: تا باندیشه که.

۳- ز: شفته. ۴- ح: سراندیش را. ۵- طی: بنهاد به پیش.

۶- زط: در راه. ۷- ز: اندیشه ها بسی بتمام. ۸- ز: کامران شد زهمت.

۹- و: مرد چند. ۱۰- ج ه و ط: تجربه. ۱۱- چنین است در ب ج ه ز ط ی،

بقیه نسخ: بود. ۱۲- آ ب د: این بیت را ندارند.

۱۳- ج: چون متاعی. ۱۴- ج: باخرد.

۷۱۰ کاورند از برای خلوت بخت[۱] — هفت دختر ز هفت صاحب‌تخت

شان[۲] برون آمدند با همه ساز — هر یکی بر شهی[۳] شدند فراز

پیش بُردند تحفهٔ نامی — بازجُستند کام بهرامی

پادشاهان بجان رضا دادند — دخترانرا بپادشا دادند

رهروان بعد هفت ماه خرام[۴] — آوریدند هفت ماه تمام[۵]

۷۱۵ بانوانرا به پرده‌ها بُردند — بوکیلان پرده بسپردند

چون قوی شد بنای[۶] پردهٔ راز — کرد نعمان بنای دیگر ساز

برلب جوی مرغزاری جُست — کز بهشتش[۷] نمونه بود درست

خاکی[۸] از خُرّمی[۹] نشاط افزای — دلکش و جان‌نواز[۱۰] و دیده‌گشای[۱۱]

جایگاهی کز اعتدال هوا — یافت رنجور چند ساله[۱۲] دوا

۱- ب ه ح ط: خلوت تخت، ج: جلوهٔ تخت، د و ز ی: جلوهٔ بخت.

۲- ز: تا برون. ۳- ز: با شهی. ۴- ب د ز: هفت ماه تمام، و: هفت ماهه خرام.

۵- ح: هفت ماه خرام، آ ه ز ط: بیت های ۷۱٤ و ۷۱۵ پس و پیشند.

۶- چنین است در د ه ط، ج: بپای پرده، بقیهٔ نسخ: بنا بپردهٔ.

۷- ه: کز بهشتی، و ز: که بهشتش. ۸- ج ز: خاکش از، د: جای از.

۹- ح: خوری. ۱۰- ز: جان‌فزای و. ۱۱- ح: دلکش جان‌تراز دیده‌گشای.

۱۲- ح: چند سال.

۷۲۰ پیر فرتوت را جوانی داد	مرده را آب زندگانی داد
چون بر اینگونه روضهٔ دریافت[1]	تازه کرد آن نیت که در سر یافت[2]
هر چه سرمایهٔ عمارت بود	همه ترتیب کرد[3] زود از زود[4]
پس طلب کرد روزی از درِ کار	فرّخ از دور اختران بشمار[5]
خواند معمار کاردانرا پیش	باز گفتش خیال خاطر خویش
۷۲۵ کانچنان بایدم کز استادی[6]	کار سنجی بسخت بنیادی[7]
زین اساسی نهی فراخ نه تنگ[8]	زر زنی[9] در عمارت[10] گل وسنگ
از زمین تا فراز گنبدِ مهر[11]	هفت گنبد بر آوری چو سپهر[12]
آن عمارت کنی که در همه ساز	چرخ از و[13] خویش[14] راند باز
بود بنّای[15] کاردان مردی	کز زمین آسمان بنا کردی[16]

۱- ب ج د ح ی: بر آنگونه ، ه و ط: بدانگونه . ۲- ح: تازه شد نیتی که در سر داشت .
۳- ط: کرده . ٤- ز ح: این بیت را ندارند . ۵- ز: این بیت را ندارد .
٦- ز: کان بنا بایدم با ستادی . ۷- ز: نخست ، د: به سُست . ۸- د: به تنگ .
۹- د: روزنی . ۱۰- ح: عمار گل . ۱۱- ط: گنبد دهر . ۱۲- و ز: به سپهر .
۱۳- ح: چرخ در خویش را . ۱٤- ه: خویشتن نداند ، ز: ازان خویش را ، ط ی: زو خویش را . ۱۵- ح: بود بانی و کاردان ، ی: بانی بود کاردان .
۱٦- و: کز زمین این بنا روان کردی .

۷۳۰ شیده[1] نامی که هرچه پیدا کرد	خلق را زان نمونه شیدا کرد
منظر[2] از خاک تا[3] قمر بستی	فرش[4] سنگین بر آب بربستی[5]
شد بفرمان و فرّ[6] نعمانی	مرد داننده در عمل رانی
بُرد بنیاد هر نمونه بآب[7]	تا نگردد دگر از آب[8] خراب
وانکه از هفت گونه سنگ[9] لطیف	کرد ترتیب هفت اساس شریف
۷۳۵ تا برآراست از پس سالی[10]	بر زمین از سپهر[11] تمثالی
هفت گنبد چو خرگه زربفت	کرده[12] چون هفت آسمان هر هفت[13]
صنعت[14] خشت و گل چو گشت تمام[15]	نوبت آمد به زیب جامه و جام[16]
داد نعمان آسمان فرهنگ	زیور[17] هریکی بدیگر رنگ[18]
آنک[19] نو شد زشنبه آیینش	چون زحل بست رنگ مشکینش

۱ـ ب ه و: شیدنامی، ح: شیدا نامی. ۲ـ ه و: نظر خاک. ۳ـ ج و: باقمر، ه: برقمر، ز: باورق. ۴ـ ه و: نقش سنگین. ۵ـ ز: بعد از بیت مزبور بیت ۷۳۸ آمده است.
۶ـ ح: فرمان فره نعمانی. ۷ـ و: برآب. ۸ـ ه ط: زاب. ۹ـ و: رنگ لطیف.
۱۰ـ ح: از بسی سالی. ۱۱ـ و: چون سپهر. ۱۲ـ د ز: کردچون.
۱۳ـ ج ه و: کردچون آسمان زمین هر هفت. ۱۴ـ ی: صُفّه. ۱۵ـ ه و ح ط: چو کرد تمام. ۱۶ـ ب: وجابه و، ه: وخانه و، ز: زبهرجامه و. ۱۷ـ ح ط ی: زیوری.
۱۸ـ ك: این بیت ماقبل ۷۳۲ آمده است. ۱۹ـ و: وانکه نو، ز: آنکه بر شد، ط: آنکه به شد.

۷۴۰ وانک یکشنبه اش رساند نوید — زعفرانیش کرد چون خورشید

وانک بود[1] اندر دوشنبه راه[2] — ساخت ریحانیش بگونه ماه[3]

وانک نوگشتش[4] از سه شنبه نام — کرد گلنارگونش چون بهرام

وانک نسبت به چارشنبه داشت — رنگ تیرش بنفش تیره[5] نگاشت

وانک از بهر پنجشنبه بود — کرد چون مشتریش صندلسود[6]

۷۴۵ وانک زادینه داشت معموری — رنگ وادش چو زهره کافوری

هفت گنبد چو رنگ و بوی گرفت — جادو هفت ماهروی گرفت[7]

هریکی هم برنگ مسکن خویش — جامه را رنگ داده[8] بر تن[9] خویش

چون شد اسباب هفت خانه تمام — باز گفتند قصه با بهرام

کانچه[10] نعمان کاردان آراست — زادمی زادگان نیاید راست[11]

۱- ب: برد اندر. ۲- هط: آنکه دوشنبه اندر و بُد راه، و: وانکه دوشنبه اندر آن بُد راه، ح: دوشنبه نام، این نسخه هفت بیت آتی را ندارد. ۳- ج ه و ح: ساختش آنچنانکه گونه ماه.

۴- ج و: وانک گشتش از، ز: آنکه بوکرد از. ۵- ب ه و: بنفش گونه، د: بنفش وار، ط ی: برنگ تیره. ۶- ج ه و: عنبرسود. ۷- ز: بعد از بیت مزبور بیت ۷۵۱ آمده است. ۸- ه و ط: رنگ داد

۹- ز: از تن خویش. ۱۰- ی: آنچه.

۱۱- ج ز: نیامد راست.

7-2 42

۷۵۰ آفریده در او[1] چکار کند گر کند آفریدگار کند

از صدا هفت گنبد تازه هفت گنبد کند پُر آوازه[2]

هست هر یک چو چرخ نورسرشت[3] نسختی[4] روشن از سواد بهشت

گشته[5] از هفت قبه[6] جمشید مطلع[7] ماه و منزل[8] خورشید

هر بتی در نگارخانهٔ ناز[9] گه غزل‌گوی[10] و گه سرودنواز

۷۵۵ دم که در عاشق[11] خراب دمند بفسانه فسون خواب دمند

بسخن در[12] دو دیده خواب آرند خواب نیز از دو دیده بردارند[13]

ساقیانی[14] بصد دلارامی درخور بزمگاه بهرامی

خانه پر آهوان[15] شیرشکار شاه را با شکار دشت[16] چکار

گر یکی زان شکار یابد شاه بشکار دگر نجوید راه

۷۶۰ شاه کاین[17] مژدهٔ نشاط شنود[18] میل طبعش عنان ز دست ربود[19]

۱- ز: در آن. ۲- ز: این بیت را ندارد. ۳- ه: گور سرشت، و: کوژ سرشت.

۴- ز: نسخهٔ، ج و ح: نسخت. ۵- ه ی: گشت. ۶- چنین است در ج ه ز ی، بقیه نسخ: قبلهٔ

۷- ه و: منزل ماه. ۸- ه و: مطلع خورشید. ۹- ه و ز ط: راز، ح: هر بتی در کنار خانهٔ یار.

۱۰- و ز ط: غزلخوان. ۱۱- ح: عاشقی. ۱۲- د: بر دو دیده. ۱۳- ز: از دو دیده خواب آرند.

۱۴- ح: ساقیان. ۱۵- ح ط: پر ز آهوان. ۱۶- ز: شکار گور.

۱۷- و: این. ۱۸- ه و: شنید. ۱۹- ه و: دست کشید.

ترک پوییدن شکار گرفت / برسکونت[1] دلش قرار گرفت

تافت از دشت سوی خانه عنان / در صنمخانه رفت گشت کنان[2]

چون رسید[3] اندران خجسته سواد / گشت بر لاله گرد و بر شمشاد

بوی گلهاش مغز پرور گشت[4] / مغزش از بوی گل معطر گشت[4]

۷۶۵ پیشتر شد ببوستان فراخ / میوه بر میوه دید شاخ بشاخ

چون درآمد بکارخانهٔ نو[5] / دید هرسو نگارخانهٔ نو[5]

جنتی پر زحور زیبا[6] دید / جان ز نظاره[7] ناشکیبا دید

نیکوان آمدند با صد[8] ناز / خالرویان بگیسوان دراز[9]

هریک آشوب عالمی ز جمال[10] / صد جگر داغ کرده[11] از یک خال

۷۷۰ پست کردند بر زمین رخ خوب / چون مه و آفتاب گاه[12] غروب

۱- ح: بسکونت. ۲- ح: گشت زنان. ۳- ط: چون بیامد درآن.

۴- د: شد، ح: بعدازبیت مزبور بیت ۷۶۸ آمده است، و: ترتیب بیت های مابعد دراین نسخه ۷۶۷، ۷۶۵، ۷۶۶ و ۷۶۸. ۵- ب د ز: نور، (د: درمصرع دوم): نگارخانه و حور. ۶- ز: حور و دیبا. ۷- د: جان زاندیشه.

۸- ح: باصدوناز. ۹- ز: این بیت ماقبل بیت ۷۶۴ است.

۱۰- ب د ز: بجمال. ۱۱- ح: داغ کرد.

۱۲- ز: وقت غروب.

7 42

جبهه[1] را چون ز خاک برکردند[2] — جبهه[3] شاه را نظر کردند

دُر فشاندند بر زمین[4] چندان — که زمین شد چو آسمان خندان[5]

مَلِک آمد ز بادپای[6] بزیر — شد به مهمانی گوزنان شیر

هر یکی را بپوزشی[7] تازه — پُرسشی کرد[8] بیش از اندازه

۷۷۵ رفت و بنشست بر سریر بلند — همنشین[9] همان عروسی چند

مجلسی یافت[10] پُر ز نعمت و کام — با حریفان نو نشست بجام

آنچنان شد بروی خوبان شاد — کش ز عیش گذشته نامد یاد

خواند نعمان کاردان را پیش — بخششی کردش[11] از نهایت بیش

آفرین گفت[12] بر چنان رائی — که برآراست آنچنان[13] جائی

۷۸۰ وانگه از اختیار طالع[14] روز — شد بهر گنبدی نشاط اندوز[15]

۱- ج: چهره. ۲- ه: پرکردند. ۳- ج: چهره. ٤- و: درزمین.

۵- ه: که زمین زا سمان شد خندان، و: که زمین همچو آفتاب شد خندان. ٦- ز: زپای زینه بزیر.

۷- د ح ط ی: بپوزش، ج ه و: نوازشی، ز: بپرسش. ۸- ز: پرسش کرد.

۹- د و ح ط ی: همنشینش. ۱۰- ح: مجلس یافت. ۱۱- ب ط: بخشش کرد از.

۱۲- د ز ح ط ی: آفرین کرد، ه و: آفرین خواند. ۱۳- ج و ز: اینچنین.

۱٤- د ط ی: طالع و روز.

۱۵- چنین است در ج و، آ ی: نشاط انداز، بقیّه نسخ: نشاط افروز.

نافه گشادن خُلق بهرام روز شنبه از بهشت دوّم و در گنبد مشکین[1] با غزالهٔ هندی[2] طیبت کردن[3]

روز شنبه که باد مشک انگیز　　شد بدامان صُبح غالیه بیز[4]

شه بگنبد سرای مشکین شد　　خانه زو همچو[5] نافهٔ چین[6] شد

جامه راهم[7] برنگ کیوانی　　داد ترتیب عنبرافشانی

ماه هندو[8] نژاد[9] رومی چهر[10]　　خاست[11] از خوابگاه نازبمهر

۷۸۵ خدمت خاص را میان دربست[12]　　کمر بندگی بجان دربست[13]

کرد چون ساقیان برعنائی[14]　　نقل ریزی و مجلس آرائی

نازنین گشته[15] همطویلهٔ[16] شاه　　تازه کرده[17] قِران زهره و ماه

زاوّل[18] بامداد تا گه شام　　عشرت و عیش بود و[19] باده و جام

۱- ح: بدر بهشت دوم در گنبد مشکین. ۲- ب: با غزالهٔ هند، و: ...وبا دلبر هندی. ۳- د: رفتن بهرام روز شنبه بگنبد مشکین وافسانه گفتن دختری، ز: جای سرلوحه خالی است، ط ی: ... باغزاله هندی و طلب افسانه کردن. ۴- ط: غالیه ریز. ۵- د ز: خانه زو پر ز نافهٔ چین شد.
۶- ج و ط: نافه مشکین شد. ۷- ح: جامه اش هم. ۸- د: هندی نژاد، و: رومی نژاد.
۹- ط: و رومی چهر. ۱۰- ز: ماه رومی نژاد و هند و چهر. ۱۱- ح: خواست. ۱۲- چنین است در آز، بقیّه نسخ: بربست. ۱۳- و: همچو هندوی آفتاب پرست. ۱۴- ه و ز: ساقیان رعنائی.
۱۵- ه ط ی: گشت. ۱۶- ی: همنشین با شاه. ۱۷- آ ب د: تازه گشته. ۱۸- ه و: اوّل. ۱۹- ط ی: بود باده.

شب چو بر رسم شه[1] بعالم نور[2] | گرد عنبر فشاند[3] بر کافور

۷۹۰ شه ز مستی نمود رغبت خواب | هم ز گُل[4] مست بود و[5] هم ز شراب[6]

جانش از ذوق بوسه[7] مفتون بود | مستی نُقلش[8] از می افزون بود

زان پری پیکر[9] بهشتی وش | خواست کافسانه سراید خوش[10]

خاک بوسید ماه[11] سیمین ساق | گفت کای پادشاه روم و عراق

تا جهان هست[12] شهریاری کن | تخت گیری و تاجداری کن

۷۹۵ آسمان مَفرَشِ سرای تو باد | هرچه[13] جز تست خاک پای تو باد

من کیم هندوی[14] شکسته زبان | کاین دلیری کنم چو بی ادبان

لیک فرمان شه چو برجانست | گویم از جان هر آنچه فرمانست[15]

این سخن گفت و لب[16] گشاد ز بند | وانگبین ریخت از قِطرهٔ قند[17]

۱- د: بررسم خود، ز: بررسم مه، ی: بررسم شد. ۲- ز: بعادت نور. ۳- ه: فشانده.

۴- و: هم بگل. ۵- ه ط: مست وهم ببوی شراب. ۶- ی: وهم زگلاب.

۷- ج و ز: از ذوق باده. ۸- د ز: مستی از نقل از می، ه و: ساقی و نقلش از می، ط: مستی لعلش از می. ۹- ح: پری پیکری. ۱۰- ز: خواست افسانهٔ که آید خوش. ۱۱- ه و: یار سیمین ساق.

۱۲- ه و ح ی: تا جهانست. ۱۳- ج: هرکه. ۱۴- ح: بندهٔ شکسته زبان.

۱۵- ز: گویم ازجان هزارچندانست. ۱۶- ه و: وبرگشاد زبند. ۱۷- ج: اوز قطرهٔ قند، و: برقطرهٔ قند، ی: از دهن چون قند.

افسانه گفتن آهوی مشک دم و مشک بی آهو پوست[1] باز کرده[2] از بطانه بیرون دادن[3]

گفت وقتی بروزگار نخست ‌‌ ‌ بود شاهی بشهریاری چست

۸۰۰ درسراندیب پایهٔ تختش ‌ ‌ ‌ قدم آدم افسر بختش[4]

عبره تا غزنیش[5] مهیا بود ‌ ‌ ‌ عبرهٔ دیگرش[6] ز دریا بود

هوسی[7] بودش از دل افروزی ‌ ‌ ‌ درچه درکار دانش آموزی

داشت پیوسته چون نکورایان[8] ‌ ‌ ‌ میل بازیرکان[9] و دانایان

دردل[10] هرکه دید دانش بیش ‌ ‌ ‌ خاص کردش بهمنشینی خویش

۸۰۵ سه پسر داشت هوشمند و جوان[11] ‌ ‌ ‌ هم توانگر بعلم و هم بتوان

بقلم گشته[12] با عطارد جفت ‌ ‌ ‌ کار شمشیر خود چه شاید گفت

هرهنر کاندرو[13] گمان نرسد ‌ ‌ ‌ ور رسد در کمال آن[14] نرسد

۱- ط: ومشک بی پوست. ۲- ج: آهو پوس کرده. ۳- ط: بیرون آوردن، دز: جای عنوان خالیست.

۴- ب: افسربخش. ۵- ده و: عبره با عبره انش، ز: عبره بر عبرتش، ح: غیرتا غیرتش.

۶- ه: دیگرش مهیا بود. ۷- ح: هوس. ۸- هزط: نکورویان.

۹- چنین است در آ ح، بقیه نسخ: میل بر زیرکان. ۱۰- ز: دردلی. ۱۱- ح: هوشمندجوان.

۱۲- ح ط: گشت. ۱۳- و: کاندران.

۱۴- ب ج و: درکمان آن، ح: درکمان شان، ی: درگمان بآن.

کرده بود اوستاد شان تعلیم   هریکی گشته[1] فیلسوف و حکیم[2]

عقده زیشان[3] چنان[4] گشاد براز   که ملک را بکس نماند[5] نیاز

۸۱۰ خواند روزی نهانی[6] از اغیار   هریکی را جدا بپرسش کار

کازمونش کند بکار[7] سریر   کان[8] تصوّر کرا بود بضمیر

گفت اوّل باولین فرزند   که مرا شد بنفشه سروبلند

بعد ازین نیست کار مشتی خاک[9]   جز نیایشگری[10] بحضرت پاک

قرعه بر[11] تست پادشاهی را   رونق ماه تا بماهی را

۸۱۵ آن بنا نو کنی[12] بداد و بجود   که جهان خوش بود[13] خدا خشنود

ناتوان را برفق پیش آئی   باتوانا کنی[14] توانائی

بشبانی رمه نگهداری[15]   گوسپندان بگرگ نگذاری[16]

پور[17] دانا بخاک سود[18] کلاه   گفت جاوید باد دولت شاه

۱- ح ط: گشت. ۲- د: فیلسوف کلیم، و ز: فیلسوف حکیم. ۳- و: عقده هاشان. ۴- ه: عقلشان در جهان، ح: عنان گشاد. ۵- و: نمانده. ۶- ز: هریک نهانی. ۷- ح: کان سه مونس بکار تخت و سریر. ۸- چنین است در آ، بقیه نسخ: کین تصوّر. ۹- ج و: مشت خاک. ۱۰- د: نیازشگری، ه: نیاز و شکر، ز: ستایشگری. ۱۱- ح: قرعهٔ تست. ۱۲- ج: آنچنان باش تو بداد و بجود، ب د ز: آن بنا برکنی. ۱۳- ط: خوش تو خدای. ۱۴- ح: باتوانان، ز: ناتوانرا کنی، ط: برتوانا کنی. ۱۵- ز: بشبانیگری رمه داری. ۱۶- ه: بگرگ نسپاری. ۱۷- آ ه ط: بوددانا. ۱۸- ح: سوده.

کی روا باشد از هوا خواهی — که زنم پیش شه[1] دم از شاهی[2]

۸۲۰ تا توئی مُلک بر کسی نه سزاست — بی تو خود زیستن[3] ز بهر چراست[4]

تخت مأوای چون منی نبود — جای تو جای چون منی نبود

مور با آنکه در سریر شود[5] — کی سلیمان تخت گیر شود[5]

شه در آن آزمایش کارش — چون پسندیده دید گفتارش

در دلش صد هزار تحسین خواند — واشکارش[6] بخشم بیرون راند

۸۲۵ خواند فرزند دومین[7] را پیش — خاص کردش بآزمایش خویش

با فسونگر[8] زبان با فسون داد[9] — ماجرای گذشته[10] بیرون داد[11]

پسر زیرک از خردمندی — کرد پُرسنده را زبان بندی

گفت ما را بجان و بینائی — کردنی شد[12] هر آنچه فرمائی

لیک پیش حدیث تاج و سریر — عیب باشد زبنده عیب مگیر

۱- ز: پیش تو دم. ۲- ج و: دم شاهی.

۳- ز: بیخبر زیستن. ٤- ی: برای چراست.

۵- ط ی: بود. ٦- ط: آشکارا.

۷- ز: دومین، ح ط: دوّمی، ی: دویمی. ۸- ه و: بفسونگر.

۹- ی: با فسونگر سخن با فسون خواند. ۱۰- ز: ماجرائی که داشت.

۱۱- ح ی: بیرون راند. ۱۲- ح: کردنی هست.

۸۳۰ دیرمان تو که تا توئی برجای[1] — دیگری کی نهد[2] بمسند پای

وان[3] زمان کاین زمانهٔ گذران — باتو نیز آن کند که با دگران

گر بود در سرت که[4] افسر خویش — خود مزین[5] کنی بگوهر خویش

مهتری هست آخر[6] از من خرد — بار سر[7] جز بدوش نتوان برد

بر بزرگان[8] رواست این معراج — لؤلؤ خرد نیست درخور تاج

۸۳۵ شاه زو[9] هم گره در[10] ابرو کرد — وز حضور خودش بیک سو کرد

روی در خرد کاردان آورد — خرده یی باز[11] در میان آورد

داد پاسخ جوان کارشناس — که ز طفلان نکو نیاید[12] پاس

شاه چون دید کان سه گوهر پاک — می شناسند گوهر از خاشاک

بهر ده روزه ملک بی[13] سروبن — ایمنند از فریب چرخ کهن[14]

۸۴۰ شادمان شد زبخت فرخ خویش — سود بر خاک بندگی رخ خویش

۱- ج دز: دیرمانی که. ۲- ح: کی رسد. ۳- ز: آن زمان

۴- ۵: برسرت که، ز: درسرت زافسر. ۵- ز: تا مزین. ۶- د: بهتر از من، ح: هست از من آخر.

۷- ح: برسر. ۸- ز: با بزرگان. ۹- د: شاه از آنهم.

۱۰- طی: برابرو. ۱۱- دزح: خرده را باز. ۱۲- ز: نکو نباشد.

۱۳- ح: بهر ملک دو روزه بی سروبن.

۱۴- ی: بیت های ۸۳۹ و ۸۴۰ پس و پیشند.

لیکن[1] از پیشبینی و پی غور[2] | با جلر گوشگان شد اندر شور[3]
دادفرمان که هرسه بدرمنیر | پیش گیرند ره زپیش سریر
تا حد[4] ملک شهریار بود | هرکه ماند گناهکار بود
زین[5] سخن هرسه تن زجای شدند | توشه بستند و ره گرای شدند
۸۴۵ گه برآباد بوم[6] وگه بخراب | شهر بر شهر می شدند شتاب[7]
ره نوشتند بی شکیب وسکون[8] | تا شدند از دیار شان[9] بیرون[10]
در رسیدند تا به اقلیمی | که از آن[11] بور مُلکتنان[12] نیمی
در بیابان وراه و منزل وجای | در نهادند[13] بی تجارب[14] پای
روزی از گردش ستاره وماه | می نوشتند سوی شهری راه
۸۵۰ تا که از پیش زنگیئی چون قیر | تک زنان سویشان[15] گذشت چوتیر
گفت کای رهروان زیبا روی | شتری[16] دیدکس روان زین سوی[17]

۱- دز: لیک از. ۲- ج ح و: بی کور ، دز : بی زور ، ی: بی کوز . ۳- ی: اندر سوز.
٤- ح: تا حدی . ۵- و: سخن . ٦- ه و: گه درآباد رفت و . ۷- ط: بشتاب.
۸ - د: نره نرفتند بی سکون وسکوت. ۹- چنین است در: ز ح ی ، ب د : دیار شه ، ج و: دیار شاه
۱۰- غیراز ب د: برون. ۱۱- و: که ازو . ۱۲- د: که از آن مُلکتان نبد نیمی . ۱۳- ی: ننهادند.
۱٤- ب ج د ه و ز ح : ننهادند بی تجارت. ۱۵- آ ح ط ی: پیششان .
۱٦- ز: اشتری . ۱۷- و: این سوی.

زان سه برنا یکی زبان[1] بگشاد — نقش نادیده را روان[2] بگشاد

گفت کان گمشده که رفت از دست — یک طرف کور هست گفتا هست[3]

دومین[4] باز کرد لب خندان — گفت اورا[5] کمست یک دندان[6]

۸۵۵ سومین هوشمند با تمییز — گفت یکپای لنگ دارد نیز

زان نشانها[7] که بود روشن وراست — شبهت[8] از پیش ساربان برخاست

گفت چون راست شد نشانی او[9] — بایدم ره بهمعنانی او[9]

باز گفتند هر یکیش[10] جواب — که همین راه گیر و رو بشتاب[11]

مرد پوینده[12] راه پیش گرفت — رفت و[13] دنبال کار خویش گرفت

۸۶۰ آن جوانان براه گام بگام — مینمودند نرم نرم خرام

تا زمانیکه[14] گرم گشت سپهر — موج آتش فشاند چشمهٔ مهر

زیر عالی درختِ اَنبُه[15] شاخ — کش دو پرتاب بود سایه فراخ[16]

۱- ز: دهان بگشاد. ۲- ب: ...را نشان میداد، ج و: نشان بگشاد، د: عیان بگشاد، ز: زبان بگشاد، ط: نشانش داد، ی: نشانی داد. ۳- ب: بجای این بیت چنین آمده: گفت یک چشم کور بود اورا دچراگاه زور بود اورا، د: مصرع اوّل مانند نسخهٔ ب، مصرع دوم: گفت آری که کور بود اورا، ح: پنج بیت مابعد را ندارد.

۴- طی: دوی. ۵- و: کورا. ۶- ب د ز: دومین گفت چون خردمندان کز دهانش کمست یک دندان.

۷- و: زان نشانی. ۸- ه ز طی: شبهه. ۹- طی: داد. ۱۰- ز: هر یکی. ۱۱- د ز: و زود شتاب. ۱۲- ب: مرد پرسنده. ۱۳- ب ط: رفت دنبال. ۱۴- ز: تا زبانیکه. ۱۵: چنین است در آ ج ح طی، بقیه نسخ: آینه شاخ.

۱۶- ب د: ...پرتاب سایه بود، ز: که دروآب وسایه بود.

در رسیدند رنجدیده ز راه[1] — میل کردند سوی آب و گیاه

چشمه دیدند[2] دست و پا شستند — بر گل و سبزه خوابگه جستند

۸۶۵ چون ز باد[3] خوشِ درونه[4] نواز — نرگس مستشان شد اندر ناز[5]

ساربان باز در رسید چو باد — با زبانی چو خنجر پولاد

گفت اینسوی تا بیک[6] فرسنگ — پایم از تاختن نداشت درنگ[7]

در نَوَشتم[8] بسی گریوه و کوه — در تک و پویه[9] آمدم بستوه

دیده گردی از آن رمیده ندید — گرد چه بُود که[10] آفریده ندید

۸۷۰ گفت از ایشان یکی که بشنو گفت[11] — هرچه[12] دیدیم چون توانش نهفت[13]

هست یارش دو سوی رویا روی[14] — روغن اینسوی و انگبین[15] آنسوی

دومین کرد روی[16] کار براو — هست گفتا زنی سوار براو[16]

سومین گفت[17] زن گرانبار است — وز گرانیش کار[18] دشوار است

۱- ب ح ط ی: رنج دیده راه. ۲- ه: دیدند و. ۳- آ: زباد. ۴- ح: درونه صواب.

۵- ح: اندر خواب، ترتیب ابیات: ۸۶۴، ۸۶۶ و ۸۶۵. ۶- ه: تا یکی فرسنگ. ۷- ح: بعد از بیت مزبور بیت ۸۷۰ آمده است. ۸- ج: در گذشتم. ۹- ج و: وزتک و ۱۰- ط: گرد چه بلکه.

۱۱- و: با تو رکفت. ۱۲- و: آنچه. ۱۳- د: توان بنهفت، ح: این بیت را ندارد.

۱۴- ح: هست یارش بسود رویاروی، ط: هست بارش بهردو رویا رو. ۱۵- ط: اینسوی انگبین آنسوی.

۱۶- ب د: درو، ز: بوی. ۱۷- ب ج: گفت سوم که زن.

۱۸- د: وز زمین خاستنش دشوار است، و: از گرانیش کار، ط: زان گرانیش کار.

ساربان زانهمه نشان درست   گرد شک را ز پیش[1] خاطر شست

۸۷۵ آگهی چون نداشت از فنشان[2]   چنگ در زد سبک بدامنشان

نعره[3] برداشت کاین سه طرارند   که بتاراج خلق[4] پرکارند[5]

هر زمان سو بسو زمین بزمین   بهر کالا همی کنند کمین

تا کجا باشد اشتری[6] و خری   یا متاعی ز نقره[7] و زری

بفریب و فسون و چاره گری   ببرند از مقیم و از گذری[8]

۸۸۰ زان[9] نفیر و فغان کز و برخاست   گرد گشتند خلق[10] از چپ و راست

گرد شان شد ز مردم انجمنی   هر کسی گفت بیش و کم سخنی

تا نهایت بر آن قرار افتاد   که بباید شدن چو کار افتاد[11]

مَلِکِ عهد را خبر کردن[12]   راه انصاف را نظر کردن[12]

کار کان بسته[13] گشت و نگشاید[14]   کارفرما[15] تمام فرماید[16]

۱- ط ی: ز روی خاطر. ۲- ح: درفشان. ۳- ب: نوحه برداشت. ۴- د ه و ز: درکارند.
۵- ج: این مصرع را ندارد. ۶- آ: استری وخری. ۷- ج ه و ط: ززری.
۸- ح ط ی: رهگذری. ۹- ز: زین نفیر. ۱۰- ز: مردم از، بقیّه نسخ: جمعی از.
۱۱- د: این بیت را ندارد. ۱۲- ج ه و ز ح ی: کردند، (و: کار انصاف را نظر کردند)، د: این بیت را ندارد. ۱۳- ح: بست گشت. ۱۴- ج: بگشاید، و: وگشت نگشاید، ز: بکشایند.
۱۵- ح: کارفرمان. ۱۶- ز: تمام گردانید.

۸۸۵ هم بران[1] اتفاق جمله[2] بهم — حکم جویان شدند سوی حکم

ساربان ماجرای حال که بود — وانهمه پاسخ و سؤال که بود

گفت باشه یگان یگان بدرست — شاه ازآن هرسه نیز پاسخ جست

آنک زیشان[3] کیاست[4] افزون داشت — درهر افسانهٔ صد افسون داشت

گفت اوّل دعای دولت[5] شاه — که بمان تا بود سپید و سیاه

۸۹۰ چشمها را زخاک پای تو نور[6] — دیدهٔ بد زآستان تو دور

ما سه برنا مسافریم و غریب — در تک و پویه زاب و خورد نصیب[7]

سالها شد که گرد عالم خاک — مینوردیم دشت و کوه و مغاک

نیست زین تاختن[8] بهرجائی — بهرهٔ ما بجز[9] تماشائی

در دیاری که راه بنوشتیم — [10] چون بدیدیم جمله بگذشتیم

۸۹۵ زین دویدن بزیر چرخ کبود — روزی اینسوی نیز راه[11] نمود[12]

می بریدیم ره زگردش دهر — تا رسیدیم بر در این شهر

۱- دز: هم برین، هو: تابرآن. ۲- آ: جمله اتفاق بهم. ۳- ز: آن کز آنها.
۴- ه: کیاه افزون. ۵- ه: حضرت شاه. ۶- ج: تو دور. ۷- چنین است در: ب ج ز، اکثر نسخ: و نصیب.
۸- ج: ساختن. ۹- ج: بهره ما جرا. ۱۰- زط: جمله برگشتیم.
۱۱- و: اینسوی راه. ۱۲- ز: که روان سوی ما دوید چو دود.

اوّل این زنگیِ سیاه وجود | که دوان[1] پیش ما رسید چو دود[2]

او شتر[3] جست و ما به لابه[4] ولاغ | تازه کردیم نقش او را[5] داغ

ما گنهکار اینقدر هستیم | که دروغی بروی او بستیم

۹۰۰ بس دروغی[6] که گویمش[7] بیخواست[8] | اتفاقاً[9] مقابل افتد راست[10]

شد ملک گرم[11] از این حکایت و گفت[12] | کانچه پیداست چون توانش نهفت[13]

چون خود[14] از دل برون فکندی راز[15] | تیر کز شست رفت ناید باز[16]

ز اتفاق[17] از دروغ نافرجام | راست افتد یکی[18] بود نه تمام[19]

برده را[20] باز ده بهانه مکن | خویشتن را ببد[21] نشانه مکن

۹۰۵ این سخن گفت و[22] چون ستمکاران | بندشان کرد چون گنهکاران[23]

۱- د: دوید چو دود. ۲- ز: رو از ین سوی نیز راه نمود. ۳- ح ط ی: اشتری جست.

۴- ج: لاغ ولاغ. ۵- ط: وی را. ۶- ب د: بس دروغا. ۷- و ی: گوئیش.

۸- ز: بیکاست. ۹- د: اتفاقی، ح ط: اتفاق. ۱۰- ی: بیت مزبور با بیت ما بعد پس و پیش است.

۱۱- ج: گفت ازین. ۱۲- ط: ازآن حکایت جست. ۱۳- د: توان بنهفت.

۱۴- ط: خودکه از. ۱۵- ز: چوکه از دل برون فکند این راز. ۱۶- ج: ناید راست.

۱۷- ح: وزنفاق. ۱۸- ز: راست از صد یکی، ی: راست از ده یکی. ۱۹- ج ط: به تمام.

۲۰- ه: پرده را، ح: بردهٔ بازده. ۲۱- ط: بدین نشانه.

۲۲- ج ح: گفت چون. ۲۳- ج ز: با گنهکاران.

چون بشام[1] آفتاب نورانی — گشت در زیر خاک زندانی[2]

آن جوانان نغز بافرهنگ — سوی زندان شدند با دل تنگ

همه شب[3] رفتشان بمحزونی — در صف دزد و رهزن و خونی

شب چو[4] بر ناقه بست محمل خویش — مه به خورشید داد منزل خویش

۹۱۰ شتر یاوه گشته[5] با همه ساز — بر در ساربان رسید فراز

مردی[6] آمد که در فلان کهسار — بر درختیش مانده[7] بود مهار

من[8] بر آنسو[9] شدم بخارکشی — دیدم و کردمش مهارکشی

زن که بالاش بود گفت[10] نشان — تا من آوردمش بر تو کشان[11]

ساربان دادش آنچه واجب بود — پس بسوی[12] ملک روان شد زود[13]

۹۱۵ گفت با شه که من ز[14] دولت شاه[15] — یافتم هرچه یاوه گشت ز راه[16]

۱- ح: چون بشب. ۲- ب د: شد فرو زیر خاک ظلمانی، ز: شد فرو زیر چاه ظلمانی.

۳- ج ه و: شب همه. ۴- ح: چو ناقه. ۵- ح: شتری یاوه گشت، ج ی: گشت.

۶- ز: مرد آمد. ۷- ز: بسته بود. ۸- ب: چوبر. ۹- ج د ز ی: بدانسو.

۱۰- د ط ی: دادنشان. ۱۱- ج ح: مهارکشان، د ه و: سوی تو کشان.

۱۲- آ: پس بجنب. ۱۳- ز: ...ملک دوید چو دود. ۱۴- د ه و ح ط ی: بدولت.

۱۵- ز: گفت شاید چو من بدولت شاه.

۱۶- ج ه و ط: براه، ح: گشته بود براه.

شتر و هرچه بود بار بر[1] او — وان عروسی که بُد سوار بر او

شه نظر سوی عدل فرماید — بندیان را ز بند بگشاید

شه[2] ز آزار بیگناهی چند — از جگر برکشید آهی چند

خواندشان با هزار خجلت و شرم[3] — نرمدل کردشان بپرسش نرم[4]

۹۲۰ وانگهی دادشان ز بند خلاص — خلعتی داد هریکی را خاص[5]

پس بپرسید شان که قصهٔ[6] خویش — باز باید نمودن از کم و بیش

کانچه مردم ندید پیکر او — چون نشانی دهد ز جوهر او[7]

ماجرا گر درست[8] باشد و راست — خواسته بیکران دهم بی خواست

ور کم و بیش در میان آید — سر شمشیر در زبان[9] آید

۹۲۵ زادمردان[10] بشرط[11] خدمت خاص — تازه کردند سجدهٔ اخلاص

پس یکی زان سه تن[12] زبان بگشاد — گفت بادی[13] همیشه خرم و شاد

۱- د: در و. ۲- د: شاه. ۳- آ: هزار حجت گرم. ٤- آ: بپوزش و شرم، ب: بپوزش نرم، د ه ط ی: بپوزش گرم، ح: بپرسش گرم، و: گرمدل کردشان بپرسش گرم، ز: بذل دل کردشان بپوزش گرم. ۵- آ: هریکیشان خاص. ٦- ه: ز قصهٔ. ۷- و: جوهرشان. ۸- ز: درشت. ۹- ب د ز: در زبان آید، ج: در میان آید. ۱۰- ج ه و: وان سه برنا بشوق، ز: رهنوردان بشرط، ط ی: رمزدانان بشرط. ۱۱- د: بشرم خدمت. ۱۲- ح: پس از آن سه یکی زبان بگشاد. ۱۳- چنین است در آ ب ح ط، بقیه نسخ: باشی.

من که کوریش را نشان گفتم — بینشم ره[1] نمود زان گفتم

همه یکسوی[2] دیدم اندر راه — خوردنش از درخت و خاره گیاه[3]

نقش بستم که یک طرف کور است — کش بیکسوی درچرا زور است

۹۳۰ دومین[4] گفت کز ره فرهنگ — من بیک پا از آنش گفتم لنگ

کانچنان دیدمش براه نشان[5] — که بیک[6] پای رفته بود کشان

گفت سوم[7] که چون خردمندان — من که کم گفتمش یکی دندان

برگ و شاخی که خورد کردهٔ او — دیدم افتاده نیمخوردهٔ او

هرچه ناخورده[8] مینمود دراو — برگ یک یک درست بود دراو

۹۳۵ روشنم شد زعقل چندانی — کز دهانش کمست دندانی

شاه گفتا که آن[9] سه چیز نخست — هرچه گفتید[10] راست بود و درست

سه[11] دیگر بدانش و تمییز — روشن و راست گفت[12] باید نیز

۱- ی: وانمود. ۲- ه و: هم بیک سو، ز: بود یکسو. ۳- ج ه: درخت خار وگیاه، د و ز ح ی: درخت و خار وگیاه، ط: درشت خار وگیاه. ٤- ح: دوّمی.

۵- د: براه چنان. ٦- ج د و ح: که زیک.

۷- ب و: سیم که، ز ی: سومین گفت. ۸- ح: ناخورد.

۹- ب ج د و ح: که از سه، ه ز: که این سه. ۱۰- ه ز ط: گفتند.

۱۱- ه: آن سه دیگر. ۱۲- ط: راست است باید.

بازگفتن[1] زبان[2] راز گشاد[3] — وانچه در پرده بود باز گشاد[4]

گفت کاوّل[5] دمی که از من رفت[6] — ماجرا زانگبین و روغن رفت[7]

۹۴۰ وان چنان بُد که در خس و خاشاک — دیدم آلایشی چکیده بخاک

مگس افکنده بود یکسو شور — سوی دیگر قطار[8] لشکر مور

هرچه در روی[9] دوید[10] مور بجهد — حکم کردم که روغن است نه شهد[11]

وانچه[12] سویش مگس نمود هجوم — بفراست شد انگبین معلوم

شخص دوّم[13] زبان گشاد که من — آنک بر وی سوار گفتم زن

۹۴۵ آنچنان دیدمش[14] که گشت یقین — اثر[15] زانوی شتر بزمین

گشت[16] پیدا ز پهلوی زانو — نقش نعلین های[17] کدبانو

تریئی نیز[18] دیدم از یک سوی — برگرفتم ز خاک و کردم[19] بوی

۱- ب: بازمهتر. ۲- ز: براز. ۳- ب: گشود. ۴- ب: باز نمود ، د: این بیت را ندارد ، ز: بجای مصرع دوم بیت مزبور مصرع دوّم بیت ۹۲۶ آمده است. ۵- ب و: اوّل ، ه: گفت دمی. ۶- ج: که رفت از من. ۷- ج: ماجرا زنگبین و از روغن. ۸- ب: هجوم لشکر.

۹- ج د ط: بروی. ۱۰- آ: دمید مور ، ز: رسید مور. ۱۱- آ: است شهد.

۱۲- ب ی: وانک ، و ز ح ط: وانکه. ۱۳- د ز: دومین کس زبان ، ه: شخص دیگر زبان ، و: همچنین دیگری زبان ، ی: شخص دومین. ۱۴- چنین است در آ ، بقیه نسخ: دیده شد که.

۱۵- ح: اثری. ۱۶- ب: گشته. ۱۷- ط: نعلین پای.

۱۸- ج: تری نرم ، د: تره نیز ، ح: تبری نیز. ۱۹- ی: ز خاک آنجا بوی.

نفس از آن بوی در گداز آمد		جوش شهوت در اهتزاز آمد
کردم اندیشه را ز[1] خاطر فرد		که سوار شتر[2] زنست نه مرد
۹۵۰ گفت سوم[3] که رای من بنهفت		زان سبب حامل[4] و گرانش گفت[5]
کاندران جای[6] کان جمازه نشین		برجمازه سوار شد ز زمین
دیدم آنجا که نقش پاش نشست[7]		گشته پیدا[8] بخاک نقش دو دست
گفتم این حامل[9] گرانبار است		کز زمین خاستنش دشوار است
آنک درخاک دست سا[10] شده است		از پی خاست چارپا[11] شده است
۹۵۵ شاه کز هر سه تن شنید جواب		بنده شد زان فراستی[12] بصواب
هریکی را بصد نوا و نواخت[13]		ساخت برگی[14] چنان که باید ساخت
زان نمودار دوربینی شان		کرد رغبت به[15] همنشینی شان

۱- ج و ح : بخاطر . ۲- ج ه و : که سواره برو . ۳- ز : سیمین گفت رای ، و : گفت سیم ، ی : گفت سیمین . ٤- ح : حامله . ۵- و : حامل نهانش گفت .
٦- ط : کاندران حال . ۷- ز : پایش بست ، ط : پای نشست . ۸- ط : گشت .
۹- ه و : حامله ، ط : حامل و . ۱۰- چنین است در آ ، ح : آنکه در دست خاک سای شدست ؛ بقیه نسخ : دست سای . ۱۱- چنین است در آ ، بقیه نسخ : چارپای .
۱۲- د ه و ط ی : فراست . ۱۳- چنین است در آ ، ج ه : نواز و نواخت ، بقیه نسخ : نوا بنواخت .
۱٤- ح : برگ ، ط : بذلی چنان . ۱۵- ز : کرد ترتیب همنشینی .

منزلی[1] داد شان درون سرای — تا بود نزدشان بخلوت جای

دل چو گشتیش فارغ[2] از همه کار — تازه کردی نشاط را بازار

۹۶۰ با حریفان نو به تنهائی — باده خوردی بمجلس آرائی

گوش کردی دم[3] نهانی شان — بهره جستی زکاردانی[4] شان

مغز معنی که دیدی[5] اندر پوست — نقش کردی[6] بجان[7] معنی دوست

شه فرستاد نزدشان یکروز — بره یی و میئ[8] درونه فروز

همه باهم نشاط پیوستند — شاد وخندان[9] بباده بنشستند

۹۶۵ چون میئ[10] چند کرد هریک نوش — وامد[11] ازمی درونه ها[12] درجوش[13]

باز میگفت[14] هریک ازکم[15] وبیش — داستانی بقدر دانش خویش

وانک[16] مه بود وچابک اندیشه — بازگفت ازدل خرد پیشه

۱- ح: منزل. ۲- طی: دل چوفارغ شدیش از. ۳- ج ز طی: دی. ۴- ی: بکاردانی شان.

۵- ج: که آید اندر، و: که امداندر، ز: که بود اندر. ۶- آ: تازه کردی.

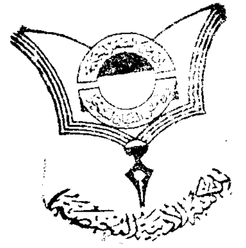
۷- ه: بجای. ۸- د: باده وبرهٔ درونه، ط: بره و بادهٔ درونه.

۹- ط: شاد وخرم. ۱۰- و: چو میئ، ی: چون دمی. ۱۱- و: آمد.

۱۲- ه: درونشان درجوش. ۱۳- د: وامد ازمی درآن تنها دبجوش.

۱۴- ی: باز میکرد. ۱۵- چنین است در آ، بقیه نسخ: هریکی کم وبیش.

۱۶- و: آنکه.



کاین میی کادمی گم است در او	گوئیا خون مردم[1] است در او
دومین رازدان[2] کارشناس[3]	گفت از اندیشهٔ درست قیاس
۹۷۰ کاین بره گوئیا نه پاک رگست	پرورش یافته زخون سگ[4] است
سومین نقش بند[5] عقده گشای	باز گفت آنچه روی داد زرای[6]
کاین ملک نی[7] زشاه آزاد است[8]	دانم از پشت مطبخی زاد است[9]
ملک اندر کمین دیواری[10]	گوش میداشت سوی گفتاری
تا هران خُرده آید[11] از سه[12] حکیم	کشدش در[13] جریدهٔ تعلیم
۹۷۵ زان سه نکته که گوشگیر شدش	دل نازک گمان پذیر شدش
بسکه جوش درونش ابتر کرد	سر[14] بخلوتسرای ایشان در[15] کرد
هر سه تن تیر[16] وار برجستند	با ملک چون نشست بنشستند

۱- آ: آدمی. ۲- ج: رازدار، دهوزطی: کاردان. ۳- دزی: رازشناس.

۴- ب: بشیرسگ، ج دوطی: زشیرسگ.

۵- ز: عقده بندبندگشای. ۶- ز: برای. ۷- ج: نه ز

۸- ز: کاین ملک نیست پادشازاده. ۹- ز: مطبخی‌زاده.

۱۰- ج: کمین گفتاری. ۱۱- و: کاید. ۱۲- ز: دو حکیم. ۱۳- ج دهوز: کشد اندر.

۱۴- ج: شه بخلوتسرا ایشان. ۱۵- د: برکرد.

۱۶- آب: طیره وار، ج د: تیره وار.

شاه فرمود کاین زمان بنهفت　　　هرچه گفتید[1] باز باید گفت

گشت تحقیق در بطانهٔ شان　　　که شنودست[2] شه فسانهٔ شان

۹۸۰ گرچه[3] آن گفت دلپذیر نبود　　　بازگفتند چون گزیر نبود

شاه یک یک شنید و گشت خموش[4]　　　باده میخورد با دلی[5] پرجوش

کرده بود آزمون کز ایشان کس　　　نزند[6] هرگز از گزاف[7] نفس

صبح چون راز[8] چرخ روشن کرد　　　صحن گردون[9] چو سبز گلشن کرد[10]

شاه در ماجرای بادهٔ دوش　　　بازجست آگهی ز باده فروش

۹۸۵ مرد خمار گفت کاین انگور　　　برده‌ام از رز فلان[11] دستور

اوّل آن باغ بود گورستان　　　کو برافکند و[12] ساختش بستان

چون یکی باز[13] خواند روشن و راست　　　از دو دیگر تفاوتش برخاست

۱- ه وزح ط: گفتند. ۲- چنین است در آ، ه: که شنیدستی، بقیه نسخ: که شنیدست.

۳- د: هرچه. ٤- ج ه و: ماند خموش.

۵- ج وزح طی: بادل. ٦- ز: برنزد، ح: نزدی هرگز.

۷- ز: ازخلاف. ۸- ب: رُخ زچرخ.

۹- آ: آسمان همچو سبز. ۱۰- ج: سبز و روشن. ۱۱- ح: ازفلان رز دستور.

۱۲- طی: گورافکنده، ز: که برافکند و.

۱۳- وز: راز خواند.

از شبان باز جُست راز بَره | زد شبان[1] قلب[2] چون نبود سره
گفت کان بَرّه بود پهلوی میش | شیر پرورد[3] مِهر مادر خویش
۹۹۰ بانگ بر زد بد و بتندی شاه | کاین زمانت سر افکنم چو گیاه[4]
زین سیاست که سر نه[5] آسان رست[6] | جُز به اقرار باز[7] نتوان رست
کرد روشن شبانِ بَرّه فروش | کاو فتاد از گناه او[8] سرپوش
دل ز تیمار جان و تن[9] برداشت | پرده از راز خویشتن[10] برداشت
گفت کاین بَرّه بود در رمه خُرد | کز رمه گرگ مادرش را بُرد
۹۹۵ ماده سگ داشتم رونده[11] چو تیر | بچه یی چند بودش[12] اندر شیر[13]
رام کردم چنان بد ستانش | که بره سخت شد به[14] پستانش
چون چنان شد ز شیر مستی نغز | کاستخوانش پوست شد[15] همه مغز
آوریدم ز بهر[16] مطبخ خاص | زین گنه خواه تیغ[17] خواه خلاص

۱- و: زدشان. ۲- ب ح: قلبه، ط: قلیه. ۳- آ ح: شیرپرورده، ج: شیرپرورزمهر
۴- ج ه و: چوکلاه. ۵- د: که شدنه، ط ی: سیاست نباید آسان. ۶- و: که شد بدانسان رست.
۷- د ی: باقرار راست، ج ه و ز: جُز بگفتار راست نتوان. ۸- و: چون سرپوش. ۹- ه: تیمار
خویشتن. ۱۰- ه: راز جان و تن. ۱۱- ج د و ط ی: دونده، ز: رشید چوتیر. ۱۲- ه و:
داشت اندر. ۱۳- ح: اندر زیر. ۱۴- ز: سخت نه زبستانش. ۱۵- د: پوست گشت چومغز. ۱۶- و: بسوی مطبخ.
۱۷- ج: تیغ و.

شه چو رمز[1] دو خُرده دید درست[2] — گشت پاش از خیال سوم سست[3]

۱۰۰۰ چارونا چار سوی مادر راند[4] — راز دل را نهفته بروی خواند

در گریبانش چنگ در زد سخت — گفت خواهم ز تو[5] جهان پرداخت

ورنه برگو براستی خبرم — تا کی[6] بودست در جهان پدرم

از کی آورده‌ٔ چو من پسری — پدرم شاه بود یا دگری

مادر از خشم در خروش آمد — خونش اندر جگر بجوش آمد

۱۰۰۵ گفت کاندیشه نیستت زوبال — که نهی تهمتم به پیران سال

کی تواند جز آفتاب بلند — کافکند بر سریر ماه پرند[7]

جز که[8] دارا کرا بود یارا — که در آید بپردهٔ دارا

باز بر فرق شاه بر شد دود[9] — رو بمادر نهاد خشم آلود[10]

۱- ج ه: شاه چون هردو. ۲- و: شاه چون هردو دید خرده درست.

۳- ج: کرد یاس از خیال خاص بشست، ه: کرد پا از خیال رسمی سست، و: کرد پا از خیال سیم سست. ٤- ز: کام و نا کام سوی مادر خواند. ۵- ز: توازجهان.

٦- اب ی: که کی. ۷- ج: ماه کمند، د: بر چنین سرای کمند، ز: سایه بر سحاب بلند.

۸- ط ی: غیردارا.

۹- ج و: بر زد دود.

۱۰- ز: بیت های ۱۰۰۷ و ۱۰۰۸ را ندارد.

گفت اگر صد بهانه پیش آری   نرهی جز براست گفتاری

۱۰۱۰ بزه[۱] ایراکه کرده بشمار   تا نگردم بکشتنت بزه کار

مادرش کز درونه دود نداشت   عذرها گفت[۲] و هیچ سود نداشت

آگهی داشت کان غبار انگیز   هست گاه قصاص بی پرهیز

از سر راستی بلرزه و بیم   کرد خود را بدست خون[۳] تسلیم

گفت رازی که داشتم[٤] بنهفت   بشنو اکنون اگرچه نتوان گفت

۱۰۱۵ روزی از روزها بفصل[۵] بهار   شه برون رفته بود سوی شکار

من جوان بودم و زخوبان طاق   خفته تنها شبی[٦] درون رواق[۷]

خواب چون رخت درکران[۸] آورد   مطبخی در رسید و خوان آورد[۹]

من از آنجا که هست میل زنان   آرزویم زدست[۱۰] برد عنان

۱- ه: هزه ایرا . ۲- ج ه و ط: خواست و

۳- ج ح: بدست خود . ٤- ج: که داشت ان .

۵- ح ط ی: روزهای فصل .

٦- آ: تنها تهی ، ح: تنها بری ، ه و ح ط: تنها تری .

۷- ز: خفته بیرون در اندرون رواق ، ی: خفته تنها در اندرون رواق .

۸- چنین است در آ ب ، ی: رخت خودگران ، بقیه نسخ: رخت برکران .

۹- و: بعد از این بیت بیت ما قبل تکرار شده . ۱۰- د: دلم از دست خویش برد ، ز: نفسم از دست خویش برد .

درِ وی آویختم چو مردم مست	جوش دل[1] مُهر عصمتم بشکست
۱۰۲۰ هرچه در سر نبشت[2] بود مرا	نفس[3] بی عاقبت[4] نمود مرا
نم چو در شاخ نوبکار[5] آمد	میوهٔ چون توأم ببار آمد
شه چو بشنید راز مادر خویش	سر فکند از خجالت اندر پیش
رفت در[6] خود فرو و حیران گشت[7]	وز چنان پرسشی پشیمان گشت[7]
جست[8] بیرون ز کاخ شرمنده	وز تحیّر نه مرده نه زنده[9]
۱۰۲۵ شد بخلوتسرای مهمانان	بی زبان گشته[10] زان زباندانان[11]
چون بگشت[12] از شراب دوری چند[13]	راز را برگرفت[14] مستی بند[15]
گفت کانچ[16] از شما شنیدم راز	همچنان یافتم چو جُستم باز[17]
روشن و راست بُد چو هر سه چیز[18]	روشن و راست گفت باید نیز
کاین همه کارها که پنهان بود	بچه[19] دانسته شد کز ینسان[20] بود

ا‌ج: خوشدلی مهر، ح: بمهر، ازقلم افتاده. ۲-ج و: برسرنوشته، ح: اندرسرشت. ۳-آ: نقش. ۴-ز: عاقبت نفس بد نمود.
۵-ه ی: نوبهار آمد، و ط: نوگلزار آمد. ۶-د: برخود، ه و: و در خود. ۷-د: شد. ۸-و: رفت بیرون.
۹-ط: نه زنده نه مرده. ۱۰-ح: بیزبان گشت. ۱۱-ز: بل زبان گشته راز باداران.
۱۲-ج د ح ط ی: چون گذشت، ز: تا گذشت. ۱۳-ه و: چونکه بگذشت یک دو روزی چند.
۱۴-ح: وز دهان برگرفت. ۱۵-ط: برگرفت مهر زبند. ۱۶-ج ه و: آنچه از. ۱۷-آ: جستم راز،
ج ط: دیدم باز. ۱۸-آ د ز ط: هر دو سه چیز، ط: بود چون هرچیز. ۱۹-و ط: ازچه. ۲۰-ج: کز آنسان.

۱۰۳۰ گفت یکتن که من چو خوردم می[1]   دیدم افزایش غم اندر وی

از می افزایش[2] طرب باشد   چون غم افزون کند عجب باشد[3]

باز جُستم ز دیگران احوال   بود هم[4] زین نمط جواب و سؤال[5]

روشنم گشت کان[6] شراب چو نوش[7]   دارد از خون خاکیان سرجوش[8]

گفت دوّم که من[9] برهٔ مست[10]   چون[11] بر آهنگ خورد بردم دست

۱۰۳۵ دل ز یک[12] لقمه شد بسوزش و تاب[13]   وز دهانم روانه گشت لعاب

بوی خون سپشت[14] در رگ داشت   پهلوئی[15] همچو پهلوی سگ داشت

گفتم این نه[16] بره سگیست چو گرگ   یا خود از شیر سگ شدست بزرگ[17]

سومین گفت[18] من حقیقت کار   گویم ار[19] باشدم بجان زنهار

بر زبان راند شه بسی سوگند   که نباشد بهیچ حال گزند[20]

۱- د ز: چون من بخوردم. ۲- ح: افزایشی. ۳- ۵- ه: بیت مزبور با بیت ما بعد پس و پیش است. ۴- ز: که بود زین. ۵- و: با بیت ما بعد پس و پیش است. ۶- و: روشنم شد که آن. ۷- ح: شراب نوش. ۸- ج: سرپوش. ۹- ب د: دومین گفت من، ی: گفت دومین. ۱۰- ز: اولین گفت من بره چو مست. ۱۱- ز: که بر آهنگ. ۱۲- و: دل بیک، ط: که بیک. ۱۳- و ز ح: بشورش و. ۱۴- ب ا ز: خون پست، د: خون میبب، ه: خون سگست، و: خون سبست، ح: خون سگلت. ۱۵- و: پهلوش. ۱۶- ج ز ط: نی بره، ح: گفتم این بره نی. ۱۷- ح: یا خود از خون آدمیست بزرگ. ۱۸- و: سیمین، ط: گفت سیم. ۱۹- و ح: گویدار. ۲۰- ح ط ی: که نباشد بجانش هیچ گزند.

۱۰۴۰ پس جوان قصه باز گفت که[1] من — تا[2] رسیدم به پیش شاه زمن[3]

هرچه دیدم زتو[4] مبدا نائی — در زدم[5] بر محک به بینائی

طلب راز شاه میکردم — به تجارب[6] نگاه میکردم

از[7] نشانهای تاج و[8] تاجوران — کادمی[9] را توان شناخت در آن

بازجستم یکی از آنت نبود — جز دَم[10] از شوربا و نانت نبود

۱۰۴۵ تا مدت هیچ ره[11] سخن بزبان — که نبودت در آن[12] حکایت نان

این[13] نشانها که عکس[14] شاهی بود — بنمود ار بد[15] گواهی بود

کرد روشن فراستم بضمیر — که خمیر است نسبتت نه سریر[16]

شه فرو شد بحیرت[17] اندر خویش — سخن از وی برون نیامد[18] بیش

گفت کز داد نیست شاهان را — ریختن خون بیگناهان را

۱۰۵۰ غضبم تا عنان نبرده ز دست — رخت مهمان بناقه باید بست

۱ـ ب ط ی: باز گفت قصه که، ه: قصه باز گفت چو. ۲ـ د: چون رسیدم. ۳ـ ح: این بیت را ندارد.
۴ـ و: بتوز، ز: زشه. ۵ـ همه نسخ: میزدم. ۶ـ ج د ح: به تجارت، ز: بحقارت، ی: به نجابت.
۷ـ آ: زین نشانهای، ی: این نشانهای. ۸ـ ج: تخت تاجوران، ز ح ی: تاج تاجوران. ۹ـ ز: آدمی را.
۱۰ـ ح: جز غم، ی: جز دم. ۱۱ـ آ: ده سخن، ح: گه سخن. ۱۲ـ آ: که نَه نُه بود از آن، د ز ی: که نبود اندران، ط: که نبوده در آن. ۱۳ـ آ: زین نشانها. ۱۴ـ ح: نقص شاهی. ۱۵ـ ب ج ه ط ی: برنمودار.
۱۶ـ آ: بسریر، ی: که ترانیست نسبتی به سریر، ه و: که چه چیز است نسبتت به سریر. ۱۷ـ ح ی: زحیرت. ۱۸ـ ز: بدر نیامد.

آنگهی گفت جمله را خندان	کافرین بر شما[1] خردمندان
با[2] شما دوستان با تمییز	یافتم بهره مندی از همه چیز[3]
با شما عیش موجب هنر است	هرچه بیش است سود بیشتر[4] است
لیک گردندهٔ جهان پیمای	نتوان بند کرد در یک[5] جای
۱۰۵۵ زین نمط خواست عذرها بسیار	پس بهر یک سپرد صد[6] دینار
هر سه از بخت شادمانهٔ خویش	ره گرفتند سوی خانهٔ خویش
سوی مُلک پدر فراز شدند	چون پدر باز[7] سرفراز شدند
پدر پیر شادمانی[8] یافت	بار دیگر ز سر جوانی[9] یافت
بسکه از خوشدلی[10] بتمکین گشت[11]	موی کافور گونش مشکین گشت[11]
۱۰۶۰ کرد روشن به مهترین[12] پسران	بالش مشک فام تاجوران

۱- ح: برچنین. ۲- و: از شما.

۳- هوز: بهره مندی همه چیز. ٤- آ: سود مندتر.

۵- هو: نتوان کرد بند بر یکجای، ج: بر یک جای.

٦- ج: هزار دینار. ۷- هو: بپدر باز، ی: چون بپدر بار، ز: چون پدر دید.

۸- ح: پدر از حال شادمان یافت. ۹- چنین است در: و، اکثر نسخ: جوانی از سر یافت.

۱۰- آ: جوش تمکین، ح: پس از خوشدل و تمکین. ۱۱- د: شد.

۱۲- آ: بمهتر پسران، ح: بمهتری.

چتر مشکینش داد با همه چیز — دیگران را لوای[1] مشکین نیز

رنگ مشکین شعار عباسی است — زیور آرای[2] چرخ شماسی است

ظلمت شب که مشک فام بود — بهر آسایش تمام بود

خون تر در میان نافهٔ خشک — تا نگردد سیه نگردد[3] مشک

۱۰۶۵ خط و خالی که دلستان دارد — مشک رنگست زیب از آن دارد

شاه کز نازنین مشکین موی[4] — این فسانه شنید رویا روی[5]

خفت[6] در خوابگاه نور العین — گل در آغوش[7] و مشک در بالین[8]

کوثر کشیدن بهرام روز یکشنبه در بهشت سوم[9] و بگنبد زعفرانی شکرخندهٔ طرب نمودن و با آفتاب نیمروز خانه گرم کردن[10]

چون زرافشان شد آفتاب بدشت[11] — دامن کوهسار پرزر گشت[12]

۱- ه و: شعار مشکین . ۲- د : رونق آرای . ۳- ح ط : نباشد مشک .

۴- آ د : مشکین بوی . ۵- و ح ی: روی بروی .

۶- ط: خفته . ۷- ح : درآگوش . ۸- ج ه ط: بربالین . ۹- و: بهشت دوم .

۱۰- ذ: رفتن بهرام روز یکشنبه بگنبد زرد و افسانه خواستن ، ز: برای عنوان جای خالی گذارده شده است .

۱۱- ز: چون زرافشاند آفتاب . ۱۲- ی: با بیت آتی پس و پیش است .

روز یکشنبه آن ستاره روز	شد در ایوان زرد بزم افروز
۱۰۷۰ رغبت برج زعفرانی کرد	خانه را خلد جاودانی کرد
جامه را نیز کرد خنداخند[1]	زعفرانی چو آفتاب بلند
گفت خورشید نیمروزی را	رخ گشادن[2] جهان فروزی را
هر کرشمه که او نمود بپوست	ناوکی بود[3] در درونهٔ دوست
شه بنظارهٔ چنان منظور[4]	ماندهٔ[5] حیران چو هندوان در نور
۱۰۷۵ باده بر[6] روی سرخ گل می خورد	تا فرو رفت ز آسمان گل زرد
شب چو نو کرد[7] پرده داری خویش	گوهر آمود[8] بر عماری خویش
سر ببالین خوابگاه نهاد	بازو اندر سرین[9] ماه نهاد[10]
داد فرمان که ماه شکرخای	گوید افسانهٔ نشاط فزای

۱- ب ج: جنداجند ، و: خندان خند.

۲- ه و: گشودن ، ز ی: گشاید.

۳- ط: بوده. ۴- ی: مستور.

۵- ج د: ماند. ۶- ه و: درروی ، ز: با روی.

۷- ج ه و: برکرد. ۸- ج ه و: گوهر آورد، ح: آموده.

۹- ب: سران ما بنهاد، ح ه و: سران شاه نهاد، ح ط: سران ماه نهاد.

۱۰- د: مهرهٔ دل بران ماه نهاد ، ی: باز آن سر بران ماه نهاد.

نازنین بر زمین نهاد جبین ‏ ‏ ‏ گفت کای[1] شهریار روی زمین

۱۰۸۰ بخت همواره[2] همعنان تو باد ‏ ‏ ‏ سر بدخواه بر سنان[3] تو باد

هر مرادی که بشمری زانگشت ‏ ‏ ‏ یک بیک[4] جمله بادت اندر مشت

شرم دارم که پیش دُرّ دری ‏ ‏ ‏ کهربا را کشم[5] بجلوه گری

لیک چون شاه[6] اشارتم فرمود ‏ ‏ ‏ هرچه دارم برون فشانم زود

ریخت چون زین نمط لآلی[7] چند ‏ ‏ ‏ گفت ازین پیشتر بسالی چند[8]

افسانه گفتن خواب آلودهٔ نیمروزی[9]

۱۰۸۵ زرگری بود در خراسان طاق ‏ ‏ ‏ شُهره در شهرهای روم و عراق[10]

حَسَنش نام و بر هنرمندان[11] ‏ ‏ ‏ گشته چون نام خویشتن خندان

هرچه بتوان ز سیم و زر پرداخت ‏ ‏ ‏ ساختی آنچنانکه نتوان ساخت[12]

۱- و: گفت ای. ۲- ی: هموار.

۳- د: سر دشمن بر آستان تو، ه: سر بدخواه آستان تو، ز: سر شاهان بر آستان.

۴- ح: یک یک. ۵- ج: دُرّ و لالا کشم، ه و: کهربا را کنم.

۶- ط: شه. ۷- ا ب ج د ه: زلالی، ز: لاکی.

۸- ب: این بیت بعد از عنوان مابعد آمده است. ۹- د ز: برای سرلوحه جای خالی گذارده شده است،

ه و: خواب آلود نیمروزی، ط ی: ... زعفرانی پوش نیمروزی. ۱۰- ح: مصرعها پس و پیشند.

۱۱- آ: برخردمندان. ۱۲- ج ه ح ی: آنچنانکه باید ساخت.

وقتی[1] از دستکاری دلجوی ساخت پیلی گران ز صد من روی

تا روانی بود بهر[2] جا یش چهار گردش[3] نهاد بر پا یش

١٠٩٠ چون بپرداختش بنقش و نگار از نکوئی[4] چو صورت دیوار[5]

پیش فرمانروای شهرش[6] برد بوکیلان درگهش بسپرد

پیش بردند[7] و شاه کرد[8] نظر ماند حیران دران کمال هنر[9]

پس اشارت نمود هم بشتاب تا دهندش هزار من زرناب[10]

گفت خواهم ز چون تو استادی که نهی زین[11] نمونه بنیادی

١٠٩٥ پیل کز روی کرده پرداخت[12] سازی از زر چنانک باید ساخت[13]

زر برون برد مرد چابکدست رفت و در کارگاه خویش نشست

نقد را سکه در عیار آورد[14] دمه و کوره را بکار آورد[15]

۱- طی: روزی از . ۲- هو: زهرجایش .

۳- ب : چارگردون ، ه: بارگردش ، و: چارگردش .

٤- ط : وزنکوئی . ۵- ب : صورت فرخار .

٦- ز: مُلکش برد . ۷- ط : آن ببردند . ۸- ج ه و: وکرد شاه .

۹- ه: کمال و هنر. ۱۰- ح : مصرعها پس وپیشند . ۱۱- د : زان نمونه .

۱۲- ج : پردهٔ پرداخت . ۱۳- زط : نتوان ساخت .

١٤- ج : عنان آورد . ۱۵- ج : میان آورد ، هو: دمه وکوره درکنار آورد .

روز و شب کوشش و هنر میکرد	وز هنر کار زر[1] چو زر میکرد
تا برآراست از پس ماهی	زنده پیلی فراخور شاهی
۱۱۰۰ چون شد آن پیکر شگرف تمام	در زمان پیش[2] شاه کرد خرام
کار خود کز هنر نداشت قیاس	برد در پیش شاه کارشناس
شه چو دید آن نمونهٔ کارش	مُتحیّر شد از نمودارش
کرمش کرد و چارمن زر داد	مزد دستش چهار دیگر داد
پس به پشتش در آمد[3] از پی[4] گشت	طرفی گشت[5] و جانبی بگذشت[6]
۱۱۰۵ زان تماشا که بود طرفهٔ دهر[7]	گفت و گوئی در[8] او فتاد بشهر[9]
هر کجا زیرکی و دانائی	نقش بندی و پیکر آرائی
چون بدید اندر آن[10] هنرمندی	خیره[11] شد زان هنرخداوندی[12]
حاسدان را حسد بکار آمد	دل هریک بخار خار آمد

۱- و: کار خود. ۲- و: کرد پیش شاه. ۳- چنین است در آ و ج ط، بقیه نسخ: برآمد.

۴- آ: سرگشت. ۵- ز: طرف دشت جانبی.

۶- د: برگشت. ۷- ز: طرفهٔ شهر. ۸- و: درون فتاد. ۹- ز: بدهر.

۱۰- ج: بدیدند زان، ه و: بدیدند آن.

۱۱- ز: چیره شد.

۱۲- ی: خردمندی، ط: خیره گشتند زان خردمندی.

کاردانی[1] دگر زغیرت[2] کار	گرد آن[3] سکه شد بوزن وعیار
۱۱۱۰ کرد روشن که آن خیال شگرف	زانچه[4] شه داد[5] کمتراست بصرف
مایهٔ[6] کار اگر هزار من است	نه بجای است ودر[7] کمی[8] سخنست
شد بدان[9] تا[10] چه بازد از سرِ دست	که درآرد[11] به پیل بند شکست
گفت اگر پیش شه گشایم راز	پیل راشه نیفکند[12] بگداز
ورشوم سکه را بوزن دلیل	درترازو چگونه گنجد پیل
۱۱۱۵ ورزبان از سخن کنم کوتاه	قلب کاری برد[13] خزینهٔ[14] شاه
چاره آن شد که هم زخانهٔ او	آگهی جویم از فسانهٔ او
پس باندیشه گشت[15] چاره سگال	تابرون آورد زپردهٔ[16] خیال
جست راهی[17] بکوشش وفن[18] خویش	آشنا ساخت بازنش زن خویش
هردم[19] از تحفه های طبع[20] انگیز	کرد بازار دوستی را تیز

۱ـ و: کاردان. ۲ـ ه: بعزت، و: بغیرت. ۳ـ ز: گرچه اوسکه. ۴ـ ط: آنچه. ۵ـ ه: زانچه رفتست کمتر. ۶ـ دی: مایهٔ زر، ز: پایهٔ زر. ۷ـ چنین است در زی، بقیهٔ نسخ: دریکی.

۸ـ و: این بیت را ندارد. ۹ـ وحط: برآن، ز: شه بران شد. ۱۰ـ ب: تاچه آرد، هو: تابسازد.

۱۱ـ ج وط: که درآید، ه: تادرآید. ۱۲ـ چنین است درآب هزی، بقیه نسخ: بیفکند.

۱۳ـ د: کند، ز: بود، ح: رایگان می برد. ۱۴ـ د: خزانه. ۱۵ـ ز: گفت چاره. ۱۶ـ د: مرادخیال.

۱۷ـ ج دی: رائی. ۱۸ـ ز: بکوشش فن. ۱۹ـ ز: مرداز. ۲۰ـ د: طعم انگیز، طی: رنگ آمیز.

۱۱۲۰ آنچنان گرم شد[۱] میان دو جفت — که بتقریر[۲] باز نتوان گفت

شرط اخلاص[۳] را بهانه نماند — راز را پرده درمیانه نماند

مرد شیرین زبان و خون آشام[۴] — زهر در جیب و انگبین درکام[۵]

دید چون پخته کارسازی خویش — ریخت بیرون ز پرده بازی خویش

گفت بازن که[۶] چون به پنهانی[۷] — سوی کدبانوی حسن رانی[۸]

۱۱۲۵ فرصتی[۹] بینی[۱۰] و مزاجی[۱۱] نغز — گرم در پوست درشویش چو مغز[۱۲]

آری[۱۳] از هر دری[۱۴] بگفتارش — گوئی آنگاه[۱۵] بی غرض وارش

کانچه جفت تو نقش پیل[۱۶] کشید[۱۷] — ناقدانرا بدیده میل کشید[۱۷]

مثل این[۱۸] زیر سقف مینائی — درنیاید به هیچ[۱۹] بینائی[۲۰]

۱- و: آنچنان کردشان میان. ۲- د: تقدیر. ۳- ح: شرط انصاف.

۴- ز: درد آشام. ۵- ز: درجام. ۶- آ: گفت زن را.

۷- ز: به تنهائی. ۸- ز: حسن آبی. ۹- ی: فرحتی.

۱۰- د: جوئی و. ۱۱- ح: ازمزاجی، و: ازمزاج، ی: ومزاجش.

۱۲- باقی نسخ: در روش چون مغز، ه: درشوش چو بمغز. ۱۳- ج: آی از.

۱۴- و: از دری. ۱۵- و: گیری آنگاه. ۱۶- د: نقل پیل. ۱۷- ز: کند.

۱۸- ب و ط: مثل آن. ۱۹- ج و ز: بوهم بینائی، ه: درنیامد بدیده بینائی.

۲۰- ط: بهیچ دانائی.

این[1] شگفت ارچه سربسر هنر است	لیک وزنش از آن شگفتر است
۱۱۳۰ گر کسی[2] خواهدش که[3] بر سنجد	در ترازو درست چون گنجد
زو بپرس[4] اربد انداین هنجار	نیست همتای او بهیچ دیار
این و[5] زینسانش[6] آشکار و نهفت	باز گوئی[7] چنانک دانی[8] گفت
زن زیرک مزاج دوراندیش	زیرکانه نهاد پائی[9] پیش
تحفه‌یی برگرفت و ره برداشت	رفت جائی که کار در سر داشت
۱۱۳۵ تحفه‌یی برد پیش کد بانو	چون دگر بار گشت[10] همزانو[11]
گه بافسانه و گهی[12] بفسون	از دلش خرده[13] می‌کشید برون
تا وی از کاردان خوربد لیل	پرسد آئین برکشیدن پیل
هر نمط وصف کرد[14] کالا را	پیل و آن گنج پیل بالا را

۱- ز: آن شگفت. ۲- ط: هرکسی. ۳- ج و: هرکه میخواهدش که.

٤- ز: روبپرس. ۵- ی: راز و زینسانش. ٦- ح: این واین راز آشکار.

۷- د: بازدانی، ز: بازبانی. ۸- ه و ط: چنانکه باید گفت.

۹- ب د ح ی: پای به پیش، ج ه و ط: پا درپیش، ز: پا نهاده به پیش.

۱۰- ز: بازن دوست گشته. ۱۱- ه و: این بیت را ندارند.

۱۲- ح: وگه بفسون. ۱۳- د: از دهن خرده.

۱٤- آ: دست کرد.

زیر و بالا نمود چندانش — کز سخن موم[1] کرد[2] سندانش

۱۱۴۰ گردش این[3] سکه بر مزاج درست — کز[4] حسن وزن سکه داند[5] جست

شب چو شد پیل بند جوزا واست — چرخ از انجم[6] بساط سبز آراست

حسن از کارگه بخانه رسید — مرغ زیرک در آشیانه[7] رسید

چون دل از کار[8] خوردنی پرداخت — از پی خواب[9] سوی بستر تاخت

صنم خانه شد بخدمت[10] شوی — درکنارش خزید[11] رو با روی

۱۱۴۵ خواجه را دل در اهتزاز آمد — نازنین در نشاط[12] و ناز آمد

هر دو بر نسبت زناشوئی — تازه کردند رسم دلجوئی

خواجه میگفت در نهان[13] با جفت — آنچه با او[14] ببرده باید گفت

سیمبر نیز پیش محرم خویش — باز می گفت شادی و غم خویش

چون ز هر گفت[15] و گوی واپرداخت[16] — سخن از وزن پیل و پیل انداخت

۱۱۵۰ گفت کای[17] در هنر بعالم[18] طاق — فیلسوفی[19] بزیر سبز[20] رواق[21]

۱- آ: نرم کرد، و: گرم کرد. ۲- ز ط: موم گشت. ۳- و: آن. ۴- د: که حسن. ۵- د: راند، ی: باید، ح: پیل باید جست.
۶- ج و ز: چرخ و انجم. ۷- ج د ه و ز ط: بآشیانه. ۸- ح: از حال. ۹- ز: از پی بخت. ۱۰- د: برخت شوی. ۱۱- ج ه و: درکنارش کشید. ۱۲- ی: نشاط ناز. ۱۳- و ز: در جهان، ح: شب نهان. ۱۴- و: آنچه با وی، ز: آنچه آنرا.
۱۵- ج ه و: چون زن از گفتگوی. ۱۶- ح: زن پرداخت. ۱۷- و: گفت ای. ۱۸- آ: بخوبی طاق، ح ی: در همه هنرها طاق.
۱۹- ح: فیلسوف. ۲۰- ز: طاق و رواق. ۲۱- ب: فیلسوفی نه چون تو در آفاق.

از هنرهای بیکرانهٔ تو	رفت گرد جهان فسانهٔ تو
من ز تو قصه هرچه[1] بیش کنم	ناز بر[2] همسران خویش کنم
پیل زرین که ساز کردهٔ تست	دری[3] از سحر باز کردهٔ تست
هرچه از پای دیدمش تا سر	هست جایش ز جای زیباتر
۱۱۵۵ لیک یک مشکل آیدم[4] بخیال	پرسم ار پاسخم دهی بسؤال
مرد گفتا که هرچه میدانم[5]	از همه پوشم[6] از تو نتوانم
باز پرس آنچه گرددت بضمیر[7]	تا کنم من[8] یگان یگان تقریر[9]
زن بدو گفت کان[10] خیال شگرف	که درو زر هزار من[11] شد صرف
صنعتش گرچه از حد افزونست	صنعت وزن کردنش چونست
۱۱۶۰ گر ترا باشد[12] این تصور[13] چیست	که توان برکشیدنش بدرست

۱- ج: من ز تو هرچه فهم بیش، و: من ز تو هرچه غنج بیش. ۲- ح: بای بر.

۳- ز: در از. ۴- د و ح: آمدم. ۵- ب د ز: من دانم.

۶- آ: پرسم، و ز: پوشم از جمله از تو.

۷- ج: گرددت تصویر. ۸- ه: تا نمایم، ح ی: تا کنیمت.

۹- و: تحریر. ۱۰- و: کین. ۱۱- ب: که بدو شد هزار من زر صرف.

۱۲- ی: با شدت تصور.

۱۳- ه و: بصورت چیست.

آگهی ده که با خبر گردم — شادیم هست شادتر گردم

مرد گفتا که هست در مشتم — صد هنر بل که در هر انگشتم

لیک در[1] خود نهفته دارم راز — کز کس[2] انصاف خود نیابم باز

گر نمایم هنر به هشیاران — نبرم جان ز دست همکاران[3]

۱۱۶۵ نغز گفت آن حکیم دوراندیش — که[4] هنر هرچه بیش دشمن بیش[5]

زن بدو گفت کانچه[6] از دل خویش — باز پوشی[7] ز خلق حاصل[8] خویش

جای آن با شدت که اندر پوست — نیست خالی جهان[9] ز دشمن و دوست

لیک احوال خود بخاموشی — با که گوئی[10] اگر ز من پوشی

خواجه گفتا که راست است و درست — که مرا محرمی دگر نه چو[11] تست

۱۱۷۰ لیک[12] آخر زنی و هیچ زنی — نتوان داشت محرم سخنی

زن که در عقل بی کمال بود — راز پوشیدنش محال بود

زن بدو گفت کای ز دانش دور — زن بود شوی خویش را دستور

۱- ز: باخود. ۲- ز: کز انصاف. ۳- ه: مصرع دوم این بیت مکرار مصرع دوم بیت ما بعد است.

٤- ه: کو هنر. ۵- د: هفت بیت ما بعد را ندارد. ٦- د: آنچه.

۷- ز: بازجوید. ۸- ج: خلق حاسد. ۹- ح ی: خالی کس. ۱۰- ه و: با که گویم.

۱۱- ب ح: محرمی نه همچون.

۱۲- ب: لیکن آخر.

هرچه باشد ز مردمان بنهفت — جز بجفت عزیز نتوان گفت

من که بودم همیشه محرم تو — با که گفتم[1] ز شادی و غم تو

۱۱۷۵ تا چنین مهر بر زبان داری — وز من اسرار خود نهان داری

مرد گفت این سزای گفتن نیست — قصه جز از در[2] نهفتن نیست

گر برون ریزم از دل این فن خویش — خون خود خود کنم[3] بگردن خویش

زن که بر مرد کامکاری[4] داشت — دل بکار ستیزه کاری داشت

کوشش[5] و جهد در میان آورد — عصمت شوی را[6] زبان آورد

۱۱۸۰ خواجه کو را زبون فرمان بود — راز پوشیدنش نه آسان[7] بود[8]

گفت اگر بایدت[9] که بی کم و کاست — هرچه پرسی ز من بگویم راست[10]

عهد و سوگند در میان باید — کاین خزینه ز بند نگشاید[11]

زن وثیقت نمود و پیمان بست — که نیارد بقفل راز شکست[12]

۱- ح و: باکه گویم. ۲- ه: قصه جز راست در، ط: قصهٔ جز تو در، ی: قصهٔ جز تو در.

۳- ه و ز: خود می‌کنم. ٤: د: کارداری داشت. ۵- ز: پوزش و جهد.

٦- ی: در زبان. ۷- چنین است در ز ی: نه شایان بود، بقیه نسخ: نه سامان بود.

۸- ح: مصرعها پس و پیش اند. ۹- ح: گر بایدم. ۱۰- آ: بازت.

۱۱- و: بگشاید، د: این بیت را ندارد.

۱۲- ی: که نیاید بقفل بند شکست.

آنگهی[1] خواجه برگشاد[2] زبان گفت با آفتابِ نوش‌لبان

۱۱۸۵ کانچه[3] پرسیده شد زمن[4] بدلیل شکل و هنجار برکشیدن پیل

آنچنان باشدش طریق صواب که درآرند کشتیُ در[5] آب

درمیانش نهند پیل شگرف درمقامی که رود باشد ژرف[6]

پس به بینند درمیانهٔ رود چقدر می رود سفینه[7] فرود[8]

چون حد[9] آب را کنند نشان پیل بیرون کنند پیل‌کشان

۱۱۹۰ از گل و سنگ هم بران[10] مقدار سخته سخته[11] کنند[12] کشتی بار[13]

تا خط آب بر قرار رسد وان تری بر نشان کار رسد[14]

آنقدر من[15] که تا نشان باشد وزن و مقدار آن همان باشد[16]

آنک[17] وزنش گُم است و نامفهوم[18] بیش و کم هم در آن[19] شود معلوم[20]

زن ازانگونه حکمتی که شنید[21] درعجب ماند و پشت دست گزید

---

۱ - ه و: ناگهی. ۲ - ز: برگشاد خواجه. ۳ - ط: آنچه. ٤ - ز: کانچه پیداست نزد اهل دلیل.
۵ - ج ه و ح ط ی: کشتی اندر. ٦ - د: این بیت را ندارد. ۷ - ز: دو فتنه. ۸ - آ ب د: این بیت را ندارند. ۹ - ج ه و: خط آب را، ب د: نهند آب را، ز: کشند آبرا. ۱۰ - ز: بدین، ح: بدان.
۱۱ - ز: شخمه شخمه، ی: نخته نخته. ۱۲ - و ز: کشند کشتی. ۱۳ - ج: کشتی وار، ز: لاپی کار.
۱٤ - و ز: بعد از این بیت بیت ۱۱۹۳ آمده است. ۱۵ - ز: آنقدر بس. ۱٦ - ح: این بیت را ندارد. ۱۷ - و: وانچه، ط: آنچه، ی: وانکه. ۱۸ - و: نامعلوم. ۱۹ - ی: وکم اندر آن. ۲۰ - ز: بدان شود مفهوم.
۲۱ - د: زن ازان حکمتی که بازشنید.

۱۱۹۵ آفرین گفت[1] برهنرمندیش — شد بجان بندهٔ[2] خداوندیش

هردو باهم بعیش جان افروز — خواب کردند شاد و خوش[3] تا روز

زرگر[4] صبح چون زکورهٔ خاک — موج آتش دمید بر افلاک

خواجه کهتر[5] بسوی دکان تاخت — بانوی خانه برگ[6] مهمان ساخت

آمد آن خواهر زبانی باز — بازبانی[7] فریبناک و دراز

۱۲۰۰ چاپلوسی زحد فزون[8] میکرد — در هوا فسانه صد[9] فسون میکرد

تا چنان کردش از فریب و غرور — کز دلش کرد[10] بدگمانی دور

خانه را اعتماد بروی داشت[11] — وز عزیزان صحبتش پنداشت[12]

همه پنهان خود گشاد[13] بر او — مهر خویشان[14] خود نهاد بر او[15]

پیش او ریخت هرچه در جان داشت[16] — جز همان نکتهٔ[17] که پنهان[18] داشت[19]

۱۲۰۵ هردو باهم درآمدند بکار — میزبان ساده میهمان طرّار

۱- **دی**: آفرین کرد. ۲- **د**: برهنر قدرت خداوندیش. ۳- **د**: شاد شب تا روز. ۴- **ز**: زرگری.

۵- **ی**: خواجه زرگر. ۶- **ز**: کار مهمان. ۷- **ط**: بازبان ، **ی**: برزبان.

۸- **د**: زحد برون. ۹- **د**: افسانه فسون. ۱۰- چنین است در **آب هط** ، بقیه نسخ: کز دلش گشت

۱۱- **ز**: خانه بر اعتماد مهمان داشت. ۱۲- **ز**: در اینجا مصرع اول بیت ۱۲۰۴ آمده است.

۱۳- **ه**: کشاده برو. ۱۴- **ه**: مهر خویشی خود. ۱۵- **جو**: ترتیب بیت ها: ۱۲۰۲، ۱۲۰۵، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴.

۱۶- **جهو**: در دل داشت. ۱۷- **به**: نکته را، **د**: راز را. ۱۸- چنین است در **آجی**،

جهو: مشکل داشت، بقیه نسخ: پنهان داشت. ۱۹- **ز**: مصرع های دوم ابیات ۱۲۰۲ و ۱۲۰۴ را ندارد

هردم آن میهمان رنگ آمیز   شکل[1] دیگر شدی طلسم انگیز[2]

تا پس از مدتی بزرق[3] و فسون   آن[4] سخن نیز ازو کشید برون

چون کلید خزینه[5] کرد[6] بچنگ   قفل برداشت از در نیرنگ

رفت در پیش جفت فتنه سگال[7]   واگهی دادش از مجاری حال

۱۲۱۰ مرد پرغیرت[8] مخالف رای   یافت انگیزش بلا را جای

پیش شه[9] رفت و حال روشن کرد   دوستی را بکام دشمن کرد

گفت آن[10] پیل زر که دانا ساخت   زانچه دادی کم است در پرداخت

من چنان سنجمش درست که شاه   از کم و بیش او شود آگاه

شاه گفتا که آن هنرپیوند[11]   نه[12] بتنها اساس[13] کار افکند

۱۲۱۵ هیچ دانی که وقت وزن و عیار[14]   مشرفان چند بوده اند بکار[15]

۱- د: سان دیگر ۲- ج: با بیت مابعد پس و پیشند. ۳- ز: بمکر و. ۴- ب ج و: این سخن.
۵- ب ز ح ی: خزانه. ۶- ز: دید بچنگ. ۷- آ: چاره سگال.
۸- ط: پرحیلت. ۹- ه: پیش او.
۱۰- ج ه و ط ی: کان. ۱۱- ط: نکوپیوند.
۱۲- ج و: نی به تنها. ۱۳- ب: عیارکار.
۱۴- آ: وزن و قیاس.
۱۵- آ: بوده اند اساس.

تا تو[1] زنیسان بغیرتی که فتاد[2] | کنی او را[3] بقلب کاری یاد[4]
مرد گفتا که گاه سنجیدن | هم تو خواهی[5] فزون و کم دیدن
گر کم آید ز دزد بستان مال | ورنه بادات خون بنده حلال
گفت شه کاینچنین[6] نگارش نغز | چون دهیم از شکستنش پا لغز
۱۲۲۰ ور درستش بدین نمط مانیم[7] | وزن او[8] نا شکسته چون دانیم[9]
مرد حیلت پژوه گفت که من | سنجمش[10] ناشکسته[11] هم بر فن[12]
پس ز هنجار[13] وزن کشتی[14] و جوی | کز زن کاردان رسید بشوی[15]
همه یک یک بشرح باز نمود[16] | باورش کرد[17] هر کسی که شنود[18]
شه چو در گوش کرد گفتارش | سهل نشمرد[19] سکهٔ کارش
۱۲۲۵ داد فرمان که بازجست کنند[20] | صدق آن[21] ماجرا[22] درست کنند[23]
کارداران[24] روان شدند شتاب[25] | پیل بردند بر کنارهٔ آب[26]

۱- وی: باتو. ۲- ز: بغیرتی که بخواست. ۳- د: کبین اورا، ز: کنی آنرا. ٤- ز: کاری راست.
۵- ی: تزدانی. ٦- ز: کاینهمه. ۷- ط: مانم. ۸- آزح: وزن آن. ۹- ط: دانم.
۱۰- د: کشمش. ۱۱- ز: ناشکستنم. ۱۲- چنین است در آد، ز: برمن، بقیه نسخ: بزمن.
۱۳- دح طی: بهنجار. ۱٤- و: وزن کشتی. ۱۵- ز: بروی. ۱٦- ب د: باز رسید. ۱۷- ب: باورش گشت،
بقیه نسخ: باورش داشت. ۱۸- ب د: شنید، ج ه: بابیت ما بعد پس و پیش اند. ۱۹- ح ی: بشمرد.
۲۰- ی: بارچست کنید. ۲۱- د: رازآن. ۲۲- ه و: این ماجرا. ۲۳- ی: کنید.
۲٤- آز: کا. دانان. ۲۵- ز: بتاب. ۲٦- ط: کرانه.

پیل سازنده را طلب کردند — روز در چشم[1] او چو شب کردند

بر طریقی که گفت[2] چاره سگال — یافت منزل بکشتی آن تمثال

تختهٔ کشتی از چنان باری — رفت در زیر آب مقداری

۱۲۳۰ تا بجائی که شد[3] نشان تری — نقش بستند بر دل[4] هنری

وانگهی پیل زر[5] برون بردند — سنگ بر[6] جای زر[7] درون بردند[8]

سنگ سنجیده[9] در ترازوی کار[10] — می فکندند من بمن بشمار[11]

چون به نهصد منش شمار رسید — تری[12] آب برقرار رسید

زان هزاری[13] که سکه داشت اساس[14] — صد منی بود کم بوزن[15] و قیاس[16]

۱۲۳۵ مرد صناع[17] را ز قلابی — دست بستند بهر بی آبی

همچنان بسته پیش بردندش — با مینان شه سپردندش

۱- هز: برچشم ۲- ج: کمگفته، ز: که جست. ۳- ج: بشد، از قلم افتاده است، د: که بد.
٤- د: درچنین هنری، و: در دل هنری. ۵- ز: آنگه آن پیل زر، ی: انگهی پیل در.
٦- زی: سنگ درجای. ۷- جه: برجای او. ۸- و: درآوردند، ح: درون کردند.
۹- ط: سنجند. ۱۰- ز: ترازوی بار. ۱۱- ی: من بمن مقدار، ز: مصرعها پس و پیش‌اند.
۱۲- ز: تری از آب. ۱۳- ح: هزارش. ١٤- وط: داشت قیاس.
۱۵- ز: هم بوهم و قیاس. ۱٦- و: واساس.
۱۷- ب ج و: صواغ.

شاه[1] از و باز جست قصهٔ[2] حال — او بیامد کم از جواب و سؤال

گفت کاری[3] نه از ره دزدی[4] — لیکن از تنگنای[5] کم مزدی[6]

صد منی بردم از هزار منت — گر ببخشی زکات جان و تنت[7]

۱۲۴۰ ورنه آنک[8] نهاده ام برجای[9] — بهر این روز را درون سرای[10]

تا ببینم که آن نگارش[11] چیست — کس تواند که برکشد بدرست

هر که داند بوزن او[12] هنجار — من بشاگردیش کنم اقرار

وانک نتواندش که برسنجد — ساز آن در دلش کجا گنجد

داشتم چشم انتظار بسی — وزن این[13] سکه در نیافت کسی

۱۲۴۵ تا من آن دخل صد منی کم و[14] بیش — مزد آن دانش آرمش در پیش

این نفس هم زمن برون افتاد[15] — تا مخالف بآزمون افتاد

۱- ح ی: شه. ۲- ج ه و: صورت حال. ۳- ط: آری. ٤- ی: دزدیست.
۵- آ ز: لیک از تنک باب، ج: نیک باب، ه: نیک تاب، و: تنک یاب، ح: تنگ باب، ط: تنگ و تاب،
ی: تنگ و نام. ٦- ب د ز: بی مزدی، ی: کم مزدیست.
۷- آ: جان دهمت، د: تا ببخشی زکات جان دهمت، ز: خدای جان دهمت.
۸- ج: ورنه آن زر، و: اینک، ز: آنکه. ۹- د ز: نهاده ام بسرای.
۱۰- ز: بهر امروز را نهاده بجای. ۱۱- ه: نگار چیست.
۱۲- ه: چنین است در ب ج د ه و، بقیه نسخ: بوزن آن. ۱۳- ب ج و: آن سکه.
۱٤- ز: دخل آن منی. ۱۵- ح: آنهم از دست من برون افتاد

من[1] چو این[2] پرده خود گشادم[3] باز | پرده پوشی چرا[4] کند[5] غماز

چون من از گفتِ خود[6] گنهکارم | هرچه بر من[7] رود سزاوارم

شاه فرمود تا ز خانهٔ او | در خزانه رسد[8] خزانهٔ او

۱۲۵۰. کارداران شتافتند چو باد | باز کردند خانه را بنیاد

آن[9] زر و گنج[10] دیگر از کم[11] و بیش | همه بردند شاه[12] را در پیش

شه فرستاد در خزانهٔ خاص | پس طلب کرد خواجه را بقصاص

بود میلی[13] ز شهر یک فرسنگ | از فرودش[14] فراخ و بالا تنگ

صد گز از خاک برکشیده[15] بلند | سرش ایمن ز نردبان و کمند

۱۲۵۵ شه بر آنکس که خشمناک شدی | بُردی آنجاش[16] تا هلاک شدی

نرسیدیش چون خور و آشام | چند روزی شدیش کار تمام

۱- ج: فن این ۲- ز: ازآن، دی: چو زین . ۳- ب: برگشادم .

۴- ب: کجا کند . ۵- و: کنم . ۶- ز: از خود همه گنهکارم . ۷- ز: بر سر رود .

۸- خ ی: در خزانه رود . ۹- ب: از زر ، ج ه و: وان زر .

۱۰- ب و: وانچه دیگر، د و: وهرچه بود از . ۱۱- ج ه: از همه کم و بیش .

۱۲- د: خواجه را . ۱۳- ج: میل . ۱۴- آ: از درونش .

۱۵- ی: برکشید .

۱۶- ز: برد آنجاش .

برحسن چون بخشم شد رایش — هم در[1] آن میل ساخت[2] ماوایش

داد فرمان که هم بران[3] زبرش — برکشند و زنند قفل درش[4]

بسته شد روزنی که هرجا[5] بود — جز همان روزنی که بالا بود

۱۲۶۰ او به روزن نشسته[6] با دل ریش — چشم حیرت[7] گشاده[8] از پس و پیش[9]

زیر و بالا نظاره میکرد — با خود اندوه و حسرتی[10] میخورد

دید شخصی که میرسید[11] از دور — همچو پروانه در زیارت[12] نور

آمد آهسته بی رفیق[13] و دلیل — گام برگام تا بسایه[14] میل

چون نگه کرد خواجه یارش بود — زن نادان خامکارش بود

۱۲۶۵ آمد و ناله برکشید بلند — گریه میکرد و روی و موی[15] کند

خواجه گفتا که رفت چون تقدیر[16] — سود کی داردت[17] فغان و نفیر

۱ـ ه: هم برآن. ۲ـ ح: داشت ماوایش، ط: کرد ماوایش. ۳ـ ح: درآن، ط: بدان، ی: برین.

۴ـ چنین است در ط ی، ه و: قفل بردند و برزدن بدرش، بقیه نسخ: برکشیدند و قفل زد بدرش.

۵ـ ه و: ره جا. ۶ـ ز: اودرآن چون نشست. ۷ـ ب ز: چشم حسرت.

۸ـ ز ح ط ی: گشاد. ۹ـ ج د ه و ط: درپس وپیش، ح: اندر پیش.

۱۰ـ ح: اندوه حیرتی میخورد. ۱۱ـ ی: میرسید.

۱۲ـ د: برحوالی نور، ز: برزیارت. ۱۳ـ ه و: آن رفیق، ز: با رفیق. ۱۴ـ ب: برزیارت میل.

۱۵ـ و: روی مو، ز: روی را میکند. ۱۶ـ د: این تقدیر، ز: آن تقدیر. ۱۷ـ ب: دارد این.

شاند[1] نادانیت بدین روزم[2]　　تاکشد روزبد[3] بدین سوزم[4]

چون بجان او فتاد کارم خاص　　کوشم اکنون بجان برای خلاص

آنک هست این شکنجه[5] محکم ازو　　هست امید رهائیم هم ازو[6]

۱۲۷۰ رنجه شو سوی شهرکای چند　　سیری[7] ابریشم آر و سیری قند

زن خبر داشت کان بلند مقام　　نکند جستجوی نافرجام

رفت وآن هردو را هم اندر پی　　بستد و باز رفت جانب وی

چون نگه کرد خواجه از بالا[8]　　که زنش در رسید با کالا

دادش آواز وگفت برسر تار[9]　　پارهٔ قند کن بزودی بار[10]

۱۲۷۵ ده بموری که می رود بر میل[11]　　تا ببالاش می برد[12] تعجیل

رشته را زود زود میکن باز　　کز نشیبش[13] کشد بسوی فراز

۱- ز: کرد نادانیت. ۲- د: شاد با دانشت بدین سوزم. ۳- ح: تاکشد روزگار.

۴- د: تاکُشد سوز تو بدین روزم. ۵- ج ه: شکنج.

۶- و: بعد از این بیت اضافه شده: بعد از آن گفت کای نکورخسار　هرچه گویم روان بجایش آر.

۷- ز: سیر ابریشم، ح: سویم ابریشم. ۸- د: از والا.

۹- د: کز سر تار. ۱۰- چنین است در آ ی، بقیه نسخ: بزودی یار.

۱۱- ز: به سبیل. ۱۲- ه: می بُرد، ز: بربُرد.

۱۳- ز: تا ز پستی کشد.

همچنان کرد زن که او فرمود   داد رشته بمور و مور ربود

راند بالای میل[1] تار[2] کشان   رسن فتنه بر[3] حصار کشان

چون نزدیک رخنه برد[4] بزور   ریسمان را ربود[5] خواجه زمور

۱۲۸۰ گفت هان رو دگر بیار[6] شتاب   قدر صدگز طناب محکم تاب[7]

زن کار او فتاده باز بتفت[8]   زان خرابه بخانهٔ خود رفت

رشتهٔ زان نمط که وایا[9] بود   خود بخانه درش مهیّا بود

بستد از کنج خانه پنهانی   راه برداشت سوی ویرانی

چون شتابان بمیل باز رسید   ساز چاره بچاره ساز رسید

۱۲۸۵ خواجه تار[10] بریشم از بالا   هِشت[11] چون سلک لُولُو لالا

گفت پیوسته کن سرش بطناب   خم و پیچش گشاده دار زتاب

زن[12] سر رشته زد[13] گره بر تار[14]   او کشیدش[15] بحیله و هنجار

۱-و: بالا بمیل . ۲-ج: بارکشان . ۳-و: درحصار . ٤-ط: رفت بزور . ۵-ی: کشید خواجه، ز: رشته را در ربود . ٦-دز: هان بازگرد و زود شتاب، طی: هان زود کن بیار .

۷-د: بعد از این بیت ٦ بیت از قلم افتاده . ۸-ط: باتنیت .

۹-ه: که دانا بود، ز: که او فرمود، ی: رشته را زان نمط که دانا بود .

۱۰-ی: تاری . ۱۱-ب: کرد چون، وح: رشت چون، ز: بست چون .

۱۲-د: زان سر، ز: چون سر. ۱۳-و: زن گره . ۱٤-آ: برتاب . ۱۵-د: تا کشد او .

چون سر رشته برد[1] بر سر میل | گشت مستوره را بچاره دلیل

گفت بربند خویش را برسن | تا برآئی دمی[2] ببام حسن

۱۲۹۰ گفت زن چون تو نائی[3] اندر زیر | شدی[4] از جان و زندگانی سیر

من که این رنجم[5] از برای تراست | بر زبر بودنم ز بهر چراست[6]

خواجه گفتا که تا[7] شود معلوم | که[8] چسانم در این خرابهٔ شوم

زن بر آن[9] گفته[10] استواری کرد | گریه با فغان[11] و زاری کرد

در کمرگاه چست کرد رسن | تا کشد خویش را بسلک[12] حسن

۱۲۹۵ او ز بالا طلسم دیگر داشت[13] | با عروس انتقام در سر داشت

حلقهٔ بود آهنین[14] در سنگ | محکم و سخت نی[15] فراخ نه تنگ[16]

سر رشته در و[17] کشید نخست | وندران رشته کرد خود را چست

لنگری نیز کرد با خود یار[18] | وانگهی شد معلّق از دیوار

۱- ح: بود بر سر. ۲- ح: دم، ج و ط ی: سبک ببام، ه: پس بیفکن سبک. ۳- ه و: آیی اندر.

٤- چنین است در آ، و: گشته از، بقیه نسخ: گشتی از. ۵- ح: رنج از.

٦- ز: این بیت و بیت ما بعد را ندارد. ۷- و: گفتا ترا شود. ۸- ه و: کز چسانم.

۹- ج ه و ح: بدان. ۱۰- ح ط: گفت. ۱۱- ه: باتفاق زاری. ۱۲- ز ی: ببام حسن.

۱۳- آ: ساخت. ١٤- ه: آهنی. ۱۵- ه و ز: نه فراخ (و: نه فراخ و). ١٦- د: از فرودش فراخ و بالا تنگ. ۱۷- ج: آن سر رشته در کشید، و ز: او سر رشته در کشید. ۱۸- ز ی: بار.

بار[1] چون سوی او گرانی یافت	رسن از سوی زن[2] روانی یافت
۱۳۰۰ میهمان شد صنم بمیل[3] بلند	رفت[4] در زیر میزبان بکمند
زان[5] طلسمی که کرد مرد دلیر	مه زبر شد عطارد اندر زیر[6]
زن برآورد از آسمان[7] فریاد	گفت کز چیست بر من این بیداد
در زندان بفتنه[8] بشکستی	خود ز زندان شدی مرا بستی
گر بدانم که من[9] گنهکارم	گر کنی زین بتر سزاوارم
۱۳۰۵ این چه بیمهری[10] و ستمکاریست	جور یاران نه از ره یاریست
چه خلاف از مزاج من دیدی	کاین ستم بر سرم پسندیدی
باز گوی آمد از من کاری	تا شکایت کنم زخود[11] باری
خواجه گفتا که هرچه پیش آمد[12]	آدمی را ز فعل خویش آمد[12]

۱- ز: یارچون. ۲- دح: سوی او. ۳- دز: ببام بلند.

۴- ز: یافت درزیر. ۵- ح: وان طلسمی.

۶- ی: آمد زیر، ح: بجای مصرع مزبور مصرع دوم بیت ما قبل تکرار شده است.

۷- ح: آنچنان فریاد. ۸- ج دوح ی: زندان فتنه، ط: ورنوزندان فتنه.

۹- آ: چون یقین شدکه من. ۱۰- زح ی: بدمهری.

۱۱- و: زخود کنم.

۱۲- ج د ط ی: آید.

گرندانی تو رنج پنهانم   من که خون خوردم[1] ازتومیدانم

۱۳۱۰ گرتو بیگانه را ز سختن[2] پیل   رهنمونی نکردهٔ بد لیل

وانچه[3] من زابلهی[4] زدم نفسی   آشکارانکردهٔ به کسی

من چرا درچنین[5] خرابهٔ شوم   کردمی[6] ناله های زارچوبوم

زن چوکرد[7] این[8] فسانه رادرگوش[9]   گنه ازخویش دیدگشت[10] خموش

دل بتسلیم کردگار سپرد   ماند بی خورفتاده[11] گوئی مرد

۱۳۱۵ وان رسن باز[12] بوالعجب پیشه   بازرست ازطناب اندیشه

رفت ونبهفت رخ[13] بگوشهٔ شهر   تاچه پیدا شود زگردش دهر

وان پری شب[14] درآن نشیمن دیو[15]   همچودیوانه مینمود غریو[16]

روزدیگرکه بهر[17] هیزم وکاه   مردمانرافتاد زانسوراه

کرد ناگاه زاری[18] وفریاد   هرکسی سوی اودویدچوباد

۱-ز: من که خودکردم. ۲-و: بوزن پیل. ۳-ز: زانچه. ٤-ح: من ابلهی.

۵-هو: خود دراین خرابه، ز: اندراین خرابه. ٦-هو: کردم این. ۷-ج و: زن که کرد.

۸-هوط: آن فسانه. ۹-ج: فسانه درگوش. ۱۰-ز: کرد خموش. ۱۱-ب: فتاد،

ز: بیخود همی توگوئی. ۱۲-ز: رسن ساز، ی: رسن تاب. ۱۳-ج: بنهفت و.

۱٤-د: پری وش در، ز: پری رخ در. ۱۵-ز: نشیمن بود. ۱٦-ز: همچو دیوانهٔ غریونمود.

۱۷-ط: زبهر. ۱۸-ز: زن همی کرد ناله وفریاد.

۱۳۲۰ زهره دیدند برج گیر[۱] شده — اختری[۲] در وبال اسیر شده[۳]

مانده[۴] یوسف رخی بزندانی — نازنینی بمحنتستانی[۵]

بازجستند ازو[۶] حکایت حال[۷] — او شد از راز[۸] خود فسانه سگال[۹]

قصهٔ حال خویش و حیلهٔ شوی[۱۰] — وانچه آمد ز[۱۱] روزگار بروی[۱۲]

وان بدشمن گشاده کردن راز — در فکندن رفیق را بگداز

۱۳۲۵ وان رسن بازی که کرد رفیق — حبس او و خلاص خود بطریق[۱۳]

هرکه بشنید دست برسر ماند — در طریق[۱۴] خلاص او در ماند[۱۵]

کس نیارست[۱۶] کز رواق بلند — بندی شاه را[۱۷] گشاید بند

هرکسی چون بشهر رفت از راه — زان[۱۸] حکایت خبر رسید[۱۹] بشاه

کان هنرور به بهترین رائی — کرد از آنگونه زیر و بالائی

۱۳۳۰ شاه زان چارهٔ خردمندان — ماند لب را گرفته[۲۰] بردندان[۲۱]

۱- **ط**: اوج گیر. **۲- آ**: اخترش، **د**: عقربی. **۳- د**: تیر شده، **ز**: پیرشده. **۴- ی**: ماند. **۵- ج**: بمحنت اسرائی. **۶- ب**: زین حکایت. **۷- ز**: حکایت و راز. **۸- ی**: راه خود. **۹- ز**: مصرع دوم بیت ۱۳۲۴ **۱۰- ج**: حیلهٔ شوی، **د**: قصهٔ راز خویش و حیلت شوی، **و**: قصه شوی، **ز**: قصهٔ خویش و حیله کردن شوی، **ط**: حیلهٔ شو. **۱۱- ج**: به روزگار. **۱۲- ط**: برو، **ز**: این بیت و مصرع دوم بیت ما قبل و مصرع اول بیت ما بعد را ندارد. **۱۳- ه**: با بیت ما بعد پس و پیشند. **۱۴- ی**: وز طریق. **۱۵- و**: با بیت ما بعد پس و پیشند. **۱۶- ز**: کس ندانست کز منار بلند. **۱۷- ز**: خویش را. **۱۸- ب**: زین حکایت. **۱۹- د ه**: رساند. **۲۰- ز**: گرفت. **۲۱- ب ه و ز ط ی**: در دندان.

کرد اشارت ز بهر پرسش کار — کاوریدند ماه را ز حصار

چون بدرگاه شه رسید عروس — از درون برکشید ناله چو کوس

وانچه[1] در پرده راز[2] داشت نهان — گفت در پیش شهریار جهان

شه غلامان خاص را فرمود — تا بجویند جفت اورا زود

۱۳۳۵ نقش بینان[3] بجستجوی شدند — در که و دشت و شهر و کوی شدند[4]

آگهی یافت خواجه پنهانی — که بجان آمد آفت جانی

دلش از بیم جان[5] شکست گرفت[6] — کفن و تیغ را[7] بدست گرفت

پیش شه رفت و کرد زاری خویش[8] — شرمسار از گناهکاری خویش

شاه گفتا که با چنین خردی — که ندارد صناعت تو حدی

۱۳۴۰ چیست کز[9] حرص نفس[10] فتنه پرست — بخیانت دراز کردی[11] دست

۱- ه: آنچه . ۲- چنین است در آ ج و، بقیهٔ نسخ: آنچه در زیر پرده داشت .

۳- و: نقش پنهان ، ز: آن غلامان به جست وجوی .

٤- ه و: در ده و شهر کو بکوی شدند . ۵- ه و: بیمشان .

٦- ه: شگفت گرفت . ۷- ز: تیغ بدست . ۸- ط: زاری بیش .

۹- ج ه و: هست کز ، (و: از) ز: کیست کز .

۱۰- ز: حرص دیو .

۱۱- و: دراز کردن .

مرد دانا نهاد سر[1] بر خاک — گفت کای دشمن تو گشته[2] هلاک

تا جهانست در پناه تو باد — چرخ در سایهٔ کلاه تو باد

من که اندیشهٔ مرا[3] بشمار — یک هنر نی[4] صد است بلکه هزار[5]

هر فنی کان[6] به است در[7] همه چیز — دارم از کسبی و عطائی نیز

۱۳۴۵ لیکن از بیم زرق بی هنران — ساختم خویش را[8] ز بی خبران[9]

این نمودار زر که بنمودم — کیمیائی به مس[10] بر اندودم

تا چو بینند زر گرم دانند — کیمیا کاریم نهان مانند[11]

وان خیانت که کردم اندر مال — نه مرادم[12] ذخیره بود و منال

بود مقصود من بعقل[13] و دلیل — آزمون کسان[14] به سختن پیل

۱۳۵۰ چند گاهی نگاه میکردم — چشم فکرت براه میکردم[15]

۱- ب: روبرخاک، د: روی بخاک. ۲- ط ی: باد هلاک.

۳- ز: من واندیشهٔ ترا. ٤- د: نَه صد. ۵-۵: با بیت ما بعد پس وپیشند. و: این بیت را ندارد. ٦- دز: کو به. ۷- ب: از همه.

۸- ط: چو بیخردان. ۹- ز: زبیهنران. ۱۰- ه‍ و: به زر.

۱۱- ه‍ و: این بیت را ندارند. ۱۲- ز: نه زمرادم.

۱۳- و: زعقل. ۱٤- ز: آزمون همه.

۱۵- ج: این مصرع را ندارد.

هرکسی[1] دارد آنقدر فرهنگ | که شود سرگشای این نیرنگ[2]
چارهٔ آن زکس[3] نگشت[4] پدید | تاهم از من برون فتاد کلید
شاه از آنجاکه رسم داد نمود | بهلاکم[5] سپرد و برحق بود
هرکجا قلبکار و دزد بُوَد | گر سیاست کنند مزد بُوَد
۱۳۵۵ زانک من از طریقی[6] رندان | زنده خود را کشیدم از زندان[7]
وان زن بَد[8] که قفل راز شکست | خویشتن را گشادم او را بست
غرض آن بود کین[9] طلسم شگرف | چون رسد پیش شاه حرف بحرف
باز پرسد ز من نهانی من | گردد آگه زکاردانی من
گر شهم برگنه قصاص کند | مملکت را بعدل خاص کند
۱۳۶۰ ورگناهم ببخشد و جان نیز | کرم و عفو بهتر از همه چیز

۱- ح: گرکس. ۲- ح: این مصرع را ندارد.
۳- د: به کس. ۴- ز: ندید پدید.
۵- د: بقصاصم سپرد.
۶- ه ط ی: طریقه رندان، و: طریقی رندان، ز: وانکه از من حریفی رندان، ح: طریق رندان
۷- ح: مصرعها پس و پیشند.
۸- ح: «زن بد» از قلم افتاده.
۹- ه و: بُد که این.

داشت[1] شه نیز[2] مهربانی او | ازچه زافسون[3] و کاردانی او
گفت باری[4] ببخشم این بارش | تا ببینم نهایت کارش
آنچه کردار دگر روا[5] بیند | خود زکردار خود سزا بیند
ور بود در هنر ستوده اثر | برخورد هم زمال[6] و هم هنر[7]
۱۳۶۵ شد باندیشهٔ[8] چنین خرسند | بعد از آنش[9] خلاص داد[10] زبند
در صف خدمت اختصاص داد | شغلی[11] از شغلهای خاص داد
چندگاه از کفایت و تدبیر | پایه والاش[12] گشت پیش سریر
از خود کارش آن[13] روائی یافت[14] | کز ملک شغل کدخدائی یافت[14]
تا بدانی که هر که را خرد است | آرزوهاش در کنار خود است
۱۳۷۰ آنک زر سختی[15] از پی دگران | از پی[16] خود نهاد گنج گران[17]

۱- ز: دید شه. ۲- ه: شه نیز. ۳- ج و: زافسوس و.
۴- ز: گفت به تا ببخشم. ۵- ج و: اگر نه وا بیند، د: آنچه دارد اگر روا، ح: آنچه کرد از دگر روا، ط ی: آنکه کردار بد روا. ۶- چنین است در ز ح ی، بقیه نسخ: زمال و.
۷- و: زخبر. ۸- ط ی: شه ز اندیشه. ۹- ح: بعد از آن. ۱۰- و: خلاص کرد.
۱۱- ز ح: شغل از. ۱۲- ه و: بالا ش، ح: وارش. ۱۳- ه و: کار او.
۱۴- د: داد، ح: این بیت را ندارد. ۱۵- ج: آنکه زر ساخت.
۱۶- چنین است در آ، بقیه نسخ: از زر خود. ۱۷- و: گنج روان

چون[1] بزر داشت نسبت از عامه[2]   رنگ[3] زر کرد تازه[4] از[5] جامه

روز و شب با خود آن نشانی داشت[6]   جامه را رنگ[7] زعفرانی داشت[8]

زعفرانی عجب ترین رنگ است   گونهٔ عاشقان بی سنگ است[9]

زر که اکسیر کامرانی یافت[10]   عزت[11] از رنگ زعفرانی یافت

۱۳۷۵ بنگر آن[12] زر که زعفرانی نیست   در عیار آنچنانکه دانی نیست

آفتابی که آسمان دارد   زینت از رنگ زعفران دارد

در مزعفر[13] فزایش طرب است   خندهٔ زعفران بدین[14] سبب است

شاه را چون نگار شکرخای   زعفران وار شد نشاط فزای

در برآورد شاه زرد قباش   زعفران سای گشت برحلواش

۱- و: خود بزر. ۲- هط: نسبت خانه.

۳- هو: آنکه زر. ٤- چنین است در آو، بقیه نسخ: تازه کرد.

۵- د: ازآن جامه، ح: درجامه. ٦- ز: آن کرانی یافت.

۷- ب ج: زرد و زعفرانی، دو: زرد زعفرانی.

۸- زح: مصرع دوم بیت ۱۳۷٤ آمده است. ۹- ز: این بیت و مصرع دوم بیت ماقبل را ندارد.

۱۰- ح: این مصرع را ندارد. ۱۱- ط: زینت.

۱۲- د: پیکر زر. ۱۳- ج هو: زعفران درفزایش.

۱٤- د: خنده در زعفران ازین، ب ج هو: ازین، ح: بدان.

مجلس آراستن بهرام روز دوشنبه در بهشت چهارم بگنبد ریحانی[1] و با ماه سبز رنگ[2] سقلابی[3] لباس خضر پوشیدن[4] و سلسبیل حیات نوشیدن[5]

١٣٨٠ در دوشنبه که چرخ ریحان پوش — داد گل را بساط[6] مرزنگوش[7]

کرد خسرو[8] بسبز پوشی رای — گشت رخشان چو ماه سبز قبای

راند با همنشین روحانی — سوی گنبد سرای ریحانی

باز برگ نشاط ساخته شد — بربط خوشدلی نواخته شد

غمزه زن گشت ماه سقلابی — فتنه را داد شغل بیخوابی

١٣٨٥ مجلس عیش کامرانی بود — تا بشب دور دوستگانی[9] بود

چون شب تیره گشت گوهر سنج[10] — در زمین[11] در شد آفتاب چو گنج

١- ح: در بهشت ریحان چهارم به گنبد ریحانی. ٢- آ ب ج: سبزارنگ.

٣- ج: سلانی، و: بقلانی. ٤- ب: لباس پوشیدن.

٥- ج: وسلسله حیات نوشید، ح و: «وسلسبیل حیات نوشیدن» را ندارند، د: رفتن بهرام روز دوشنبه به گنبد سبز و افسانه خواستن، ز: برای سرلوحه جای خالی گذاشته شده است.

٦- ز ط ی: نشاط. ٧- و: سبزگوش، ز: مرزگوش.

٨- ی: چو سبزپوش. ٩- ج: دوستکامی.

١٠- ه: تیره کرد گوهر. ١١- ز: بر زمین.

شاه مست و حریف هم سرمست / رفته بیرون عنان هر دو ز دست[1]

گفت فرمانده سریر بلند / که شکرلب ز پسته[2] ریزد قند

گوید افسانهٔ گزان گفتن / در شب تیره خوش توان خفتن

۱۳۹۰ لعبت سیم با هزار نشاط / سود رخ را ببارگاه[3] بساط

گفت شاها جهان بکام تو باد / در جهان[4] هرچه هست رام تو باد

هر که بد بیندت چو بد بینان / دوزخی باد همچو بید بنان

تحفهٔ من که خاک راه بود / کی سزاوار بزم شاه بود

لیک از آن‌سان[5] که خسروان دانند / بندگان را بزرگ[6] گردانند

۱۳۹۵ من هم آنچ از فزون و کم دانم[7] / چون ملک مُکرِم است برخوانم[8]

چون بپوزش تمام کرد سخن / گفت وقتی بروزگار کهن

افسانه گفتن سبزپوش بهشتی[9]

بود فرماندهی بهندستان / شهر و کشور ز عدل[10] او بستان

۱- ح و: عنان صبر از دست. ۲- و: به پسته. ۳- ط: بپایگاه.

۴- ط ی: وز جهان. ۵- ط: زینسان. ۶- د: عزیز گردانند.

۷- آ: داند. ۸- د: برجانم، ز: من بگویم هر آنچه میدانم.

۹- د: برای سرلوحه بعد از بیت ۱۳۹۱ جای خالی گذاشته شده است، ز: جای سرلوحه خالیست، ح: بهشتی‌حور، ط ی: سبزپوش سقلابی ۱۰- و ط: بعدل.

هرچه در خسروی بکار بود — که بدان ملک را قرار بود

داشت از مردی و جهانداری — خاصه[1] آئین میهمانداری

۱۴۰۰ ساخته میهمانسرائی خوب — یک بیک ساز او همه مرغوب

هر غریبی که آمدی از راه — در فزودیش ناز و نعمت و جاه

بازجستی ازو عجایب دهر — وز هنرهای او گرفتی بهر[2]

تا رسید از قضاش مهمانی — بس[3] جهاندیدهٔ هنردانی

جادوئی کز دم[4] فسون پرداز — مرده را جان بتن کشیدی باز

۱۴۰۵ شاه مهمان نواز خواندش پیش — دلنوازی نمودش[5] از حد بیش

چون بپرداخت زارجمندی او — جست بهری[6] ز بهرمندی او

مرد دانا ز شرمساری جود[7] — داد بیرون هرآنچه در وی بود

زانچه[8] میکرد شاه را آگاه — بیش از آن گفته[9] بود حاصل شاه

۱- ح: خاص. ۲- آ: ترتیب ابیات: ۱۴۰۲، ۱۴۰۵، ۱۴۰۳، ۱۴۰۶، ۱۴۰۴، ۱۴۰۷.

۳- چنین است در آ ط، ی: خوش جهاندیده، بقیه نسخ: زین جهاندیده.

۴- ح: کردم و فسون. ۵- د: دلنوازی نمود از. ۶- و: بهره.

۷- و: شرمساری زود. ۸- ز: آنکه میکرد.

۹- ز: بهر او گفته بود.

تا دم از نکته های جانی رفت — سخن از مرگ و زندگانی رفت

۱۴۱۰ شاه گفت آنچه در جهان هنر است — کادمی زاده[1] را بدان[2] گذر است

از هنرپروران به بخشش و برگ — کسب کردم مگر که چارهٔ مرگ

چون نبود این کلید بر مردم[3] — بسته این[4] در بچاره[5] ها کردم

زین سخن رهرو بیابانی — زیر لب خنده کرد پنهانی

شاه گفت ای خرد بجان تو[6] جفت — سبب خنده باز باید گفت

۱۴۱۵ شد مسافر بحیله عذر اندیش[7] — که شود پرده پوش خندهٔ خویش

غنچه گر باز کرد و گر پیوست[8] — آنچه بشکفته بود بیش نبست[9]

چون دم[10] عذر دلپذیر نبود — گفت چیزی کزان گزیر نبود

که مرا چون[11] بجستجوی هنر — شرق تا غرب گشته شد یکسر[12]

۱- ب د: کادمی زاد را. ۲- و ز ی: بران. ۳- د: برخردم.

۴- ط: آن در. ۵- و: بچارها. ۶- ه: بجای تو.

۷- ج ه و: دوراندیش.

۸- ج و: باز بست و، ه: کو باز رست و، ط: غنچه کو باز شد و، ی: غنچه گه باز کرد و گه پیوست. ۹- ه ط: باز به بست، ی و: باز نبست.

۱۰- ط: دی. ۱۱- ه و: که مرا هم بجستجوی.

۱۲- ز: گشته یکدیگر، ی: گشته همدیگر.

هرکجا در زمانه نیرنگیست[1] | که پژوهنده را در[2] و رنگیست[3]

۱۴۲۰ اندک اندک بهر ده و شهری | برگرفتم ز هر یکی بهری

تا رسیدم باوستادی چست | که دم از نقل روح زد بدرست

بفسون جان خود برون بردی[4] | در دگر کالبد درون بردی[5]

عمری از خلق روی پیچیدم[6] | خدمتش را بجان بسنجیدم[7]

تا چنان شد زشرمساری من | کاین[8] فسون داد یادگاری من

۱۴۲۵ هرچه ز و[9] من گرفته ام تعلیم | گر بجوئی[10] تراکنم تسلیم[11]

شاه گفتش[12] که باری[13] اول کار[14] | آزمونی ببایدم ناچار

مگسی را بکشت خواجه بتفت | از خود آمد برون و در وی رفت[15]

قالب مرده بر[16] زمین افتاد | در زمان او[17] پرید واین[18] افتاد

۱- ج: رنگ است. ۲- ه: در آن رنگیست. ۳- ج: رنگ است.

۴- د ه و ی: برون کردی. ۵- د ه ی: برون کردی، و: درون کردی، ز: در دگر کالبد در آوردی. ۶- ه: رو به پیچیدم. ۷- و: بپسندیدم. ۸- ز: که فسون. ۹- ه: زو فن.

۱۰- ه و: گر تو گوئی، ز ح: گر تو خواهی. ۱۱- ب د ز: تفهیم.

۱۲- و ی: شاه گفتا. ۱۳- ج: بار اوّل. ۱۴- ز: شاه گفتا مگو که ز اوّل بار، ط: اول بار.

۱۵- ح: گشت از وی برون و در وی جست. ۱۶- د: در زمین.

۱۷- ط و: آن پرید. ۱۸- ز: آن فتاد.

قدری کرد سوبو پرواز | باز در قالب خود آمد باز

۱۴۳۰ خفته[1] برخاست از[2] زمین خندان | ماند[3] بیننده دست بردندان[4]

گفت اگر آگهم کنی[5] زین حرف | یادگاریم باشد از تو شگرف

وآنچه من دارم از جواهر و گنج | نیمه[6] پیشت آورم بی رنج

گفت دانا که زر کدام خس است | هنر من مرا خزینه[7] بس است

آنک او کیمیای جان دارد | زر چه باشد که دل بدان[8] دارد

۱۴۳۵ عهد کردم که بی توقع و خواست | در[9] تو آموزم این هنر که مراست[10]

کارفرما[11] چو عهد محکم کرد | کاردانش بکار[12] محرم[13] کرد

در وی آموخت آن[14] فسونسازی | تاش بازی[15] نمود جانبازی

پس ز[16] دانش بآزمون آمد | جیفه[17] جست و درفسون[18] آمد

۱- ح: جیفه. ۲- ه: بر زمین. ۳- ح: مانده. ۴- ب و: در دندان.

۵- ی: آگهی دهی. ۶- ی: همه را پیشت. ۷- و: خزانه.

۸- ج د ه و ط: برآن. ۹- و: با تو.

۱۰- آ: عهد کردم که این هنر که مراست — در تو آموزم بی توقع و خواست. ۱۱- ح: کارفرمان.

۱۲- د: براز محرم کرد. ۱۳- ه: نه کار عالم کرد، و: ز کار محکم کرد.

۱۴- ه و: این. ۱۵- و: بازش. ۱۶- ط: بدانش. ۱۷- ه و: جیفه را. ۱۸- د: درون آمد.

بفسون جان خویش در وی بست	این زپا اوفتاد و آن[1] بنشست
۱۴۴۰ سخنی گفت و جانبی برگشت[2]	کازمونش[3] بصدق باورگشت
پس در[4] خود بدریچ باز نهاد	دیده در[5] پای سحرساز نهاد
راه رو رفت و[6] شاه دولتمند	داشت پوشیده راز خویکچند
پس باندیشه گفت بادل خویش	که چه حاصل مراز حاصل خویش
چون زمن بهرهٔ بکس نرسد	نفسی سوی همنفس نرسد
۱۴۴۵ شمع با شد هنرکه چون افروخت	زان یکی صدچراغ بتوان سوخت
حیف باشد که اینچنین هنرم	کس نیاموزد و بخاک روم
چندگاه این خیال می سنجید	وان[7] هنردر دلش نمی گنجید
تا بوقتی که دل نماند صبور	راز بیرون فکند بادستور

۱- ی: او.
۲- د: بگذشت.
۳- ط: آزمونش.
۴- ز: سرخود.
۵- ط: برپای.
۶- ط: رفت شاه.
۷- ب و: وین.

دروی آموخت رمز جانی خویش[۱]   خاص کردش برمز دانی خویش

۱۴۵۰ روزی[۲] از قلبگاه[۳] در نخچیر   دور ماندند پادشاه و وزیر

شاه صیدی بتیر کرد[۴] هلاک   خواست بندد بگوشهٔ فتراک

گفت دستور خارج اندیشه   کای هنرپرور[۵] خرد پیشه

صید مرده ست و صیدگه خالی   سیمیایی[۶] بمن نما حالی

شه ندانسته بود کان بدعهد   در نهان بر[۷] خلاف دارد جهد[۸]

۱۴۵۵ او[۹] شد از قالب گرامی دور   گرم در شد بقالبش[۱۰] دستور[۱۱]

بر فرس جست و راه پیش گرفت   دامن اختیار خویش گرفت

بخت او را چو کارساز آمد[۱۲]   شاد و خندان بخانه باز آمد[۱۳]

در حرم رفت و کامرانی کرد   با بتی[۱۴] چند هرچه دانی کرد

هر صنم کاندران شبستان بود   خدمتش را[۱۵] چو زیردستان بود

۱ـ آ: خود. ۲ـ ز: روز از. ۳ـ ط: صیدگاه. ۴ـ ط: صیدی که کرده بود هلاک، د: صیدی چو تیر کرد.

۵ـ ه: خرد پرور هنر پیشه، ز: هنرپیشه خودبینه. ۶ـ برخی نسخ: سیمیائی. ۷ـ ز: با خلاف. ۸ـ ز: بعد از

این بیت اضافه شده: شه درآمد بقالب آهو می رود از شتاب سوی بسو. ۹ـ ز: چون شد از. ۱۰ـ ج: بقالب.

۱۱ ـ ز: بعد از این بیت اضافه شده: آنزمانی که شاه سحرآموخت درکمین آن وزیر هم آموخت درنهان بودکار بست آخر

گرم بر مرکبش نشست آخر. ۱۲ـ آ: درهمه کار حیله ساز آمد، ج ه و ز: لشکر از هر طرف فراز آمد. ۱۳ـ ط: مصرع

دوم بجای مصرع اول و بجای مصرع دوم «لشکر از هر طرف فراز آمد». ۱۴ـ ه و: با تنی، ط: با تن. ۱۵ـ ب د ز: جمله او را.

۱۴۶۰ جز یکی نازنین کار آگاه — کاگهی[1] داشت از حکایت شاه

سازکردی[2] چو شه عزیمت خویش[3] — آن پری حاضر آمدی در پیش[4]

رفت چون سوی آن حرم دستور — تا خورد آب کوثر از لب حور

بنشاط[5] تمام با بانو — بر سر تخت گشت همزانو

بی ادب وار بُرد سویش دست — صنم از جای خویشتن برجست

۱۴۶۵ هم بهنجار کار او دریافت — کان خزینه[6] متاع دیگر یافت

خواجه چندانک بیش زاری کرد — دل بانو کم استواری کرد

گفت اگر خون فشانی از تن من — نرسد دست تو بدامن من

لیک چندی[7] صبور باید بود — تا چه پیدا کند سپهر کبود[8]

گر بدانم که تو همان شاهی — با تو باشم چنانک میخواهی[9]

۱۴۷۰ ور[10] هم افسون او[11] برو[12] بستی — دست خود باز کش ز همدستی[13]

۱- ز: آگهی. ۲- ح: سازکرده. ۳- و: حکایت خویش. ۴- د: آمدیش به پیش.

۵- و: بانشاط. ۶- ه و ح ط: خزانه. ۷- ح: چندان.

۸- ح: در اینجا مصرع دوم بیت ۱۴۶۶ آمده است.

۹- چنین است در: ج ه و ح ط ی، آ- بایدت از فسونش آگاهی، ب د: کنمت همدمی و همراهی، ز: کنمت همرهی و همراهی. ۱۰- ح ی: در تو افسون.

۱۱- ج ط: افسون خود. ۱۲- د ز: بران، و: بخود، ط: باو. ۱۳- ج: زمن رستی.

گر بنظاره میشوی خرسند　　　بس بود سایهٔ ز[1] سرو بلند

ور بر آهو زنی طپانچهٔ شیر　　　جفت من آتش است یا شمشیر

چون نگه کرد خواجه کان مهروی　　　هست صادق بحق گزاری شوی

آفرین صد هزار بروی خواند　　　هم بچشمی[2] زدور[3] قانع ماند

۱۴۷۵ وان[4] طرف آهوی بیابان گرد　　　راند با آهوان دشت نورد[5]

جسته[6] می زد بسبزه چراخواری[7]　　　در جگر سوز و در دل آزاری[8]

گرد هر کوه و دشت ویرانی[9]　　　هیچ خوردش نه جز پشیمانی

روزی اندر سواد صحرائی　　　پویه می زد چو بی سر و پائی

دید افتاده[10] طوطی بگذر[11]　　　سبز و تر[12] در میان سبزهٔ تر[13]

۱۴۸۰ گرم زاهو نهاد بیرون پای[14]　　　ساخت اندر نهاد طوطی جای

۱-ز: زیرسرو. ۲-ه: هم بدیدن زدور. ۳-ح: بدور. ٤-ز: زان.

۵-د: نبرد، و: بعد از این بیت اضافه شده: چون نظر کرد سوی قالب خویش دیدکز دست داده رکاب خویش. ٦-د: جفته، ز: پویه، طی: جست. ۷-آ: چراگاهی، ح: چرازاری.

۸-آ: دردلش آهی. ۹-غیراز د بقیه نسخ: ویرانی. ۱۰-ح: افتاد.

۱۱-ح: بگذار. ۱۲-آ: سروتن، ح: سبزهٔ تر، طی: سبزتر.

۱۳-ز: سبزه زار.

۱٤-ط: گرم بیرون کشید زاهو پای

جان شیرین بدان شکرخا داد | خضری[1] رادم مسیحا داد[2]
درهوا رفت[3] وگشت درپرواز | تا شود سوی شهرخویش فراز
فوجی[4] ازطوطیان دشت گرای[5] | گردگشتند بروی[6] ازهرجای
چون بدانش بزرگ دیدندش | برسرخویش برگزیدندش[7]
۱۴۸۵ صید سازی بروضهٔ چوبهشت | دامی[8] افکنده بود برسرکشت[9]
فوج طوطی بسبزه[10] شد زهوا[11] | سبزه درسبزه[12] برکشید نوا
آگهی شان نبود تا[13] صیاد | رشتهٔ دام را شکنجه بداد[14]
بود صیاد تشنه درتف[15] وتاب | آبجویان بجوی رفت چوآب[16]

۱- ج ز: خضرخودرا. ۲- ه و: این بیت را ندارند.

۳- آ: گشت ورفت، ز: طوطی گشت ورفت. ٤- ز: فوج. ۵- و: دشت سرای.

٦- د: باوی. ۷- ز: خویشتن گزیدندش. ۸- ز: دام.

۹- ز: این بیت با بیت ما قبل پس وپیش اند. ۱۰- زط: زسبزه. ۱۱- د: بهوا.

۱۲- آب ج: سبز درسبز، ه: سبز برسبز، و: سبزه برسبزه.

۱۳- آد ز: ازصیاد. ١٤- ب ی: شکنجه نهاد، ج ز: شکنجه نداد، و ه: شکنجه گشاد

ز: بعد از این بیت اضافه شده: همه دردام او درافتادند جملگی داد صبرمی دادند.

۱۵- آب: تب وتاب. ۱٦- د: این بیت را ندارد.

داد مرغ مهین[1] بیاران پند	که نمی بینم[2] ایمنی زین بند[3]
۱۴۹۰ زین گزندی که راه بر[4] جان یافت	جز بمردن خلاص نتوان یافت
صیدگر تا بخون صید نتاخت[5]	خویش[6] را زود مرده باید ساخت[7]
پیش از آن باید اینچنین مردن	بوک زین فتنه جان توان بردن
همه گفتند آنچه[8] فرمائی	کردنی شد بجان و بینائی[9]
گفت تو حرز[10] جان خویش کنیم	گر نمیریم[11] چشم پیش[12] کنیم
۱۴۹۵ همه خفتند و مرغ کارگزار	ماند بر پاس کار خود[13] بیدار
مرد صیاد چون رسید فراز	تا[14] سر دام را گشاید باز
دید کز صد خضر که[15] پنهان داشت	یک خضر بود کاب حیوان داشت
ماند حیران که[16] این چه شاید بود	مگر از خود[17] هراستان بربود

۱- ز: بهین. ۲- ج ه و ی: که نمی دانم. ۳- د ه و ح ی: ایمنی زگزند.

۴- ب و ح: درجان. ۵- ه و: شتافت ، ز: صیدگر چون بسوی مادر تاخت.

۶- و: خویشتن. ۷- د: این بیت را ندارد. ۸- و: کانچه ۹- ح: کردنی شد هرآنچه فرمائی.

۱۰- ز: گفت تا حفظ جان. ۱۱- ح: پس بمیریم. ۱۲- د: گر بمیریم شکر بیش کنیم.

۱۳- ز: کارشان. ۱۴- آ ب: که سر. ۱۵- ز: دید از خضر رخ چو پنهان داشت.

۱۶- و: حیران آن که.

۱۷- ز: مگر این جان هراسشان.

دام را باز کرد و ریخت برون — طوطیان را بخاک طوطی گون

۱۵۰۰ بر[1] پریدند مُردگان بهوا — زنده از دام[2] برکشید نوا

گفت صیاد را که دل خوش دار — زین زبان سینه[3] نامشوش دار

هرچه حاصل شدی[4] از ایشانت — من به تنها[5] دهم دوچندانت

طوطیٔ دان مرا بگو یا[6] نی — که کند[7] در سخن شکرخائی

طوطیان گر شکر خورند و نبات — خضرم من که ریزم آب حیات[8]

۱۵۰۵ مرد چون گوش کرد گفتارش — خیره ماند از شگرفی[9] کارش

دام بر دوش کرد و رفت[10] بشهر — تا ز بخت خوش[11] چه[12] باشد بهر[13]

شد خرامان میان بازاری — تا کند[14] تحفه[15] خریداری[16]

دید کامد میانهٔ بازار[17] — شاهدی همچو صد هزار نگار

زلف مرغول[18] عنبر آلوده — هندوآسا[19] بگل برآموده[20]

۱- ب: پرپریدند. ۲- ج: ازکام، و: زنده ام دانشت برکشید. ۳- زط: سینه زاندیشه نامشوش دار.
٤- ز: حاصل نشد. ۵- آ: مِن تنها. ٦- ی: بدانائی. ۷- وزط: که کنم.
۸- ز: مصرعها پس وپیش. ۹- د ه: شگفتی. ۱۰- چنین است در آب دز، بقیه نسخ: راند بشهر.
۱۱- دز: نوش. ۱۲- ه و: تا زبختش چگونه باشد. ۱۳- ح: باشد هر. ۱٤- ز: که کند.
۱۵- چنین است در ه: بقیه نسخ: تحفه را. ۱٦- ح: بجای این مصرع مصرع دوم بیت مابعد آمده است،
د: این بیت را ندارد. ۱۷- ح این مصرع را ندارد. ۱۸- ج: مرعون. ۱۹- و: بنده آسا. ۲۰- ج: برآلوده.

۱۵۱۰ نرگسش از کرشمه شورانگیز　　کشته عشاق را بغمزهٔ[1] تیز

ناگهان در رسید تیز آهنگ　　پس بصرافزاده[2] در زد چنگ[3]

گفت گوئی من[4] امشب اندر خواب　　با تو خوش بوده ام بنقل و شراب

با من اندر نشاط جان افروز　　همه شب کام[5] راندهٔ تا روز

با چنین نیکوئی که من دارم　　مزد شب شد هزار دینارم

۱۵۱۵ گر بلطفم دهی کرم دانم　　ورنه من خود[6] بعنف[7] بستانم

زن[8] که زین سان بسی فسون آورد　　پور[9] صراف را زبون آورد

درزدهٔ[10] شوخ چنگ در دامن　　خلق گرد آمده به پیرامن

باز میگفت هر کس از کم و بیش　　سخنی بر قیاس دانش[11] خویش

حجتی[12] کس چنان[13] نداشت درست[14]　　که شود[15] دعوی مخالف سست

۱- ح: عشاق زان کرشمه تیز. ۲- دی: بصرافزادهٔ زد. ۳- و: بعد از بیت مزبور بیت ما قبل تکرار شده.

٤- ز: گفت با او که امشب؛ ی: گفت دیدم من. ۵- آ: عیش رانده. ٦- ج ه و: ورنه از تو بعنف.

۷- ط: ورنه از تو بزور بستانم. ۸- آب: بس که، ح ی: چون ازین سان.

۹- دز: مرد صراف. ۱۰- ح ی: درزد آن شوخ.

۱۱- ج: و دانش. ۱۲- ج و: حجت.

۱۳- ز: حجتی آنچنان. ۱٤- ج و: نبود درست.

۱۵- ج و ط: که کند.

۱۵۲۰ ماند ازآنگونه درعجب صیاد	که زصیدخوش نیامدیاد
طیره[۱] شدطوطی هنر پرد از	دادصیادخویش راآو از
گفت کان هردو رابه پیش من آر[۲]	تاباسانی آید این[۳] دشوار
مردصیادکان[۴] حدیث شنود	هردورا خواند پیش طوطی زود
دردویدند هردو مشغله ساز	بازگفتند پیش طوطی راز[۵]
۱۵۲۵ گفت اگر ازدوسوی باشدعهد	که زانصاف نگذرند[۶] بجهد
ماجراراچنان شوم[۷] دستور	کین غبارازمیانه گردد دور[۸]
شرط[۹] پیمان درست شدزدوسوی[۱۰]	که کس ازگفتِ اونتابد روی
طوطی آورد روی درصراف	گفت هان بدرهٔ درم بشکاف
برشمارآنقدرکه می گوید	تاچنانش دهم که می جوید[۱۱]

۱- ده: خیره شد، وز: تیره شد ، ط: تیرشد ، ی: تیزشد .

۲- چنین است در آ بقیه نسخ : سوی من . ۳- ج هو: آیدش دشوار، ح: تاباسان برآید این.

۴- ز: کین حدیث. ۵- ح: این بیت را ندارد.

۶- ج: نگذ رید. ۷- ز: بود دستور . ۸- هو: این بیت راندارند وبجایش اضافه شده

من بیارم میانشان انصاف   بازپردازم ازسوی اوصاف .

۹- و: شرط و. ۱۰- ح: گشت دوسوی.

۱۱- آ: این بیت را ندارد .

۱۵۳۰ چار و ناچار مرد سیم گزار — بدره را باز کرد بهر شمار[۱]

او درم ریخت از پی تسلیم — سیمبر خواست تا رباید سیم

گفت طوطی که آن سخن که سزاست[۲] — باید آئینه که گوید راست

کانچه من دارم اندرین سینه — نیست استاد من جز آئینه[۳]

داشت آن[۴] رشک قبلهٔ[۵] جمشید — با خود آئینه به از خورشید[۶]

۱۵۳۵ در زمان بهر آن[۷] معاینه را — پیش طوطی نهاد آینه را[۸]

مرغ گفت آنچه سیمبر درخواست — درشمارید[۹] پیش آینه راست[۱۰]

چون درم جمله در شمار آمد — عکس در آینه[۱۱] بکار آمد

کرد اشارت بماه شکروش — که زر اینک[۱۲] در آینه است بکش

آن عمل کز خیال گشت درست — مزد نیز از خیال باید جست

۱- و: بهر نثار، د: این بیت را ندارد. ۲- چنین است در ب ا ج، د ز: که مراست، آ: بسزاست، ه ح ط ی: نه سزاست. ۳- د: این بیت را ندارد.

٤- چنین است در آ ج د و ز، بقیه نسخ: از رشک ۵- ی: از رشک خانهٔ جمشید.

٦- د: این بیت را ندارد. ۷- ج: پیشش آن، ز: پیش او.

۸- ح: این مصرع را ندارد. ۹- ج ی: برشمارید، و: بشمارید.

۱۰- د ح: این بیت را ندارند. ۱۱- ح: عکس آینه.

۱۲- ج و: آنک.

۱۵۴۰ زین تحکم که کرد طوطی ساز | ماند حیران نگار شعبده باز
در تماشاش[1] خلق پشت به پشت | لب گزیدند گاه و گاه انگشت
گشت نظارگی چنان بسیار | کز خریدار تنگ شد بازار
ناز صیاد[2] هر چه افزون بود | نرخ مرغ از قیاس بیرون بود[3]
تا خبر[4] شد بشهر کوی بکوی | زان شکرخواره[5] مرغ[6] شیرین گوی
۱۵۴۵ حرم شه که بود بادل ریش | در وفاداری مسافر خویش
می گذشتش بکنج تنهائی | روزگاری بنا شکیبائی[7]
غم همی خورد و غمگسار[8] نداشت | مونسی جز خیال یار نداشت
چون خبر یافت[9] کز نوادر دهر | اینچنین[10] مرغی آمدست بشهر
کرد اشارت که[11] خادمان حضور | زود نزدیکش آورند ز دور
۱۵۵۰ تا در آن بی دلی و بی سنگی | مونسی باشدش بدلتنگی

۱- آ: در تماشای. ۲- دح: باز
۳- آ: ابیات ۱۵۴۲ و ۱۵۴۳ را ندارد. ۴- ز: تا شد بشهر.
۵- ی: شکرخای. ۶- ح: کلمه «مرغ» از قلم افتاده.
۷- آ: روزگاری بصد پریشانی. ۸- دز: غمگزار.
۹- هو: خبر داشت. ۱۰- و: کاینچنین. ۱۱- و: به خادمان.

پیشوایان شتافتند چو باد | تا ستانند طوطی از صیاد
نقد قیمت بکف نهادندش | زانچ میجست[1] بیش دادندش
آوریدند بهر دستانی | طوطی را بشکر ستانی
بانوش پرسشی نمود[2] بگفت | او دُرافشاند بلکه گوهر سفت[3]
۱۵۵۵ با شکرلب بصد دل انگیزی | کرد شیرینی و شکر ریزی[4]
قفسش[5] ساخت بانو[6] از زرناب | پس درآویختش[7] بحجرهٔ خواب
چون شدی زندهٔ فراق ملول | خویش را داشتی بدو[8] مشغول
او بصد لابه درشدیش بپوست | رفتی از وی غبار دوری دوست[9]
بامدادی[10] زکار[11]سازی بخت | بود تنها عروس برسر تخت
۱۵۶۰ همچو خورشید تافته رویش | سایهٔ[12] هم نبود پهلویش

۱- ز ط ی: زانچه میخواست. ۲- ز: نمود و گفت.
۳- ی: او دُرافشاند و این گهر می سفت. ٤- آ: شکرتیزی.
۵- ز: قفسی. ۶- د: قفسش را بساخت از.
۷- ج ه و: برآویختش. ۸- ز: بدان.
۹- ز: یافتی در وی ازعیار دوست. ۱۰- د: بامدادان.
۱۱- چنین است در آ ب، بقیهٔ نسخ: بکارسازی.
۱۲- ح: سایه اش هم نبود.

مرغ[1] زیرک چو[2] دید[3] جا خالی　　کرد پیدا نهان خود حالی

آفتی کز سپهر گردش دور　　غصهٔ[4] خویش و قصهٔ[5] دستور

وان[6] گرفتن بجرم[7] آهوجای　　سبزه بر سبزه[8] گشتن[9] آهوپای

وان پریدن بدشت پیمائی　　در صف طوطیان صحرائی

۱۵۶۵ وان گزیدن[10] بدام حیله‌گران[11]　　بند خویش و رهائی دگران

وان در آئینه رو نمودن کار　　سیم را کردنی بعکس شمار[12]

تا بدانجا که[13] بختش آنجا بُرد[14]　　که دلش در شدن تمنّا برد[15]

نازنین چون شنید گفتارش　　خون[16] چکید از مژه برخسارش

خاست از پیشگاه تخت چو باد　　بوسه بر دست و پای[17] طوطی داد

۱۵۷۰ گفت کای همنشین دیرینه　　مرهم درد و داروی[18] سینه

۱- ز: مرد زیرک. ۲- ط: چو یافت. ۳- و: دید خالی. ٤- چنین است در د، بقیه نسخ قصهٔ.
۵- چنین است در ج د ز، بقیه نسخ غصه، ط ی: فتنهٔ دستور. ٦- ج ه و: آن گرفتن، د: زان گرفتن.
۷- و: بجزم. ۸- ج: سبز در سبز، و: سبزه در سبزه، ح: سبزه بر سبز.
۹- د: گشته. ۱۰- ح: فکندن بدام. ۱۱- د: بدام چون نگران، ط ی: بدام صیدگران.
۱۲- و: بعکس شکار، د: این بیت را ندارد. ۱۳- آ: تا در اینجا. ۱٤- آ ح: آنجا بود.
۱۵- آ ح: تمنّا بود، ی: که دلش در سر تماشا برد. ۱٦- ج: بعد از بیت مزبور بیت ۱۵۷۰ آمده است.
۱۷- و: برپای و دست. ۱۸- و: راحت سینه.

هیچ دانی که چند بردم[1] رنج | تا ز رویت شدم سعادت سنج
وین زمانت که با منست نشست | نیز گوئی که نیستی در[2] دست
جفت هرکس[3] ز جنس[4] وی باشد | آدمی جفت مرغ[5] کی باشد
مرغ گفت آن درم که دشمن تست[6] | غم مخور کان کلید نیزم هست[7]
۱۵۷۵ چاره آن شد که از دم تزویر | خویشتن را دهی[8] برأی وزیر
گوئی او را که[9] هرچه داری کام | بیکی شرط از آن تست تمام
آنک جان عزیز هر زمنی | چون[10] همی ریزی از تنی بتنی

۱- و: دیدم رنج. ۲- آ: بر دست.

۳- ط: هریک. ٤- ی: به جنس.

۵- چنین است در طی، بقیهٔ نسخ: جنس مرغ.

٦- آ ب د ط: آن درم که دشمن تست.

۷- چنین است در ج ه و ز ط، د: کلید هم تن تست، بقیه نسخ: کان کلید مخزن تست.

۸- د: خویش را در دهی.

۹- ز: گوی اول که.

۱۰- و ز: جان همی ریزی.

زین فسون[1] دم دهی بر آنسانش[2] — که برآری ز کالبد جانش

قالبی[3] مرده پیشش[4] اندازی — تا شود[5] همدمش بد مسازی

۱۵۸۰ او چو بیرون شود[6] ز خانهٔ خویش — من درآیم بآشیانهٔ[7] خویش

نازنین کاین[8] نوید جانی یافت — مرده گوئی که زندگانی[9] یافت

چون درآمد بوقت خود دستور — تا کند ماه را نظاره ز دور[10]

خاست سرو روان ز گوشه تخت — جای دادش بنزد خویش چو بخت

گفت دستور خیر هست[11] که دوست — با من امروز مغز گشت بپوست[12]

۱۵۸۵ بچه خدمت چنین بلند شدم — که بدرگاهت ارجمند شدم

کرد زیبا نگار[13] حیلت جوی — بتکلف چو شرمساران روی

گفت نبود کنون قرار[14] مرا — کاذبت[15] کرد شرمسار مرا

۱- ز: زان افسون. ۲- ه و ط: برانسانش. ۳- چنین است در آب د، بقیهٔ نسخ: قالب.

۴- ج ه ح ط: پیش اندازی. ۵- آب: که شود. ۶- ه: بیرون رود.

۷- زی: در آشیانه. ۸- ز: گر نوید، ح: چون نوید.

۹- ز: مرده بود آب زندگانی. ۱۰- د ز: نظارهٔ حور.

۱۱- ه: خبری هست، ز: خیر نیست، ط: چیز هست. ۱۲- ج د ه ز: نه پوست، ح: ز پوست.

۱۳- ب ح ه ط: نگاه. ۱۴- ج و ز: نبود قرار کار مرا، د: گفت هست اینزمان قرار مرا.

۱۵- ج: کاذبت کرد، ه و: کازمون کرد، ط: کار تو کرد.

12 42

بازدیدم بدانش آگاهی		روشنم شد که تو همان شاهی[1]

لیک یک آزمون دگر دارم		تا ز دل زنگ شبهه[2] بردارم

۱۵۹۰ آزمون آنک[3] آن مسافر چیت		داشت افسون نقل روح درست[4]

بفسونی ز خود برون رفتی		در دگر کالبد درون رفتی

آنچ بایستی[5] اندرون[6] بودی		باز ره سوی خانه پیمودی

گر ز تو بینم آنچنان[7] هنری		تو شهی خاک بر سر دگری

من همان بنده ام بجان[8] عزیز		خواهیم جفت ساز و خواه کنیز

۱۵۹۵ خواجه کش در دل آن تمنا بود[9]		کارزومند یک تماشا بود

چون کلید خزانه یافت بچنگ		از پی گنج سیم شد بی سنگ

پاسخش داد کانچ فرمانست		راضیم گرچه حکم بر جانست

چه متاعست جان خاک وشم		کز دل و دیده پیش تو نکشم

۱- آ: بازدیدم که تو همان شاهی روشنم شد ز دانش آگاهی.

۲- ج ه و ز: تا دل از شبهت تو بردارم، ح: تا ز دل تنگ و شبهه.

۳- ه: آزمون کن که. ۴- ج ه و: که دم از نقل روح زد بدرست.

۵- د: بایستش، ز: بایست. ۶- ب د ز ح: اندران، ج ه و ط ی: اندرو.

۷- ز: اینچنین. ۸- ح: بجان و عزیز.

۹- ز: خواجه کاندر دلش تمنا بود.

آنک باتُش[1] هوای دمسازیست　　بازی جانش کمترین بازیست

۱۶۰۰ گو بیارید[2] زود جانوری　　تا نمایم نظاره[3] هنری

گلوخی درزمان دوید[4] چو باد　　مرغی[5] آورد[6] پیش خواجه نهاد

خواجه کشتش ولی بهنجاری　　که نیامد[7] بقالب آزاری

وانگه آهسته درفسون آمد　　بفسون ازجسد[8] برون آمد

رفت درمرغ و مرغ جست زجای[9]　　تن بی جان دراوفتاد زپای

۱۶۰۵ چون تهی دید شاه قالب خویش　　سبک آمد فرو زمرکب خویش

رفت درهفت منظر[10] جانی　　پنج نوبت زنان به[11] سلطانی

درزمان مرغ را بخنجر کشت　　کشته را بین که بار[12] دیگر کشت

جفت خودرا درآن وفاداری[13]　　کرد چون[14] مخلصان هواداری[15]

۱- چنین است در آ ب ج د و ز ، ه ط ی: باتو کورا، ح: باتو.

۲- ح ط ی: گو بیارند. ۳- آ ح: نظاره را. ٤- ط ی: نازنین جست خود دوید.

۵- ی: مرغ. ۶- ه ط: آورد و. ۷- ح ط ی: که نیاید.

۸- ط: بفسونی زخود برون. ۹- ب ز: رفت زجای.

۱۰- د: رفت در دم به منظر. ۱۱- د: زمان، ه: زمان سلطانی.

۱۲- ز: کشته را نیز بار دیگر. ۱۳- و: هواداری.

۱٤- ح: گرچه چون. ۱۵- و: وفاداری.

بس گرامیش[1] کرد و[2] مهر افزود ... زان گرامی ترش که اول بود

۱۶۱۰ قدر او زانچه داشت[3] افزون کرد ... دیگران را زخانه[4] بیرون کرد[5]

بعد از آن زان وفا که داشت بپوست ... طوطیان[6] را گرفت در دل دوست[7]

کرد حکمت بطوطیان[8] تعلیم ... پیکر طوطیان[9] نهاد بسیم

چند طوطی همیشه با خود داشت ... خویشتن را زجنسشان پنداشت

کرد چون طوطیان بستانی ... پای تا سر لباس ریحانی

۱۶۱۵ سبز ریحانی است رنگی[10] نغز ... داده[11] بیننده را طراوت مغز

سبزه در باغ[12] رنگ ریحان یافت ... دیده از سبزه روشنی زان یافت

شاخ[13] ریحان طراز نسرین است ... باغ را زیور از ریاحین است

گلعذاری که خارخار دلست ... خط ریحانیش بهار دلست

۱- ح: گرامی‌ترین. ۲- ی: کرد مهر. ۳- ز: زانچه بود. ٤- د: دیگران ازسرای.

۵- ج: بعد از این بیت سرلوحه (گلگشت بهرام...) آمده است.

۶- و ط: زان رضا. ۷- ج: این بیت و ۴ بیت ما بعد آن را ندارد.

۸- ز: زطوطیان. ۹- چنین است در د، ی: سکهٔ طوطیان نهاد بسیم، بقیه نسخ: سکهٔ طوطی ملک نهاد بسیم. ۱۰- و: رنگ. ۱۱- آ ح ی: داد.

۱۲- ه و: سبز در سبز رنگ.

۱۳- د: ساز ریحان

چون صنم مست کرد پنهانی　　شاه را زین شراب ریحانی

۱۶۲۰ شه فرو خفت و یار[1] زیبا هم　　همچو ریحان و یاسمن[2] باهم

گلگشت بهرام روز سه شنبه سوی بهشت پنجم
وگل افشاندن در گنبد گلناری و با گلعذار تاتاری[3]
گلاب گلرنگ[4] از بلبله نوش کردن[5]

در سه شنبه که صبح لعل و سپید[6]　　رنگ گلنار بست بر[7] خورشید

شاه بهرام گور چون بهرام　　گشت گلنار گون بجامه وجام

عزم گنبد سرای گلگون کرد　　وزدل اندوه دهر[8] بیرون کرد

لعبت تنگ چشم تاتاری　　آمد از غمزه در جگر خواری

۱۶۲۵ برمیان[9] چست کرد گیسوی تر　　موی را هم زموی ساخت کمر

خدمت شه بآرزو میکرد　　شاه می[10] دید وآرزو می خورد

۱- ه: حفت یار. ۲- ب ه و: یاسمین. ۳- ی: با گلعذاران تاتاری.

٤- ب ج ه ط: وگلاب کرده، و: گلاب کرده، ی: گلاب گل کرده. ۵- ج: نوشیدن، د: رفتن بهرام روز سه شنبه بگنبد گلگون وافسانه خواستن، ز: برای عنوان جای خالی گذارده شده است. ٦- و: لعل سپید.

۷- ب: چون خورشید. ۸- د ز: اندوه درد.

۹- ز: برکمر. ۱۰- ز: هرکه می دید.

همه روز آن طرب مهیا بود — کشتی باده همچو دریا بود

شب چو پروین نمای گشت سپهر — ماه برخویش بست زیور مهر

داد فرمان خدایگان سریر — کاید آن ماهروی در تقریر

۱۶۳۰ بفسون[۱] و فسانهٔ[۲] چو نبات — مغز شه ترکند[۳] بآب حیات

سجدهٔ بندگی نمود عروس — کرد طوطی لبی[۴] چو خون[۵] خروس[۶]

گفت جاوید زی بدولت و[۷] بخت — زیر پایت همیشه پایهٔ تخت

هرکه باشد ز[۸]دوستی تو پاک — باد در پای دوستان تو[۹] خاک

چه بضاعت بود مرا در بار — که کشم پیش شاه گیتی دار[۱۰]

۱۶۳۵ لیک چون شاه داد دستوری — واگشایم[۱۱] دمی بمعذوری

کرد چون عذرخواهی[۱۲] از حد بیش — گفت وقتی ز وقتها[۱۳] زین پیش[۱۴]

۱- د: برفسون و. ۲- ی: درفسانهٔ. ۳- ز: پُرکند.

۴- زح طی: کرد طوطی لب. ۵- ط: چو چشم خروس.

۶- د: برای عنوان جای خالی باقی گذارده شده است. ۷- آب: ز دولت.

۸- ه: بدوستی. ۹- و: دوستانت. ۱۰- و: گیتی بار.

۱۱- ج ه و: تاگشایم، ز: برگشایم.

۱۲- آ: گلعذاری از حد بیش. ۱۳- وز: بوقتها.

۱۴- ب: بیت مزبور بعداز سرلوحهٔ (غنچه گشادن...) آمده است.

غنچه گشادن بهار گلروی از بادهای خوش و بلبل وار[1] افسانهٔ عاشقان[2] گفتن[3]

پنج یار هنرشناس جوان[4]	از حد مولتان شدند روان
زان یکی بود پادشازاده[5]	از بزرگی به خُردی افتاده
پور بازارگان بُد آن دگری	مایه بیش[6] و قماش بیشتری
۱۶۴۰ سومین[7] بود نقب گیری چست	کاهنش بیخ کوه کردی سست
شخص چارم درودگر[8] استاد	موشکافی به تیشهٔ پولاد
پنجمین شخص[9] باغبان شگرف	که بگُل بافتی[10] حکایت و حرف
پور بازارگان بلطف و نواخت	گاه و بیگاه برگشان میساخت[11]
همه با هم موافق و دمساز	در حد کامرو[12] شدند فراز

۱ـ و: بلبل کار. ۲ـ ه ط ی: عاشقانه. ۳ـ ز: برای سرلوحه جای خالی گذارده شده.

۴ـ ی: هنرشناس و. ۵ـ د ز ح ی: پادشه زاده. ۶ـ ه و: مال بیش و.

۷ـ ج ه و ز: سیمین، د: سیومین، ط: سومی.

۸ـ آ ب د: دروگری استاد. ۹ـ ی: پنجمین بود باغبان.

۱۰ـ ی: یافتی. ۱۱ـ ط: برگ ایشان ساخت، ح: بابیت ما بعد پس و پیشند.

۱۲ـ ج: کام میشدند، ه و: شام می شدند، ز: کاروان شدند.

۱۶۴۵ کاروان[1] زان زمین مشک سرشت | سوی شهری گذشت همچو بهشت[2]

در سوادی بتازگی چو بهار | خیمه برکرد کاروان سالار[3]

وان جوانان نغز[4] کام بکام | می نمودند گرد شهر خرام[5]

بتماشای باغ و سبزه و جوی | قدمی میزدند سوی بسوی[6]

تا تماشاکنان در آن پرداز | سوی بتخانهٔ شدند فراز[7]

۱۶۵۰ منظری بود برکشیده بلند | چشم بند[8] هزار صورت بند

نقشبندان مانوی[9] فرهنگ | نقش مانی تراش کرده ز سنگ[10]

هر نگاری چنان بزیبائی | که درو خیره گشته[11] بینائی

نقش بینان[12] کزان طرف راندند | در تماشای آن فرو[13] ماندند[14]

زانهمه نقشهای جان آویز | گشت در پیکری نظرها تیز[15]

۱۶۵۵ که به حُسن از قیاس بیرون بود | وز دگرها بصنعت[16] افزون بود

۱- ح: کاربان. ۲- ج: این بیت را ندارد. ۳- د: ساروانسالار، ح: ساربانسالار، ج: این بیت را ندارد. ٤- ز: بعزم. ۵- ب: این بیت را ندارد. ٦- ج: این بیت را ندارد.

۷- ج د: این بیت را ندارند. ۸- ز: چشم بندی. ۹- ی: بانوی. ۱۰- ط: بسنگ.

۱۱- چنین است در آ ح، بقیه نسخ: گشت. ۱۲- و ط: نقشبندان.

۱۳- ب ج: در تماشای او. ۱٤- ح: با بیت ما بعد پس و پیشند.

۱۵- ج: پیکر نظرها، د ز: نظر شان. ۱٦- ز: بصورت افزون بود.

از نگاری[1] نمونه[2] پیکر او — کامرانی نبشته[3] بر سر او

بت گزان ماهرو نشانی داشت[4] — کامرو نام کامرانی داشت

در زبانهای هندوان[5] بسخن — کام عشق آمدست[6] ورانی زن

در تماشای او ز[7] زیبائی — خیره میگشت نور بینائی

۱۶۶۰ چشم بینندگان در آن پرگار — ماند حیران چو صورت دیوار

بیخودی درد ماغشان ره یافت — عاشقی دست صبر کوته یافت

هیچ دل گرچه بی غبار نبود — لیک شهزاده را[8] قرار نبود

زلف شب تا حجاب نور گشت[9] — چشم او زان نظاره[10] دور گشت[11]

شب چو بتخانهٔ سپهر کبود — صد هزاران بت از هوا بنمود

۱۶۶۵ خواستند[12] آن مسافران[13] ملول — که خرامان شوند سوی نزول

همه را دل بسوی منزل بود — جز ملک زاده را که بی دل بود

گفت ما را شد اختیار ز دست — وای دستی که رفت کار از دست[14]

۱- ج ه و ز: از نگارش. ۲- ز: نموده. ۳- چنین است در آ ز ط، بقیه نسخ: نوشته.

۴- ح: بت که آن ماه روشنائی یافت. ۵- د ز: مردمان سخن،

۶- ز: کام مرد آمدست. ۷- ب د ز ط: به زیبائی. ۸- و: شهزاده برقرار.

۹- د: نور نشد. ۱۰- ح: زان جمال. ۱۱- د: دور نشد. ۱۲- و: خاستند.

۱۳- آ: ملازمان. ۱۴- ح: این بیت را ندارد.

نقش این سنگ دل ز دستم برد | شد باین[1] سنگ شیشهٔ من خورد[2]
تا نیفتاد جان من بسز وال | جان من بعد از این واین تمثال[3]
۱۶۷۰ یا در این نقش گم شود نفسم | یا ببرگار اصل باز رسم
همدمان زین حدیث بیسروپای | بی سروپا شدند هم برجای[4]
پند دادند و جای پند نبود | هرچه گفتند سودمند نبود
عاشقی چون[5] ز دل برآرد جوش | در نگنجد نصیحت اندر گوش[6]
همه زان داوری زبون ماندند | وندران[7] بقعه شب درون ماندند
۱۶۷۵ وان گرفتار سنگ با[8] دل تنگ | چشم برهم نزد چو لعبت[9] سنگ
صبح چون پردهٔ[10] جهان بدرید | جامهٔ خود چو عاشقان بدرید
ماند عاشق ز خرّمی[11] بی بهر | همنشینان روان شدند بشهر
تا بجویند کاردانی چست[12] | کاین گره را کلید داند جست[13]

۱- و: برین. ۲- و: بیت ۱۶۶۷ بعد از بیت مزبور تکرار شده است.

۳- ح: جان من نیست بعد از این تمثال. ٤- ط: بی سروپا همی شدند بجای.

۵- ب د: عاشقی را ز دل. ٦- ط: با بیت ما قبل پس و پیشند.

۷- ز: همه در بقعه. ۸- ح: بر دل. ۹- ز: نزد بصورت سنگ.

۱۰- و: پرده بر جهان. ۱۱- ی: ز خوردنی.

۱۲- ح: چیست. ۱۳- ح: دانی کیست.

کوی برکوی میشدند شتاب[1]	سینه پُر آتش و دو دیده پرآب
۱۶۸۰ آنچنان شهر[2] چون بهارستان	پیششان[3] مینمود خارستان
ازکسان بازجست میکردند	رازصورت درست میکردند
تادرآن جستجو کهن پیری	دادشان را[4] کلید تدبیری
گفت کان صورت[5] چو گلشن تر	که چولاله زسنگ[6] برزد[7] سر
نسخهٔ نازنین این شهراست	کز رُخش چشم خلق بی بهراست
۱۶۸۵ غرفهٔ کرده اند بریک چوب[8]	هم زآسیب دور وهم زاشوب
اودرآن مهدآسمان پیوند	چون ستاره برآسمان بلند
کس نه پهلوی آن بهشتی روی[9]	جزکنیزی[10] دونارسیده بشوی
چون ملک فارغ آید ازهمه کار	عیش رانردبان[11] نهد بحصار
قلعه گیردبت حصاری را	گُل چِنَد[12] باغ نوبهاری را

۱ـ د: بتاب، ز: کوی درکوی می شدند بتاب. ۲ـ ج: شهری. ۳ـ د: نزد شان.

۴ـ د: دادشان ازکلید. ۵ـ ج: صورتی. ۶ـ ج و: زمشک.

۷ـ ی: برزده. ۸ـ ج ه و: غرفهٔ کرده هم زسنگ وزچوب.

۹ـ ح: ازبهشتی. ۱۰ـ ه و ط: کنیزدو.

۱۱ـ آ: بَرَد به حصار.

۱۲ـ ج: گل صد سرو، ه و: گل چند سرو، ط: گلشن سرو.

۱۶۹۰ باده نوشد نشاط فرماید | خسبد و خیزد و فرود آید

گلفروشی است زیر منظر شاه | که رود سوی[1] آن چمن گه گاه

گُل بَرَد پیش سرو[2] بنشیند | گل دیگر ز باغ بر چیند

راز این[3] پرده زاشکار و نهفت | داند اما برون نیارد[4] گفت

گر بُوَد ره به آشنائی او | او برد ره بروشنائی[5] او

۱۶۹۵ آن جوانان ز[6] رهنمونی پیر | بازجستند[7] رخنهٔ تدبیر

پرس پرسان بدو فراز شدند | چاره جویان بچاره[8] ساز شدند

درنهان باوی آشنا گشتند | پس بدنبال ماجرا گشتند

پور بازارگان چنانک[9] توان | سیم میریخت همچو آب روان

۱- هـ و ط: پیش آن. ۲- ز: پیش تخت.

۳- ز: آن پرده.

۴- ط: نباید گفت

۵- آ: ره توان زد بروشنائی او.

۶- و ز: به رهنمونی.

۷- چنین است در: آ ی، بقیهٔ نسخ: باز دیدند.

۸- د: چاره چاره بچاره ساز.

۹- د: توان بتوان.

پس برفتند پیش آن گلچین — تحفه بردند از متاع بهین[1]

۱۷۰۰ گلفروش از عطای رو در رو[2] — برگ چون گُل[3] نهاد تو بر تو[4]

چون یقین گشتشان که پنهانی[5] — بنده شد زال از آن زرافشانی

باغبان زادهٔ هنر پیوند — بُنه در باغ[6] گلفروش افکند

او همه روز گُل[7] بگُل بستی — وین ز بهر نظاره بنشستی

گلفروش آن بنازنین بُردی — گلشنی پیش یاسمین بُردی

۱۷۰۵ آن هنر گرچه بودش[8] از حد بیش — راز بیرون ندادی از حد خویش[9]

تا یکی روز فرصتی دریافت — از بسی گُل[10] نمونهٔ بربافت[11]

هر نمط زان نمونهٔ[12] زیبا — نقش در[13] نقش بست[14] چون دیبا

۱- چنین است در: ز ، نسخ دیگر این بیت را ندارند.

۲- د : عطای رهبر او ، ز: عطای روی بروی. ۳- ط : برگ گل چون نهاد.

٤- ز: تو برنوی . ۵- ح ط : به پنهانی .

٦- چنین است در : ی ، ج وز : پنبه در بار ، ح: سبزه دربار ، بقیه نسخ: بنه دربار.

۷- آ: روی گل. ۸- ب د: بودی از ، ج : بود از .

۹- ز: ندادی از کم وبیش. ۱۰- و: از بس . ۱۱- و: در بافت .

۱۲- ز : نمایش زیبا. ۱۳- ج ه و ط: نقش بر نقش.

۱٤- و: بسته.

دادکین تحفهٔ[1] جهان افروز ‌‌ ببر آنجا که میروی[2] هر روز

گلفروش آن بسرو بستان بُرد ‌‌ گلستانی[3] سوی گلستان بُرد

۱۷۱۰ چونک آن[4] نوبهار باغ جنان[5] ‌‌ صنعت گُل ندیده بود چنان

در تماشای آن[6] زبر تا زیر ‌‌ ماند انگشت در دهان[7] تا دیر

پس بدو گفت کاین نگارش چُست ‌‌ نیست زانها که کردهٔ به[8] نخست

بلک[9] زینگونه دستکار[10] عزیز ‌‌ از تو ناید ز هیچ مردم نیز

کیست کاین گُل نگار کردهٔ اوست ‌‌ چیست رازی که این[11] بپردهٔ اوست

۱۷۱۵ پیرزن گفت کار کار منست ‌‌ وین گلستان هم از بهار[12] منست

از گُلی گلشنی کنم درخورد ‌‌ بجز از من چنین که[13] داند کرد[14]

نازنین گفت اگر ز تست اینساز[15] ‌‌ تو بکن[16] پیشم آنچه کردی باز[17]

۱- ز: تحفه با. ۲- چنین است در: آب زی، بقیه نسخ: می بری.

۳- د: بوستانی سوی. ٤- و: چونکه او، ز: چونکه این. ۵- ز: باغ جهان.

٦- د: او. ۷- چنین است در: آب د، بقیه نسخ: دهن. ۸- و: ز نخست.

۹- ی: زانکه زینگونه. ۱۰- د و ز: دستگاه. ۱۱- ب ج د ز ط: که آن، و: که زیرپرده.

۱۲- ز: از نگار منست. ۱۳- ح: دگر که. ١٤- ج ه و ز: یارد کرد.

۱۵- آ: اینکار. ۱٦- ب: راست کن، آ د ز ح: کو بکن، و: باز کن.

۱۷- آ: بار، د: تو بکن پیشم این شکفتی بار.

کارها[1] چون بآزمون آمد[2]	کار پرداز آن[3] زبون آمد[4]
گفت کز راستی چو نیست گزیر	راستی را برون دهم ز ضمیر
۱۷۲۰ میهمان من است برنائی	بغریبی[5] رسیده از جائی
هنرش از شمار بیشتر است	وین که بینی فروترین هنر است[6]
بمروّت[7] نگار شکرخند	ریخت در دامنش درستی[8] چند
گفت چون ره بری بیاری او	این دهی مزد دستکاری او
پیرزن بازگشت خرّم و شاد	دستمزد هنرجوان را داد
۱۷۲۵ سینهٔ باغبان چو گُل بشکفت	رفت و این ماجرا بیاران گفت
آن وفاپروران[9] بافرهنگ	چون سررشته یافتند بچنگ
خلوتی ساختند[10] و شب کردند	مادر پیر را طلب کردند
اوّل از زر دهانش بربستند	بعد از آن مُهر راز بشکستند[11]

۱- د: کاررا، ز: کاردان چون. ۲- ب ط: آید.

۳- د: اوزبون، و: ازآن زبون. ۴- ب ط: آید.

۵- ه: بغریبی. ۶- آ: وین که بینیش کمترین هنر است.

۷- ح: بدو دستی نگار. ۸- ح: دوسی چند.

۹- ه: آن هنرپروران. ۱۰- و: یافتند و.

۱۱- ز: بعد ازآن یک یک ازکم وبیش.

بیش وکم هرچه بود در دل ریش | باز گفتند یک[1] از[2] کم و بیش[3]

۱۷۳۰ قصهٔ دردمندی دلِ تنگ | بُت سنگین و عاشق بی سنگ[4]

پیرزن کاین حدیث کرد بگوش | آمد از بیم خونش[5] اندر جوش[6]

گفت لب زین سخن بباید دوخت | دل ز[7] سودای خام نتوان سوخت

گنبدی کاندر آن[8] بتِ سنگ است | غلغلش تا هزار فرسنگ است

کس در آن[9] سنگ یکدمی ننشست | که نیامد بزیر سنگش دست

۱۷۳۵ وان بت سیم کش ندید کسی | سنگدلتر از آن[10] بت است بسی[11]

ریخت صد خون بیدلان بهوس | که فسوسش[12] نیامدست[13] بکس

هرکه گیرد درون شهرش نام | در زمانش زبان کشند ز[14] کام

سخنی کز خطاست پیوندش | نیک نبود کشادن از بندش

۱- د: هریک از. ۲- و: یک بیک کم و. ۳- ح: این بیت را ندارد.
٤- ی: بی ننگ، مصرعها پس و پیشند. ۵- ج: گشت در بیم خویش، ه و: گشت از بیم خویش، ط ی: خویش. ٦- ح: این بیت بعد از بیت ۱۷۳۸ آمده است. ۷- ح ی: بسودای.
۸- آ ب د: کان آن، ج ه: کاندرو، ح: کاندرین.
۹- د: بران، ز: بدان. ۱۰- ح: ازو.
۱۱- ی: ازو ندیده کسی. ۱۲- چنین است در آ ح، بقیهٔ نسخ: که فسوسی.
۱۳- ه و ط: نیامدش. ١٤- ب: برند از کام.

آن جوانان دگر بصد زاری	تازه کردند رسم دلداری[1]
۱۷۴۰ ریختندش خزینه[2] بکنار	بیشتر زانک[3] بود[4] اوّل بار
گلفروش از چنان نوازش گرم[5]	سرنگون ماند چون بنفشه زشرم
گفت من کز برای نیمی دانگ	گرد هر کوی میزنم[6] گلبانگ
لطفشان[7] مایه داد[8] چندانم	که عدد[9] کردنش نمی دانم
چون نوازش زحد فزون آید[10]	شکر آنهم زحد برون آید[11]
۱۷۴۵ بهر آن[12] کار کاین[13] عطا ستدم	جان فشانم که خونبها ستدم
گر برآید وگر نیاید کار	من یکی از شما شدم ناچار
یا درآرم سرش بچنبر خویش	یا ز چنبر فدا[14] کنم سر خویش
باغبان گفت اگر پذیری راست	از تو ام نیست بیش ازین درخواست

۱- ح: این بیت بعد از بیت ۱۷۵۱ آمده است. ۲- زی: خزانه.
۳- ج و ط ی: زانچه. ٤- ب ح: بودش. ۵- د: گلفروش از عطای هبر گرم.
٦- ح: می زدم. ۷- ز: لطفشان. ۸- ه و ط: داد مایه.
۹- د: که مدد. ۱۰- چنین است در: آ و، بقیه نسخ: آمد، د: برون آمد.
۱۱- ه: برون باید، ب ج د ز ح ط ی: آمد، (د: شکر آنرا زحد فزون آمد)
۱۲- ج ه و: این کار. ۱۳- و: کش عطا.
١٤- چنین است در: آ ب ح، ط ی: برون کنم، بقیه نسخ: جدا کنم.

کانچه گل می بری[1] بسرو بلند | صنعت دست[2] من بدو[3] پیوند

۱۷۵۰ تحفهٔ من بدو[4] فراز رسان | هرچه گوید بیا و باز رسان

پیرزن گفت کاین حدیث که بود | توچه فرمائیم که او فرمود

بامدادان که گل بباغ شگفت | غنچه بیدار گشت و نرگس خفت[5]

گل طلب کرد مرد گل پیرای | شد زگل دسته بند و[6] نافه گشای

کرد از آن گل نمونهٔ بر کار | نقش آن بت که دید[7] بر دیوار[8]

۱۷۵۵ نام او نیز[9] بر سرش بر بافت | نقش عنوان بنام[10] در خور یافت[11]

پس فسونی بزو دمید چنان | که نسیمش ز دست برد عنان

تحفه چون شد بماه تحفه شناس | حیرتش باز شد[12] فزون ز قیاس[13]

نقش خود[14] دید و نام خود برخواند | در خود و نام خویش[15] حیران ماند

در دماغش چو راه[16] یافت نسیم | گشت جانش ز عاشقی بدو نیم

۱- و: می رسد. ۲- آ: صنعت کار. ۳- ز: بدان. ۴- ز: بدان. ۵- ح: این بیت را ندارد.
۶- ی: زگلدسته بند نافه. ۷- ی: دیده. ۸- هو: این بیت را ندارند.
۹- ز: نام او برد و برسرش. ۱۰- چنین است در: و، د: نتوان بخامه، ز: عنوان پناه و
بقیه نسخ: بنامه. ۱۱- ح: نقش او برسرش چنان در بافت.
۱۲- ح: تازه شد. ۱۳- ب ج د ی: برون ز قیاس. ۱۴- ح: نقش چون.
۱۵- د ز: نقش خویش ۱۶- و: که راه.

۱۷۶۰ شورشی[1] دردلش[2] درون افتاد — دلش ازخویشتن[3] برون افتاد

گفت باگلفروش مهرآمیز[4] — کای همه صنعت تو مهرانگیز

چه گل است اینک دل[5] زدستم برد — تیراندیشه را زشستم برد

آنک بست این نمونه برگلِ نو[6] — کردجانم بدست فتنه گرو

یکره اینجا رسان به هنجارش — تا تماشاکنیم دیدارش[7]

۱۷۶۵ پیرزن گرم دید چون بازار — مرهمی[8] تازه یافت برآزار

باپریوش[9] زبان بافسون کرد — وازمون را[10] سخن[11] دگرگون کرد[12]

گفت کای آفتاب دلخواهان — آرزومند روی تو[13] شاهان

کی سزد چون تو دلربائی را — که برد[14] نام هرگدائی را[15]

نازنین راکه دل قرارنداشت — آن[16] سخن را جوی بکارنداشت

۱۷۷۰ پیرزن هرچه مینمود گریز — روغنی میزدش[17] بآتش تیز

۱ـ ج و: سوزشی. ۲ـ ه: دردلش سوزشی. ۳ـ آ: دلش از جای خودبردن، ٤ـ ح: رنگ آمیز. ۵ـ و: اینکه گل ز. ۶ـ ح: گُل تو. ۷ـ ح: گفتارش، b: کنم به دیدارش. ۸ـ ط: مرهم. ۹ـ ز: باپریرو. ۱۰ـ چنین است در: آ، ح ه b ی: وان سخن را، و: وان سخن از. ۱۱ـ دز: زبان دگرگون. ۱۲ـ و: ابیات ۱۷۶۵ و ۱۷۶۶ بترتیب بعدازبیت ۱۷۶۸ آمده اند. ۱۳ـ ط: آرزومند تو همه شاهان.

۱٤ـ ح: که بری. ۱۵ـ ج: این بیت راندارد. ۱۶ـ ه و b: این سخن را. ۱۷ـ ح: میزدی.

تابدان شعله های دم پرورد ‌ ‌ ‌ پخته کردش[1] چنانک باید کرد

پس به پیمان و عهد[2] محکم چست ‌ ‌ ‌ گفت راز نهفته را بدرست

حال بی سنگی دوسه همدست[3] ‌ ‌ ‌ ماجرای غریب سنگ پرست

کاتشی جست سو بسوزان سنگ ‌ ‌ ‌ که ز دودش بسوخت صد فرسنگ[4]

۱۷۷۵ شعلهٔ زو[5] در آن جوان افتاد ‌ ‌ ‌ که شرارش در این و آن افتاد[6]

تو توانی بپاسخ[7] چو نبات ‌ ‌ ‌ کاتشی را کُشی[8] بآب حیات[9]

پاسخش[10] داد ماه سیم اندام ‌ ‌ ‌ کای چو من آهوئی گرفته بدام[11]

بس هژبرانکه[12] شیر[13] نخجیرند ‌ ‌ ‌ بر دَرِ من چو سگ همی میرند

پیش از آن کز دماغ سودائی ‌ ‌ ‌ پرده بالا کنم برسوائی

۱۷۸۰ پردهٔ ساز کن در[14] این مستی[15] ‌ ‌ ‌ بوک دستی زنم[16] بهمدستی

پیرزن زین[17] نوای سینه نواز ‌ ‌ ‌ پای کوبان بخانه آمد باز

۱- ی: کردآنچنانکه . ۲- و: پیمان و وعده . ۳- ج: دوسه پیوست . ۴- ز: مصرعها پس و پیشند .

۵- هو: شعله زان ، ط: شعلهٔ او . ۶- ز: این بیت را ندارد .

۷- ی: بپاسخی . ۸- ز: که شرارش کُشی . ۹- ح: این بیت ما بعد بیت ۱۷۷۳ آمده است .

۱۰- ز: پاسخی داد . ۱۱- و: گرفتهٔ دام . ۱۲- و: هزاران که ، بقیه نسخ : هزبران که .

۱۳- ز: که شب به نخجیرند . ۱۴- ط: بدین . ۱۵- و: پستی .

۱۶- ح: دستم رسد به . ۱۷- و: زان نوای .

مژدهٔ خوشدلی بیاران برد[1] — برسرکشت خشک[2] باران برد[3]

هریکی شادمانی نو یافت — پیرزن خود جوانی نو یافت

باز باهم بچاره پردازی — ساز کردند[4] رسم دمسازی

۱۷۸۵ همه گفتند پیش مادر پیر — آنچه[5] ازگفتنش نبود گزیر

کز متاع وخزینه واسباب — وز هنر هرچه[6] باید ازهمه باب

همه داریم تا بدان مقدار — کز وی آسان شود همه دشوار

لیکن از[7] دوست را[8] رضا باشد — وندرین کار یار ما باشد[9]

نکند قصد ما بحیله گری — پرده پوشی کند نه[10] پرده دری

۱۷۹۰ پیرزن بازشد[11] بما نو زود — گفتنی[12] هرچه بود گفت[13] وشنود[14]

چون بناهای عهد محکم کرد — وزدل آشوب[15] وفتنه راکم کرد

بازگشت ودل ازسخن پرداخت — گفت سازید هرچه باید ساخت

۱- ی: بیاران داد. ۲- ز: کشت تشنه. ۳- ی: باران داد.

٤- د: تازه کردند، ز: بازکردند. ۵- ط: وانکه از.

٦- آب: وندرین هرچه، د: وندران هرچه، ج ی: درهنرهرچه، زح ط: ازهنرهرچه.

۷- زط: ازدوست. ۸- ی: دوست بارضا. ۹- ز: اندران کارکارما باشد.

۱۰- ح: زپرده پوشی. ۱۱- ج: یارشد. ۱۲- د: بودنی هرچه، ط: گفتنش هرچه.

۱۳- ز: گفتنی هرچه گفته بودشنود. ۱٤- د: شنید. ۱۵- ه و ط: آشوبِ فتنه.

مهربانان[1] زمهربانی[2] دوست — بشکفتند[3] همچوگُل درپوست

شب فراهم شدند روی بروی — مشورت ساختند موی بموی

۱۷۹۵ بازگفتند هریکی کم و بیش — هنرخود بقدر دانش[4] خویش

باغبان گفت[5] کز دل دمساز — هرچه من داشتم[6] نمودم باز

وانچه[7] دیگر دهید[8] فرمانم — کنم آن همچنانک بتوانم

نقب زن گفت خاک رانبهفت — زیر زیر آنچنان[9] توانم سفت

کان ستونی که سرکشیده[10] بماه — درته[11] آن ستون گشایم راه[12]

۱۸۰۰ تیشه زن رو به نقبگیر آورد — شرح داد آنچه درضمیر آورد

گفت اگر نقب تو رسد بستون — درستون من روم بحیله درون[13]

گفت بازارگان[14] دریا دل — که چوما رایکیست دل بادل[15]

۱- ی: میهمانان. ۲- ح: بمهربانی. ۳- د: بشکفیدند، ه و ط: برشکفتند.

۴- ز: هنرقدرخودبدانش. ۵- ز: بازگفت. ۶- ج ی: میداشتم.

۷- ز: زانچه. ۸- آب ح ط: دهند. ۹- ز: زیرزیر زمین توانم.

۱۰- آب د ز ح: سرکشید، ط: برکشیده. ۱۱- ه و: دربن.

۱۲- ح: این بیت بعدازبیت ۱۸۰۱ آمده است. ۱۳- ح: این بیت راندارد.

۱۴- ج: گفت بازیرکان.

۱۵- ح: این بیت را ندارد.

از شمار رنج بردن اندر کار | وز[1] من افشاندن زر و دینار
کم از آن بهر کار چیست کنیم | سکهٔ دوستی درست کنیم
۱۸۰۵ یا همه مال و جان دهیم بباد | یا رسانیم دوست را بمراد
هم بر این[2] اتفاق و رای صواب | شب نهادند سر[3] ببالش[4] خواب[5]
چون ز نقب زمین بر آمد مهر | کرد بیرون سر از رواق سپهر[6]
خاست بازارگان[7] بعزم درست | وز پی[8] کار کرد دامن چست
مدتی کار آب و گل پرداخت | وندران کوی خانهٔ[9] نو ساخت
۱۸۱۰ خاکش از بوی خوش[10] عبیر سرشت | صحنش از خرمی چو باغ بهشت
گونه گون صفّه گونه گونه رواق | تا فلک برکشیده طاق بطاق
حجره در حجره بیت اندر بیت | راز آن کس برون نبرد که چیست
چون عمارت بلند گشت و تمام[11] | کامجویان شدند در پی کام[12]
در یکی حجره کان درونی بود | راه او سوی رهنمونی بود[13]

۱- ط: از من. ۲- ب: هم بدین. ۳- ج ه و: سر نهادند شب. ۴- ی: ببالین.
۵- آ: بعد از بیت مزبور بیت های ۱۸۰۲ و ۱۸۰۳ بترتیب تکرار شده اند.
۶- ز: این بیت را ندارد. ۷- ج: بازرگان. ۸- ط: در پی. ۹- د: خانهٔ بر ساخت.
۱۰- ج ه ط: بوی گل. ۱۱- و: گشت تمام. ۱۲- ب: با بیت ما بعد پس و پیش است،
د: این بیت را ندارد. ۱۳- آ ب د: این بیت را ندارند.

۱۸۱۵ نقب زن بازوی هنر بگشاد — خاک[1] را در[2] بست و در بگشاد[3]

کرد زه[4] تا بجایگاه رسید — زیر زیر زمین بماه رسید

گِل بپولاد میشکافت چنان — که ز اندیشه میکار بود عنان

تا رسانید نقب را بدرست — در ستونیکه دستگه میجست

داد نوبت بمرد چوبتراش — تا کند چوب را درونه خراش

۱۸۲۰ رفت در رخنه تیشه زن حالی — تا بصنعت[5] ستون کند[6] خالی

آهن تیز را[7] بکار آورد — چوب را دل بخار خار آورد

نقش در مغز چوب از آنسان بست[8] — که بدانگونه[9] نقش نتوان بست

اوّل اندر ستون گشاد دری — پس بهر تخته کرد[10] نو هنری

نردبانی در آن درون تا بام[11] — پایه بر پایه راست کرده تمام

۱۸۲۵ چون بدانپایه[12] شد هنرپرداز — که گشاید ز سقف روزن راز

۱- زی: خانه را. ۲- ج ه و ط: دل بست، د: سر ببست. ۳- زی: سر بگشاد.

٤- ج د ه ی: کرد ره، ط: کرد در. ۵- ط و: که بصنعت. ٦- ز: درون کند.

۷- ز: آهنین تیشه را. ۸- ج: از آن بست. ۹- ب ج ز ح ی: بر انگونه. ۱۰- ح: تیشه کرد.

۱۱- آ: در درون نردبان نهاد ببام، ب ه: نردبانی درون آن تا بام، ج ط ی: نردبانی درون درون تا بام، د ز: نردبانی درون او تا بام، ح: نردبانی در درون تا بام.

۱۲- د ه و: بر آنپایه، ز: بدان مایه، ط: چون بر آنگونه.

بازگشت وز حجره[1] بیرون راند — ماجرایش پیرزن برخواند

گفت رو پیش ماه سیمبران — بین که عهدی[2] که کرد[3] هست بران

گر بر آن گفته هست ثابت رای — گو ز نامحرمان[4] تهی کن جای[5]

تا گشائیم روزن مقصود — ورنه لب را ببند و باز آ زود

۱۸۳۰ پیرزن رفت و شد مزاج شناس — وقت خوش دید و دور کرد هراس[6]

چون بناهای عهد محکم بود — وانک درخانه بود محرم بود

گفت با او حکایتی کان داشت — پرده از روی کارها برداشت[7]

لگدی زد فراز[8] روزن سخت — که گشاد از درون[9] دریچهٔ بخت

نازنین چون نگاه کرد ز بام — آمد از زیر تیشه زن بسلام

۱۸۳۵ پاسخش داد کای ز دانش خویش — درخور صد هزار تحسین بیش

با چنین دستکاری‌ئی که تراست — عذر دستت چگونه دانم خواست[10]

۱- ب ز: حفره، د: صفر، ح: صفره. ۲- و: بین بعهدی، ح: بین که عهده.
۳- و: که بست، ح: که کرد، ی: که کرده. ٤- ج ه و: گو که از مردمان.
۵- ح: با بیت ما بعد پس و پیشند. ٦- ج ه و: دید از و نکرد.
۷- چنین است در ه، نسخ دیگر این بیت را ندارند. ۸- ی: زد بروی روزن.
۹- ز: که گشاد اندران.
۱۰- د: خواهم خواست، ه و: تانم خواست، ز: یارم خواست.

گردهی[1] دل به میهمانی من — بهره یابی ز میزبانی من

ور به همصحبتان گرائی باز — من خود آیم بوقت خویش فراز

پاسخش داد مرد شیرینکار — کای سمن عارض[2] شکرگفتار

۱۸۴۰ گرچه تو زان کرم[3] که میدانی[4] — میهمان خودم همی خوانی

لیک برچین ز دیگران دامن — کاشنای تو دیگریست نه من

چون دو عاشق شوند[5] باهم جفت — من دعائی ز دور خواهم گفت

این سخن گفت و بازگشت[6] ز پیش — وامد از رخنه[7] سوی منزل خویش

نازنین کرد رخنه[7] را سرسخت — برفرازش نهاد جامه و رخت

۱۸۴۵ پس ز میل درونه کرد روان — پیرزن را بسوی سرو جوان[8]

دادش[9] انگشترین[10] خاص بدست[11] — کین سلامی رسان بعاشق مست

گو من[12] امشب در انتظار توام — دوست نادیده دوستدار توام

۱- وح: گرنهی. ۲- طی: عارض و. ۳- ح: گرچه زانسان کرم. ۴- ز: گرچه تو زین کرم که میدانی.

۵- ط: بوند. ۶- ط: بازرفت. ۷- ج: روضه. ۸- ب ح: سرو روان.

۹- چنین است در: ب د ز ح، بقیه نسخ: داد. ۱۰- آ: انگشتری.

۱۱- ط ی: ز دست.

۱۲- ز: گوی امشب، ح: که من امشب.

اگر آئی[1] چو خواجگان بکنیز	بنده ام پیش میهمان عزیز
گلفروش از خوشی چو گل بشکفت	رفت و این[2] قصّه را بیاران گفت
۱۸۵۰ سوی عاشق دوید یاری[3] زود[4]	بردش از دوست مژدهٔ مقصود
چون بگوش وی این[5] سخن درشد	بیخبر بود بیخبرتر شد
ماند حیران در این[6] حکایت نغز	جوشش[7] از دل در او فتاد بمغز
خاست[8] چون بیدلان جان داده[9]	دل دیوانه راعنان داده[10]
پایکوبان بوجد[11] و حال آمد[12]	در نهانخانهٔ[13] وصال آمد[14]
۱۸۵۵ خانهٔ دید چون بهشت ارم	درو دهلیز و بارگاه و حرم
اوّل از سوی حجرهٔ بردند	در نوا سازیش[15] پی افشردند

۱- چنین است در: ی، ز: گریبائی، ح: گرگدائی، اکثر نسخ: گرگرائی.

۲- د: آن قصه. ۳- ح و: باری. ۴- د: دوید باز چو دود.

۵- ب: آن سخن. ۶- ج دی: درآن.

۷- ی: جوشی از. ۸- دز: رفت چون.

۹- ز: بجان دادن، آ: این مصرع را ندارد. ۱۰- ز: عنان دادن.

۱۱- ج: بوجد حال. ۱۲- ز: پایکوبان بخانه باز آمد.

۱۳- د: تا نهانخانه. ۱۴- ز: دراز آمد.

۱۵- ز: درنواز نشگری پی، ح: درنوازش بسی.

غسل دادندش از گلاب و عبیر	تازه کردند کسوتی ز حریر[1]
وانگهی هرچه باید از همه باب	پیش بردند نان و نقل و شراب[2]
وانطرف[3] رفت[4] پیرزن بنهفت	گفت[5] بابا نو آنچه باید گفت
۱۸۶۰ پیش از آن خود غزال[6] مست و دلیر	خواب خرگوش داده بود بشیر
که همی خواهم از طریق نیاز	در طاعت زنم بپردهٔ راز
امشب آن به که[7] باشی از من دور	ور بوم[8] دور داریم معذور
باورش داشت[9] شاه ساده ضمیر	رفت و بگذاشت سر و را ابریر
شب چو با آسمان قرینی کرد	ماه با زهره[10] همنشینی کرد
۱۸۶۵ نازنین بازکرد روزن خواب	تا ز روزن[11] در آیدش مهتاب
نردبان دور کرد و در بربست[12]	در پوشیده[13] را گشاد و نشست

۱- ج ه و: چو حریر. ۲- د: نقل و کباب.

۳- ز: زانطرف. ٤- ج: رفته. ۵- ج: گفته.

٦- ز: غزاله، ی: پیش از آن آن غزالی.

۷- ج: امشبی به که، ز: امشبی بوکه. ۸- ی: ورشوم.

۹- ب: دادشاه. ۱۰- ح: زهره با ماه.

۱۱- ج و: تا بروزن. ۱۲- د: کرد و در دربست، ح: کرد و روزن بست، ی: کرد و دربابست.

۱۳- ح: راز پوشیده را.

پاسی از شب چو درگذشت نه دیر[1] در چراگاه آهو آمد شیر

دو مه از پرده روشنائی داد دو دل از دوستی گوائی داد

آنک نادیده دل بهم بستند[2] هردو نادیده وار بنشستند[3]

۱۸۷۰ جان عاشق[4] که روی جانان دید تشنه گوئی که آب حیوان دید

درکنار آنچنان کشیدش تنگ که طبرخون شدش نهال خدنگ

چاشنی خواست اول[5] از می و شیر پس جدا کرد حلّه را ز حریر

پسته را[6] بر شکر خراج نهاد میل در سرمه دان عاج نهاد[7]

همه شب تا بگاه بانگ خروس گردن شاه بود و زلف[8] عروس

۱۸۷۵ صبح چون برگشاد روزن[9] نور شد ز هر روزنی سیاهی دور[10]

ماند ماه چهارده در کاخ اژدها[11] باز رفت[12] در سوراخ[13]

روز دیگر که خانه شد خالی عیش دوشینه تازه[14] شد حالی

۱- ج: درگذشت دیر، ه: دلیر، ز: پاس ازشب گذشته بود بدیر، ط: بدیر، ی: برگذشت بدیر
۲- ط: دل فرو بسته. ۳- چنین است در: آ و ح، بقیه نسخ: پیوستند، ح: با بیت ما قبل
پس و پیشند. ٤- ه ط: چشم عاشق. ۵- ج: خواست از دل. ٦- ح: پسته بر شکر.
۷- ج: عاج داد. ۸- ج د ز: و دست عروس. ۹- ز: برکشید زیور نور.
۱۰- ج ه و: این بیت را ندارند. ۱۱- ز ط ی: اژدها.
۱۲- ح: باز رفته. ۱۳- ج: درسوی سوراخ. ۱٤- ز: باز شد.

هم بر[1]نیسان بگاه فرصت کار — گرم بود آن دو فتنه را بازار

گاه شه برشدی بروزن ماه — گه مه از روزن آمدی سوی شاه

۱۸۸۰ چون بر اینگونه رفت روزی چند — گشت محکم دو دوست را پیوند

پادشا[2]زاده گفت با یاران — کافرین برچنین وفاداران[3]

کز ره لطف هریکی آن کرد — که همه عمر[4] شرح نتوان کرد[5]

پخته گردید کار من چو[6] تمام — بازکوشید تا نگردد خام

پیشتر زانک پرده را[7] بدریم — برویم و عروس را ببریم

۱۸۸۵ گفت بازارگان[8] که دل خوش دار — جگر دشمنان برآتش دار[9]

ماکه به[10]رترا به چندین جهد — پرده برماه برزدیم بعهد[11]

تا ندانی[12] کزین خجسته سواد — رخت بندیم بی متاع مراد

۱ـ و: بدینسان ، ز: برانسان. ۲ـ دزط: پادشه. ۳ـ ز: کافرین برسنماهواداران، مصرعها پس و پیشند. ٤ـ و: همه سال. ۵ـ د: نتوان داد.
٦ـ دز: کارمن چونکه پخته گشت تمام. ۷ـ ج وز: پردهٔ بدریم. ۸ـ ج: بازرکان.
۹ـ دز: سینه زاندیشه نامشوش دار، ج: ترتیب ابیات: ۱۸۸۵، ۱۸۸۷، ۱۸۸۸، ۱۸۸۶ و ۱۸۸۹.
۱۰ـ ز: مهرترا ، ح: جان ترا.
۱۱ـ دز: پردهٔ ماه برزدیم به مهد ، ط: بجهد ، ح: پرده برماه برده ایم بمهد، ج: این بیت را ندارد. ۱۲ـ د: تا نگوئی. ، ز: تا بگوئی.

نسزد نیز[1] رای[2] والا را — که بدزدی بریم کالا را

آنگهی بر زما بمردی[3] نام — که بمردانگی کنیم خرام

۱۸۹۰ آشکارا نشاط گاه کنیم — ماه را میهمان شاه کنیم[4]

گنج را[5] چون بمار[6] بنمائیم — مار مانیم و[7] گنج بربائیم

شب بر این[8] اتفاق خوش خفتند — روز را[9] قصه با صنم گفتند

نازنین گفت کانچه[10] فرمانست — کنم ار خود حدیث در جانست[11]

ماجرا[12] چون درست شد با ماه — رفت بازارگان[13] بحضرت[14] شاه

۱۸۹۵ برد هر جنس خدمتی[15] چندان — که شه انگشت ماند در دندان[16]

گفت چندین متاع گوهر و گنج — که نیاید[17] بوهم قیمت سنج[18]

پیشکش کردن[19] از برای چراست — خواست باید هر آنچه باید خواست

۱- دز: نسزد نزد. ۲- ح: نسزد بادپای والا را. ۳- ﻫو: برزبان بر این نام.
٤- آ: آشکارا کنم نشاط بکار ماه را میهمان کنیم بشاه. ۵- ج: «را» از قلم افتاده.
٦- ز: شمار بنمائیم. ۷- زط: مار مائیم و. ۸- ی: بدین اتفاق.
۹- ط: روز آن قصه. ۱۰- ز: آنچه گفت. ۱۱- زط: برجانست. ۱۲- ز: باشاه.
۱۳- ج: بازیرکان. ١٤- و: بخدمت شاه. ۱۵- زطی: جنس قیمتی.
۱٦- و: بردندان. ۱۷- ز: کونیاید.
۱۸- زطی: گوهر سنج. ۱۹- و: پیشم آوردن.

14-2 42

گفت بازارگان[1] که بخت بلند   باد ز اکلیل[2] شاه دولتمند

من که بازارگان شهرخودم   وندرین[3] ره روان زبهرخودم

۱۹۰۰ هرکجا ره گرفتم از پی سود   سود من صحبت بزرگان بود

کشوری راکه زیر پا کردم   میرآن کشور آشنا کردم[4]

دید چون میهمانپرستی من   گشت مهمان[5] زیردستی من[6]

هم بدان[7] بندگیست میلم باز   که شود رنجه شاه بنده نواز[8]

شاه چون دید گرم خونی[9] او   شرمش آمد ز مهرجوئی او[10]

۱۹۰۵ گفت روکن هرآنچه دانی ساز   که من آیم گهی که خوانی باز

میزبان بازشد بخانهٔ خویش[11]   کرد ترتیب آستانهٔ[12] خویش

داشت درخانهٔ نشاط سرشت   هفت منزل[13] بسان هشت بهشت[14]

۱- ح: بازیرکان. ۲- ج ه و ط: از لطف، ز: از الطاف. ۳- ط: اندرین.

۴- ح: این بیت راندارد. ۵- و: گشت میزبان. ۶- د: میزبان شدبزیر دستی من، ز ط: به زیردستی من. ۷- ه و: چون بدان، د: هم بران.

۸- د: که شود شاه بنده بنده نواز. ۹- د: گرم گوئی او، و: گرم خوئی او، ح: نرم خوئی او. ۱۰- ح: زخوبروئی او. ۱۱- د: میزبان شد بخیل خانهٔ خویش، ز: میزبان شد بحیله خانهٔ خویش. ۱۲- دوزی: آشیانهٔ خویش، ح: کردترتیب آب و دانهٔ خویش.

۱۳- ه و ط: هفت منظر. ۱۴- ط: هفت بهشت.

در یکی[1] زان خجسته بزمی ساخت — که دل زهره زاسمان[2] پرداخت

چون شب آمد بمجلس آرائی — جام برداشت[3] چرخ مینائی

۱۹۱۰ رفت مرد گشاده[4] پیشانی — داد شه را صلای مهمانی

نقل و می یک بیک مهیا کرد[5] — خانه را موج دُر چو دریا کرد[5]

شاه[6] با یک دو خاصگان حضور — حاضر بزم گشت با دستور

شب فروهشته[7] پردهٔ ظلمات — باده در روی روان چو آب حیات

بانگ طنبور خرگهی درگوش — میربود از دماغ مستان[8] هوش

۱۹۱۵ چون شد از جوش باده سرها خوش[9] — گشت هر دل کشان[10] بهر دلکش[11]

ماه بالانشین فرو خواندند — فتنه[12] در گوش او فرو[13] خواندند

راست کردند[14] تا به نیمشبان — پیکرش چون خیال بوالعجبان

شاهد دلفریب[15] دیده[16] نواز — شد خرامان بصد کرشمه و ناز

۱- ی: ازیکی. ۲- زط: زهره را بدان پرداخت. ۳- ز: جام بردست.
٤- ی: گشاد. ۵- ز: بود. ۶- ح: خاصه یک.
۷- هوط: فروهشت. ۸- دز: دماغ مردم. ۹- ح: بادهٔ سرخوش.
۱۰- ح: با دلکشان، ز: هر دل روان. ۱۱- ط: بهر مهوش.
۱۲- دزحی: قصه در. ۱۳- ط: دروفرو. ۱٤- آ: راست گردید.
۱۵- و: دلفروز. ۱۶- حی: ودیده نواز.

14 42

هم بر آن سان[1] که در شب آید[2] ماه — فوق تا پای در حریر[3] سیاه

1920 غمزه اش[4] غارت[5] خردمندان — تشنهٔ[6] خون آرزومندان

روی خویش که بی نقاب نمود[7] — در شب تیره آفتاب نمود[8]

شد[9] بگفتار[10] آن طرب سازان[11] — ساقی بزم شان خوش و نازان[12]

چون در آمد پیاله[13] بر کف[14] دست — هر که دیدش خراب گشت نه مست[15]

شاه را کامد آن صنم در پیش — گم شد اول در و پس اندر خویش[16]

1925 گفت یارب که این[17] همان ماهست — یا دلم کور و عقل گمراهست

اگر این اوست[18] کی دلیر آید — ماه کی ز آسمان بزیر آید

وگر او نیست خود چنین ماهی — زیبد اندر بر[19] چو من شاهی

۱- ز: هم در آن سان، ی: هم بر انسان. ۲- د ه ز ح ط: آمد. ۳- ه: در حریم.

٤- چنین است در: د ز، بقیهٔ نسخ: غمزهٔ. ۵- ه: غارتگر. ٦- ز: فتنهٔ خون.

۷- چنین است در: ز، ه: که ماهتابی بود، بقیهٔ نسخ: بی نقابی بود.

۸- چنین است در: ز، ه و: ماهتابی بود، بقیهٔ نسخ: آفتابی بود. ۹- چنین است در: آ و ی، بقیهٔ نسخ: شه (ز: شاه). ۱۰- ز: شاه در بزم آن. ۱۱- ط: آن خردمندان.

۱۲- د: ساقی بزم آن خوش آوازان، ه: ساختی بزمشان خوش و نازان، ز: شد بگفتار از آن خوش آوازان. ۱۳- د ز: چون برآمد شراب. ۱٤- ح: در کف. ۱۵- د: چو مست، ح ه: این بیت را ندارند. ۱٦- د: گم شد اندر وی و پس اندر خویش، ز: گم شد اول در وی پس اندر خویش

۱۷- ز: که آن. ۱۸- و: اینست. ۱۹- آ د ز: اندر خور چو من.

عاقبت چون دلش قرار نکرد[1] | خاطرش ترک خارخار نکرد[1]

محرمی پیش جست و کرد[2] روان | تا کند جستجوی سرو جوان[3]

۱۹۳۰ او از آنسو دوید همچون باد | وین از این[4] سو قدم بحفره[5] نهاد

رفت در کاخ و جامه دیگر کرد | رخنه[6] بربست و سر[7] بستر کرد[8]

چون فرستاده[9] در رسید شتاب | ماه را دید در نهانی[10] خواب

باز شد تا خبر بشاه برد | راز خرگه ببارگاه برد

پیش از آن جسته[11] بود قبله حور[12] | درکشیده[13] سواد را بر نور[14]

۱۹۳۵ جام در کف[15] ببزم[16] در می گشت | هر که می دید[17] بیخبر میگشت

شخص بیننده زان تماشاگاه | آمد و گفت هرچه دید بشاه[18]

شاه را دل بر آن قرار گرفت | خاطرش ترک خارخار گرفت

۱- ز: گرفت. ۲- د: جست و پیش کرد. ۳- آ د و ز ح ط: سرو روان.
۴- ج: این از آنسو، و: این از اینسو. ۵- ه ط ی: حجره. ۶- ا ب ج و ز ح: رخت بربست و.
۷- د: و مهر برسر کرد، ح: و جامه بستر کرد. ۸- ط: با بیت ما قبل پس و پیشند. ۹- ح: فرستاد.
۱۰- د: نهالی خواب. ۱۱- ح ط ی: رفته بود. ۱۲- ح: فتنه حور. ۱۳- ح: درکشیدان، ی: برکشیده.
۱۴- ز: در نور. ۱۵- ب و ز ی: برکف. ۱۶- ج و: نهاده درمیگشت.
۱۷- ج ه و: هرکه آن دید. ۱۸- آ: آمد و قصه آورید بشاه، ز: هرچه بود آمد و بگفت بشاه، ی: آمد و گفت هرچه بود بشاه.

نوش میکرد باده پی بر[1] پی	ساقیش مست کرده بود نه می
درتمنای[2] آنک چون سازد	کان گل از بوستان بپرد ازد[3]
۱۹۴۰ زان تمنا که گرد جان میگشت	هردمش آب در دهان میگشت[4]
تابرانداخت ماه[5] شبگیری	ازرخ[6] صبح پردهٔ قیری
شاه رغبت هنوز باقی داشت	مست بود و خمار ساقی داشت
عاشق و مست و پادشاه و جوان[7]	صبرکردن بگو چگونه توان
می گسست ارچه شیر نر[8] زنجیر	هم نیفکند[9] پنجه بر[10] نخچیر
۱۹۴۵ خاست از جای خویش مستانه	دل رها کرد و رفت در خانه
زین[11] طرف مه ببرج خویش آمد	شاه چون پیش رفت[12] پیش آمد[13]

۱- دوطی: پی درپی، ه: بادهٔ بر پی.

۲- ح: درتماشای. ۳- ط: ازبوستان برون سازد.

٤- ح: با بیت ما بعد پس و پیشند.

۵- چنین است در: آ، بقیه نسخ: باد شبگیری. ٦- آ: ازپس صبح.

۷- ی: پادشاهِ جوان. ۸- ز: شیر بی زنجیر.

۹- ج ز: هم بیفکند. ۱۰- و: بازنجیر ۱۱- ج ه و: این طرف.

۱۲- دز: شاه چون رفت پیش پیش آمد.

۱۳- ح: این بیت را ندارد.

خضر گم گشت[1] چون بچشمه خویش — چشمه خود زاشنائی آمدپیش[2]

ساقیئی کش بناز در بر جُست — پیش او بود و جای دیگر جست[3]

یار در پیش و او ز هجر[4] برنج — فاقه میکرد[5] و پای بر سر گنج[6]

۱۹۵۰ آبحیوان بجام او در سوز — بود در انتظار شب همه[7] روز

شب چو مه بر گرفت[8] جام شراب — هرکسی برد سر ببالش[9] خواب

میزبان شبانه باز آمد — شاه را دل در اهتزاز آمد

ببهانه شکرلب[10] چینی — ساخت خود را ترش[11] بشیرینی

کرد شه چاپلوسی بنفاق[12] — پس زخلوت[13] ببزم شد[14] مشتاق

۱۹۵۵ باز عیش شبانه گشت بکار — تازه تر شد نشاط را بازار[15]

۱ـ دوز: گم گشته. ۲ـ دو: چشمهٔ دید زاشنائی خویش (و: بیش)، ز: چشم دا روشنائی آمد بیش.

۳ـ ز: این بیت راندارد. ٤ ـ ه: و روز هجر. ۵ـ ج ه و: فاقه میدید، د: فاقه میخورد.

٦ـ ز: این بیت راندارد. ۷ـ ز: شب تا روز، د: آب حیوان بجام او درجست اوبجای دگر وراهی جست.

۸ ـ ط: چو از مه گرفت. ۹ـ ج و: هرکسی برگزید بالش.

۱۰ـ آ: شکرلبی. ۱۱ـ ی: ز شیرینی.

۱۲ـ ح: نه نفاق. ۱۳ـ ج: بخلوت.

۱۴ـ ز: بوصل شد.

۱۵ـ ح: باز عیش شبانه دیگر کرد فرق تا پای زیب و زیور کرد.

ساقی شب نمونه دیگر کرد — فوق تا پای زیب[1] و زیور کرد

شب سیه بود پوشش خورشید — جامه امشب چو زهره کرد سپید

گرچه[2] شمع شبانه بود آن ماه — خویشتن را دگر نمود بشاه

شه چو[3] دید آن جمال[4] نورانی — باز ماندش[5] دهان[6] زحیرانی[7]

۱۹۶۰ ساقی نو چنانش برد[8] ز هوش — کش فراموش گشت[9] ساقی[10] دوش

دل از و برگرفت و این را داد — چمن[11] لاله یا سمین را داد

دیده در لعبت خرامان داشت — دل همی رفت[12] و[13] چشم در جان داشت

هم برانگونه[14] تا سحرگاهان — بود از آن ماه نقل و می خواهان

روز را چون بخانه کرد[15] شتاب — دید خورشید خویش را درخواب

۱۹۶۵ دید کاندر نظر خطاش[16] نمود — ماه پیشینه اژدهاش نمود

۱- د: زروزیور. ۲- ح: هرچه. ۳- ب و ح: شه که. ٤- آ د ز ح: خیال.

۵- آ: باز بوش. ٦- چنین است در: ب ج د و ط، بقیه نسخ: دهن، (ح ی: دمی زحیرانی)

۷- ز: بحیرانی. ۸- د: چنانش ربودش هوش. ۹- ج ه و: که فراموش کرد.

۱۰- چنین است در: ج ه و ز، آ: مستی دوش، د: قصه دوش، ب ح ط ی: مستی دوش.

۱۱- ه و: چمن و لاله. ۱۲- و: جانش میرفت و. ۱۳- آ ب ح: رفت چشم.

۱٤- ج د و ز: بدانگونه. ۱۵- ج ه و ی: روز چون کرد سوی خانه شتاب.

۱٦- و: بکاش نمود.

خُفت لختی وخاست[1] بیدل وار	نازنین هم زخواب شد بیدار
ابروی نازرا پراز چین کرد	شاه را از[2] کرشمه مسکین کرد
هرطرف کز عتاب[3] راهش بود	شه بصد لابه عذرخواهش بود
برد از آنگونه[4] شاه را از ره	دزد بیباک و پاسبان ابله
۱۹۷۰ شب چو خورشید روی پنهان کرد	آسمان سبزه را گلستان کرد
میهمان باز شد به مهمانی	میزبان برگشاده[5] پیشانی
ساقی شب رسید خنداخند	سبزپوشیده[6] همچو سرو بلند
بازشاه[7] از نظاره بیخودگشت	آرزوی دلش یکی صدگشت
گفت[8] با این طربفزائی خویش	شرم بادم ز پادشاهی خویش[9]
۱۹۷۵ خواجهٔ را بخانه چندین[10] حور	من که شاهم به پیکری مغرور[11]

۱- ه: وجست، ط: وحفت. ۲- ج ه و: زان کرشمه.
۳- ز: کز غبار. ٤- ب د ه و ز ط: ازینگونه.
۵- د و ی: برگشاد. ٦- چنین است در د ب ط، بقیه نسخ: پوشید.
۷- ب ه ط: پادشاه، ح ی: بازشه.
۸- د: بود با این.
۹- د: وان جوانان بکارسازی خویش. ۱۰- ی: چندان.
۱۱- ح: معذور، د: این بیت و پنج بیت مابعد آنرا ندارد.

گر ستانم بزور بیداد است — ورنه صبرم گسسته بنیاد است

همه شب تا بگاه بانگ خروس — باده می خورد با هزار افسوس

بامدادان که سوی[1] خانه شتافت — ماه شبگیر[2] را بمنزل یافت

هفت روز[3] آن صنم بزیور[4] و زیب — گونه برگونه بود شاه فریب

۱۹۸۰ شاه مشغول عشقبازی خویش — وان جوانان بکارسازی[5] خویش[6]

بود[7] از آن جایگاه تنگا تنگ — لب[8] دریا بقدر[9] یک فرسنگ

هرچه ترتیب[10] راه دریا بود — پیش از آن یک بیک مهیا بود

چون همه راست گشت[11] برگ جهاز — بوداع ملک شدند فراز

گفت هریک که شاه دولتمند — جاودان باد[12] بر سریر بلند

۱۹۸۵ ما که از بندگان درگاهیم — عذرخواه نوازش شاهیم[13]

۱- ز: بامدادان بسوی . ۲- ه: شب کرده را ، ۳- ح: روزی ، وز: هفت شب .

٤- و: آنچنان بزیور . ۵- ز: بکامرانی ، ح: بچاره سازی .

٦- ز: بعد از این بیت اضافه شده: بعد از آن عزم راه گشت درست بازگشتند هم بجای نخست .

۷- ز: بعد از آن . ۸- ج ه ح ط ی: آب دریا . ۹- ز: بقرب یک .

۱۰- د ز ح ی: تدبیر راه . ۱۱- ی: راست کرد .

۱۲- ی: باد جاوید بر .

۱۳- ح: ترتیب ابیات: ۱۹۸۵ ، ۱۹۸۸ و ۱۹۸۶ .

تا در این منزل رضا بودیم	غرق احسان پادشا بودیم
اینزمان هم[1] که رو بره داریم	توشه نیز از[2] عطای شه داریم
نقد بازارگان[3] خطاست ببند	سود دریا کنیم[4] ماهی[5] چند
چونک ما را ز لطف[6] منعم دهر	ناگزیر است بودن این شهر
۱۹۹۰ هرچه داریم مال و نعمت و چیز	وانک[7] شه دید[8] ساقیان عزیز
می گذاریم[9] امانت اینجا باز	تا که آرد[10] خدای ما را باز
یاد[11] ما به که در ضمیر بود	وان امانت امان پذیر بود
مَلِک آن نام ساقیان که[12] شنید	گشت[13] از آنسان که جامه خواست[14] درید
گنج ها داد و عذرها[15] درخواست[16]	کردشان توشهٔ که باید راست

۱- ح: وین زمانیکه. ۲- ز: توشه با خود عطای. ۳- ج: بازیرکان.
٤- ی: دریا کشیم. ۵- ز: روزی چند ٦- آ: ز شکر.
۷- ج ز: وانچه. ۸- د: وانچه شد دیده. ۹- ه و: ما گذاریم.
۱۰- ب ه ز ط ی: تا کی آرد. ۱۱- ز: بار ما.
۱۲- ی: چو شنید. ۱۳- و: شد از. ۱٤- ب ز: که خواست جامه درید،
ح: گشت ز آنکه که خواست جامه درید، ی: گشت شادان که جامه خواست درید.
۱۵- ب: عذرهاشان خواست.
۱٦- د: و انگهی شاه از درونهٔ راست.

١٩٩٥ پس نظر داشت کان جوانمردان | بسفرکی شوند[١] سرگردان

کو کند[٢] گنج خانه را تاراج | شهر نورا[٣] در آورد بخراج

درگرفتش هوای دل[٤] بشتاب | خود بدریا روانه گشت چو آب

پیش از آن برده[٥] بود صاحب راز | کرده[٦] پنهان عروس را بجهاز

چون مسافر بسوی کشتی رفت | پنج رضوان بیک بهشتی رفت

٢٠٠٠ کشتی آنسوی می پرید چو[٧] باد | شاه از اینسو عنان بمرکب داد

بادلی[٨] تشنه و دهان پرآب | شد ز دریا روانه سوی[٩] سراب

آمد اندر سرای[١٠] مهمانان | در هوای پری فسون خوانان[١١]

چون درون رفت خانه[١٢] خالی دید[١٣] | عشق را تیغ لا ابالی دید[١٣]

گشت کاخ و رواق و حجره و بام | زان تذروان یکی ندید بدام[١٤]

١- آج وزط: روند، ه: بغریبی شدند. ٢- ج: گرکند. ٣- ح: شهرادرا.

٤- ز: هوای آن. ٥- ی: پرده بود. ٦- زط: کرد پنهان.

٧- ب ج: کشتی آن سو برون پرید، دز: کشتی آنسو پرید همچون باد.

٨- چنین است در آب ه و، بقیهٔ نسخ: بادل. ٩- چنین است در آب، بقیهٔ نسخ: روان بسوی. ١٠- ج و: اندرهوای. ١١- ج: فسون جویان.

١٢- دز: چون درآن خانه رفت خالی دید. ١٣- و ح: بود.

١٤- چنین است در: ب د و ح ط ی، بقیه نسخ: خرام، ج ه و: ما تبن بیت ١١ و ١٢ آمده است.

۲۰۰۵ حجره بر[1] حجره جستجو میکرد   سوبسو روزنی[2] فرو[3] میکرد[4]

تا سوی[5] حجرهٔ فنادش راه   کز چه او[6] طلوع کردی ماه[7]

دریکی حجره هفت دیگر دید[8]   طرفه غاری بزیرش اندر دید[8]

گام میزد درون درون گستاخ   تا درآمد[9] ز نردبان بر کاخ[10]

رفت در برج و برج بی مه دید   زَهره بشکافتش که ناگه دید

۲۰۱۰ او ز حسرت[11] در آن تمنا مرد[12]   وان دگر رفت[13] و آن تمنا برد

شان چو رفتند سوی خانهٔ خویش   خرم[14] از بخت شادمانهٔ خویش

ماه با شاه نو چنان شد شاد   کش نیامد ز شاه پیشین[15] یاد[16]

در دل آنچ از گذشته جوشش بود   خارخاری ز گلفروشش بود

بود اندر[17] نشاط[18] باده و جام   در غم زال گلفروش مدام

۱- دی: درحجره. ۲- د: بهر حجره. ۳- ز: درو میکرد.

۴- ح: این بیت را ندارد. ۵- د: فلسفی حجره. ۶- ج ه و ز: کز دریچه طلوع،

د: زانک اورا طلوع. ۷- و ی: با بیت ما بعد پس وپیشند. ۸- ز: بود.

۹- ز ی: تا برآمد. ۱۰- ج: بعد از بیت ۲۰۱۰ آمده است. ۱۱- ی: حیرت.

۱۲- ج: بُرد. ۱۳- چنین است در: وزی، بقیه نسخ: وان دگر مرد و.

۱۴- د: فرخ از. ۱۵- دز: ز شاه کهنه. ۱۶- ح: کش ز شاه گذشته نامد یاد.

۱۷- ج د و ح: بودی. ۱۸- ه ز: نشاط و.

۲۰۱۵ کرده بود از وفا[1] یاری او | جامه گلگون بیادگاری[2] او

بود چون ترک آسمان بجهان | زیر گلنار گون پرند نهان

رنگ گلنار دلگشای[3] بود | چون می لعل[4] جانفزای[5] بود

زیب باغست لون[6] گلناری | چون شفق بر سپهر زنگاری[7]

هر که شد بخت و دولتی یارش[8] | رخ بسرخی بود چو گلنارش[9]

۲۰۲۰ هست گلنار همچو نار کلیم | گُل نارست باغ[10] ابراهیم[11]

بت گلنار[12] چهره چون بتمام | گفت افسانه خُفت با بهرام

عشرت بهرام[13] روز چهارشنبه به بهشت ششم و در گنبد بنفش

کسوت بنفشه فام پوشیدن[14] و از دست آهوی بنفشه موی روی

شراب بنفشه بوی کشیدن ۱۵

چهارشنبه که بر کشید نوا | مرغ صُبح از بنفشه زار هوا[16]

۱- هزح: وفای. ۲- آ: بیاد داری. ۳- و: جانفزای. ۴- طی: لال. ۵- و: دلگشای.
۶- ح: رنگ گلناری، طی: گون گلناری. ۷- آب ه: گلناری، ز: این بیت را ندارد. ۸- آ: دولتش یاری
۹- آ: چو گلناری، و: این بیت را ندارد. ۱۰- د: گل انار بیست باغ، ج: گل نارست و باغ.
۱۱- ز: رنگ گلنار بیست کار کلیم. ۱۲- ی: ماه گلناری. ۱۳- و: عشرت کردن بهرام، طی: گلگشت نمودن بهرام
گور. ۱۴- ب و: بنفشه فام کردن، ج: بنفش فام کردن. ۱۵- ح: چشیدن، د: رفتن بهرام روز چهارشنبه
بگنبد بنفش و افسانه گفتن، ز: برای عنوان جای خالی گذاشته شده است. ۱۶- ی: بنفشه زار سما.

خواست گرد شه[1] سریر فروز   بلباس عطاردی فیروز

لیک[2] آنگونه موجب[3] غم بو[4] د   که کبودی لباس ماتم بود

۲۰۲۵ با قبای[5] بنفش[6] بو قلمون   رفت درگنبد بنفش[7] درون

ماه روی[8] گشا[9] از ابرو چین   رفت در پیش شاه روی زمین

برزمین[10] بوس شاه رای آورد   شرط تعظیم را[11] بجای آورد

جام پرکرد[12] از آب[13] جان افزای[14]   ماند بر رسم ساقیان بر پای[15]

در زمان کرد شاه[16] عشرت کوش   آب حیوان زاب حیوان نوش

۲۰۳۰ آن طرب تا بشام باقی بود   مه غلام و ستاره ساقی بود

روز چون ساخت کسوت از پر زاغ   میل خفتن نمود نرگس باغ

شاه بهر فسانه چو شکر   کرد رو[17] اندران شکوفه تر

سرو آزاد بنده وار به پیش   کرد خم چون بنفشه[18] قامت خویش

۱- هو: مه. ۲- ب ج د و ح: لیکن. ۳- هو: موج غم. ٤- هو: بربود. ۵- ز: بقبای.
٦- ح ط ی: بنفشه. ۷- ح ط ی: بنفشه. ۸- آ ه: ماهرو میگشاد. ۹- د: برکشید، ز: برگشاد
۱۰- و ی: بزمین. ۱۱- ز: تعظیم شه. ۱۲- ح: پرداد. ۱۳- آ: پرکرد آزان جان، ج ط: پرکرد ماه جان، هو ز ی: پرکرده ماه جان. ۱٤- آ: افزا. ۱۵- آ: برپا.
۱٦- چنین است در: و، اکثر نسخ: ماه. ۱۷- د: روی.
۱۸- د: چون شکوفه.

پس دعا داگزارش نو داد — گفت بادی[1] ز بخت و دولت شاد

۲۰۳۵ هرچه خواهی زماه تا ماهی — بیش[2] بادت ازآنچه[3] میخواهی

درحضورت که خسرو[4] زمنی — بندهٔ را چه جای همسخنی

لیک بر اعتماد رحمت[5] شاه — گویم آنچم[6] بسینه یابد راه[7]

چون تهی شد زمعذرت سینه — گفت در روزگار پیشینه[8]

بنفشه شدن سروآزاد در سجدهٔ بندگی پیش بهرام[9] وآن متعطش را بدین افسانه شربت بنفشه دادن[10] [11]

بود بازارگانی[12] اندر روم — نعمتش[13] راشمار[14] نا معلوم[15]

۲۰۴۰ پسری داشت هوشمند وعزیز[16] — زیرک وکاردان وبا[17] تمیز

درعجب های عالمش هوسی — وازمون زمانه دیده بسی

خانهٔ داشت چون بهشت برین — هرطرف ده نگارخانهٔ چین

۱- چنین است در: آب، بقیه نسخ: باشی. (ح: بادت). ۲- هط: پیش. ۳- ج: ازآنک.

٤- ج: که بندهٔ. ۵- ج هزطی: حضرت شاه. ٦- ط: آنچه. ۷- ح: گویم آنچه بسینه گوید ما.

۸- ه: ماقبل بیت ۲۰۳۹ ومابعد سرلوحه آمده است. ۹- ح: ...بهرام وازبنفشهٔ آن.

۱۰- ی: ...شربت دادن. ۱۱- دز: برای سرلوحه جای خالی گذارده شده است.

۱۲- ج: بازیرکانی، زح: بازارگان. ۱۳- د: درمش. ح: گفتمش. ۱٤- ز: درمش ناشمار.

۱۵- ه: نی معلوم. ۱٦- ح: هوشمند عزیز. ۱۷- ح: کاردان با تمیز.

هر مسافر که آمد از جائی[1] — کرد حالی[2] بمنظرش[3] پائی[4]

سوی مهمانسرای خویشش برد — میوه و نقل و باده پیشش برد

۲۰۴۵ چندگه داشتش[5] به مهمانی — میزبان[6] گشاده پیشانی

بازجست از وی آشکار و نهان — کز عجبها[7] چه دیده[8] به جهان[9]

آن جهاندیده از شگفت سفر — گفت[10] یک یک ز هرچه داشت خبر[11]

سالها در[12] چنین تمنائی — پخت با هر رونده سودائی

تا یکی روز بامداد پگاه — ناگه آمد مسافری از راه

۲۰۵۰ در زمانش بخانه مهمان برد — ارجمندش بسوی ایوان برد

خوانی از مرغ و برّه پیش آورد — نعمتی از قیاس بیش آورد

گشت[13] چون رغبت[14] خورش باقی — مُهر بگشاد شیشه را ساقی

بادهٔ لعل ارغوانی رنگ — جلوه گر گشت بر[15] ترنم چنگ

۱- دز: راهی. ۲- ب: کودخاکی، ج وح: کودخالی، د: برد حالی، ه: کرده خالی، ز: کرد حال، ط: کرد جائی. ۳- زح: بمنزلش. ۴- ج دز: ماهی، آ: برد اورا بسوی ماوائی.

۵- طی: داشتی. ۶- ج وط: میزبانی. ۷- د: عجایب. ۸- ج: دیدی، ب وح ط: دید. ۹- ج وح ط: گرد جهان. ۱۰- ی: گفتی.

۱۱- آ: دارخبر. ۱۲- ج ط: باچنین. ۱۳- ز: گفت چون.

۱۴- ح: رغبتی. ۱۵- و: باترنّم، ط: درترنّم.

چون گذشت از شراب دوری[1] چند — درج لبها گشاده گشت[2] ز بند

۲۰۵۵ هر که را بود قصه‌ٔ به نهفت — پیش پرسنده یک یک برگفت[3]

چون بمهمان نو رسید سخن — گفت بسیار زیر چرخ کهن

گشته ام بس که داشتم هوسی — وز[4] شگفت زمانه دیده بسی

زان عجبها که در جهان دیدم — هر چه کس دید بیش ازان دیدم

لیکن[5] از هر چه دیده ام بنخست — زان عجبتر ندیده ام بدرست

۲۰۶۰ کز دیار فونجه[6] شش مه[7] راه — هست شهری و مردمان[8] چو[9] ماه

نیمه[10] گویا[11] و نیمه‌ٔ خاموش — خامشان[12] کسوت بنفش[13] بدوش

من ز گوینده[14] بازجستم راز — کز خموشان خبر چه گوید باز

کاینهمه خلق را خموشی چیست — چون بنفشه بنفش پوشی چیست[15]

پاسخم داد مرد کارشناس — کاندرین کارگاه[16] پروسواس[17]

۱- و: دورچند. ۲- ح: گشاد. ۳- چنین است در: آب ز، بقیه نسخ: میگفت.
۴- ج ه: ازشگفت، ط: درشگفت. ۵- ج ه و ز: لیک. ۶- چنین است در: آب ح، بقیه نسخ: فونگ. ۷- چنین است در: آب، بقیه نسخ: مه. ۸- ه: مردمانش، ز: زمردمان.
۹- و ی: چون. ۱۰- ز: نیم گویا. ۱۱- ج ح: گویان و. ۱۲- ز: جمله شان.
۱۳- آ ح ط ی: بنفشه. ۱۴- ح: زدانا چوباز. ۱۵- آ: این بیت را ندارد.
۱۶- ح: دارگاه. ۱۷- د ز: این بیت را ندارند، ز: بجای این بیت: گفت کای سائل گزیده سیر گویمت من ازین فسانه خبر.

۲۰۶۵ هست گرمابهٔ[1] ز وضع حکیم — سیمیا خانهٔ عجب[2] تقسیم

گنبدش را شمار ناپیدا — گم شد[3] آنکس که[4] شد درو[5] شیدا

آدمی کاندرو درون آید[6] — از پس چندگه برون آید[6]

یا بمیرد بآمدن[7] در حال — یا بماند خموش تا[8] ده سال

اندران خامشی بود بیهوش — پرنیان بنفش[9] کرده[10] بدوش

۲۰۷۰ چون سخن را گره گشاید باز — همه گوید مگر[11] فسانهٔ راز

تا کسی کان[12] طرف بود را پیش — خود نهد روی در تماشایش

وانک در شد در آن تماشاگاه — بار دیگر درو[13] نیابد[14] راه

گرچه سالی بود[15] درو کم و بیش — در نیابد نشان[16] ز رخنهٔ[17] خویش

من که در دل در آمد این نفسم — خاست[18] از بهر دیدنش هوسم

۲۰۷۵ خواستم کانطرف کنم پرواز — برگشایم گره ز پردهٔ راز

۱- د: گفت گوبندهٔ ز. ۲- ب: پراز تقسیم. ۳- ح: که شد. ۴- ط: آنکس درو که شد.

۵- ب ح: که درشد و شیدا، ز: دران شیدا. ۶- ح: آمد. ۷- ط ی: درآمدن.

۸- ح: در ده سال. ۹- د: بهرماتم بنفش، ز: جامهای بنفش، ح ی: بهرماتم بنفشه،

ط: بنفشه. ۱۰- ح: کرد. ۱۱- آ: مکن فسانه. ۱۲- ط: زان طرف.

۱۳- ز: درون، ط ی: برون. ۱۴- ط: نیارد. ۱۵- ط: گرچه سوئی. ۱۶- ط و: نهان.

۱۷- چنین است در: ح، ج: نشان رخنهٔ، بقیه نسخ: نشان رخنهٔ. ۱۸- ط: خواست.

لیکنم دل نکرد دمسازی — که دهم جان در آن[1] هوسبازی

راهرو کان[2] فسانه بروی[3] خواند — باز[4] پرسنده[5] را قرار نماند

تا شب آن روز[6] عیش سازی کرد — خوشی و میهمان نوازی کرد

شب چو دریای چرخ بر زد رنگ — چشمهٔ مهر شد بکام نهنگ

۲۰۸۰ مرد سودائی[7] هوس پیشه — چشم برهم نزد ز اندیشه[8]

بامدادان که صبح جامه سفید — پرده برداشت از رخ خورشید[9]

ناشکیبا[10] ز خوابگه[11] برخاست — هفتهٔ[12] گرد برگ رفتن ساز

از متاع و زر[13] و غلام و کنیز — کرد با خود روان فراوان چیز[14]

پدر مهربان شنید خبر — بی سروپا دوید سوی پسر

۲۰۸۵ دم همی داد و هیچ دود نداشت — کرد زاری بسی و سود نداشت

عاقبت دست برجهان افشاند — وز ولایت[15] جمازه بیرون راند

۱- د: درین. ۲- ط: کین. ۳- د: در روی. ۴- ج: پیش پرسنده.

۵- ج: پرسیده را. ۶- هو: تا شب از دور، ط: تا شب از روز.

۷- ج: سودای زان، ط: سوداگر، ی: سوداگری، د: همه شب خواجهٔ هوس پیشه.

۸- ز: این بیت را ندارد. ۹- ز: این بیت را ندارد. ۱۰- ط: ناشکیبا. ۱۱- ز: زبارگه.

۱۲- ی: خاست وکرد. ۱۳- ی: متاع زر.

۱۴- دز: برد با خویشتن فراوان چیز. ۱۵- ب: ازولایت، ج: زولایت.

وان[1] مسافر که داشت آگاهی — هم‌عنان ساختش[2] بهمراهی

هر دو با هم زعیش فرد شدند — شهر بر شهر رهنورد شدند[3]

در تموز و بهار[4] و تابش و تاب — می نوشتند راه را بشتاب[5]

۲۰۹۰ تا در آن کارگاه پر زخیال — دررسیدند از پس[6] یکسال

در سرائی شدند[7] رخت نهاد[8] — خود بشهر آمدند خرّم و شاد[9]

خلق دیدند بیشتر خاموش — وز[10] حریر بنفش[11] کسوت پوش

گرد هر کوی و خانه می رُفتند[12] — راز پوشیده باز می جستند[13]

زان[14] شگفتی که[15] داشت سر[16] بنهفت — خبری کس چنانکه بود نگفت

۲۰۹۵ چار و ناچار مرد شعبده‌جوی — سوی گرمابه راند پویاپوی

همرهش باز داشت بسیاری[17] — که حذر بهتر از چنین کاری[18]

او همان[19] میل فتنه در[20] سر داشت — عاقبت دل زمیل سر برداشت

۱- ط: آن. ۲- آ: داشتنش. ۳- ب: این بیت را ندارد. ۴- ده: در بهار و تموز. ۵- د: شنها زندی تجارب های.
۶- و: از بسی. ۷- آب ه و زح: شدند و. ۸- ط: رخت گشاد. ۹- ز: مصرع ها پس و پیشند.
۱۰- ز: در حریر. ۱۱- ح طی: بنفشه. ۱۲- چنین است در ب د ح ی، آ: می رستند، بقیه نسخ:
می گشتند. ۱۳- ح: باز می گفتند. ۱۴- چنین است در: ب و، بقیه نسخ: وان.
۱۵- ز: نشانی که. ۱۶- ه: او بنهفت. ۱۷- ی: اسراری. ۱۸- د: این بیت و ۱۴ بیت ما بعد را ندارد.
۱۹- ی: او همه. ۲۰- و: همان فتنه را که در.

بغلامان[1] خاص گفت که من — راه ازآن برگرفته ام زوطن

کانچ درخاطر آرزو[2] دارم — دیدهٔ آزمون درو[3] دارم

۲۱۰۰ یا به[4] بینم تمام[5] وگردم باز — یا دهم جان درون پردهٔ راز

از شما هرکه استوارتر است — راست اندیش[6] و راستکارتر[7] است

به[8] که پیوست[9] امین مال بود — تا نمک درتنش حلال بود

من چوخود برکشم حجاب خیال — انتظارم کشند[10] تا بدو سال

گربیایم زخیر[11] بر شمرند[12] — ورنه رختم بخانه بازبرند[13]

۲۱۰۵ شور برخاست ازغلامانش — دست بردند سوی دامانش

کین چه دیوانگی وخودرایست — در دیوان زدن نه دانایی است[14]

کام دل داری[15] وجوانی هست — همه اسباب کامرانی[16] هست

روزگار[17] نشاط رادریاب — زانچه دادت خدای روی متاب

۱- ج ه و: باغلامان. ۲- ج ه و ط: آزمون دارم. ۳- ج ه و ط: درون، ز: برو. ۴- و: تا.
۵- ه و: تا ببینم درون و. ۶- ز ط: اندیشه. ۷- آ ح: رستکارتر. ۸- چنین است در: ج و،
بقیه نسخ: هرکه. ۹- ط ی: هرکه دایم امین. ۱۰- آ ز: کنید، ب: کنند، ج: انتظارم برید،
بقیه نسخ: کشید. ۱۱- آ ب: ذخیره، ز: خزینه، ج: وصیقه برشمرید، بقیه نسخ: دفینه بر،
(اصلاح قیاسی است). ۱۲- چنین است در: آ ب ح، بقیه نسخ: برشمرید. ۱۳- چنین است در: آ ب ح،
ز: بازآرند، بقیه نسخ بازبرید. ۱۴- ه و: نه از رایست. ۱۵- ی: دلداری.
۱۶- آ ب ح: اسباب زندگانی. ۱۷- ح: روزگاری.

زین نمط ماجرا گذشت بسی — برنیامد رمیده[1] را نفسی

۲۱۱۰ عاقبت برمراد خاطر خویش — سوی گرمابه ره گرفت به پیش

رفت و درشد در آن طلسم آباد[2] — عالمی دید هر دری که گشاد

سقف هر گنبدی که کرد نگاه — سر گنبد رسیده دید[3] بماه

هفته‌ئی گشت[4] بی طعام و شراب — راه بیرون شدن ندید[5] بخواب

شد پشیمان ز خامکاری خویش — خواند بخشنده[6] را بیاری خویش[7]

۲۱۱۵ چون سراسیمه گشت و بی سروپا[8] — ناگهش ره[9] نمود راهنما[10]

دید ناگه دری فراخ از دور — آفتاب اوفکنده در وی نور[11]

رفت وزان در[12] برون دوید چو باد[13] — روضه‌ئی دید پرگل و شمشاد[14]

لاله برکف گرفته جام شراب — نرگس از مستی اوفتاده خراب[15]

گشته باد از شکوفه[16] عنبربوی — سبزه‌ها[17] نو[18] دمیده[19] برلب جوی

۱- ز: رسیده را. ۲- ج ه و: طلم آباد. ۳- آ: رسیده بود، ه: رسیده بماه. ۴- آب: رفت، د: نشست. ۵- ی: ندیده. ۶- ح: خوانده بخشیده. ۷- د: این بیت را ندارد. ۸- ه و ط: پای. ۹- ی: رونمود. ۱۰- ه و ط: راهنمای، ح: ناگهانش ره نمود خدای، د: این بیت را ندارد. ۱۱- د: این بیت را ندارد. ۱۲- ز: زان ره، ح: زان برون. ۱۳- ط ی: وزان سو دوید همچون باد. ۱۴- د: این بیت را ندارد. ۱۵- چنین است در آب ح، بقیه نسخ: بخواب، د: این بیت را ندارد. ۱۶- ه و: از بنفشه. ۱۷- ی: سبزهٔ نو. ۱۸- ح: دمید. ۱۹- ز: از لب.

۲۱۲۰ سوبسو از درخت میوه قطار — شاخ سر بر زمین[1] نهاده ز بار

ماند حیران جوان بیننده — شکرها[2] گفت از آفریننده

شکمی داشت از خورش خالی — خورد هرگونه میوهٔ حالی

برلب جوی رفت و آبی خورد — سایهٔ بید[3] دید و خوابی کرد[4]

خاست از خواب و رفت میلی چند — دید قصری برآوریده بلند

۲۱۲۵ شد شتابنده تا رسید[5] آنجا — منظری چون بهشت دید آنجا

باز کرده[6] دری بلند و فراخ — رفت یکسر درون[7] در گستاخ

هرکجا گام زد جهانی دید — پیش هر صفه[8] بوستانی دید

هر نمونه عمارتی بر کار — گلشنی پُر ز[9] صد هزار نگار[10]

کرده زانگونه سوبسو[11] تمثال — کادمی را نگنجد آن بخیال

۲۱۳۰ بوستانی تهی ز مردم بود[12] — چشم نظارگی در آن[13] گم بود[14]

۱- ح: بررفیق. ۲- و: شکر گفت. ۳- ب د: نیز دید، ز: دید نیز، ج و: خوب دید، ی: سرو دید. ۴- ح: سایهٔ تیره دیده، در این نسخه بیت مزبور بعد از بیت ۲۱۲٤ آمده است.

۵- د: چون رسید. ٦- ز: کرد او دری. ۷- ح: درون در درون گستاخ، ی: درون وی.

۸- ه ط: صفحه. ۹- ب ط: بود صد، ه و: بود و صد. ۱۰- ج ه و ط: بهار.

۱۱- ح: کرد زان سوبسو، ط: دیده در باغ سوبسو. ۱۲- ط ی: زمردم دید.

۱۳- ب ط ی: در او. ۱٤- ط ی: گم دید

خواجه زامید[1] زندگانی طاق — تا بشب گشت گرد طاق[2] و رواق

چون جهان[3] رخ نهفت[4] در پر زاغ — شد فلک پر ز صد هزار چراغ[5]

دل ز تنهاییش پریشان گشت[6] — رفت در[7] منظری و پنهان گشت[8]

تا ز شب رفت[9] نیم پاس تمام — ماهی و مرغ یافتند آرام[10]

۲۱۳۵ دید کامد برون زگوشهٔ باغ[11] — آفتابی بکف گرفته چراغ

صد هزاران ستاره گردش بیش[12] — خود چو شمعی[13] و شمع اندر پیش[14]

زان فروزش که قصر گلشن[15] گشت[16] — شب تاریک روز روشن گشت[16]

تا بدان منظر آمدند فراز — که در او[17] بود خواجه خلوتساز[18]

تخت کردند پیش صفه[19] بپای — شد بدیبا نهفته صحن سرای

۲۱۴۰ چون شد آرایش[20] نشاط همه — پر مه و زهره شد بساط همه

میر خوبان[21] نشست بر سر تخت — وز دو سو همنشین دولت و بخت[22]

۱- ح: خواجه کامد. ۲- ب ح: کاخ و. ۳- آ: چون فلک. ۴- ب ز: رخ نمود. ۵- و: افتابی بکف گرفته چراغ.
۶- د: پریشان دید. ۷- ب ه ی: رفت بر. ۸- د: وپنهان دید، و: این بیت راندارد.
۹- ی: رفته. ۱۰- و: این بیت راندارد. ۱۱- و: این مصرع راندارد. ۱۲- ط ی: گرد وپیش.
۱۳- ه ط: چو خورشید و. ۱۴- ز: شمعی. ۱۵- ز: روشن گشت. ۱۶- د: شد.
۱۷- ز: که درآن. ۱۸- د: این بیت راندارد. ۱۹- ط: صفحه. ۲۰- ج ه و ز: آراسته.
۲۱- ز: میزبان چون نشست. ۲۲- آ: وز دو جانب نشسته دولت وبخت.

نازنینان دو سوی صف بستند — پیش مسند بناز بنشستند ،

خاست[1] ساقی و باده گشت[2] روان — خوردنی در رسید خوان در خوان[3]

چون کشیدند پیش هر کس خورد — از رقاق سپید و گرده زرد

۲۱۴۵ گفت خندان نگار تخت نشین — که بر این کاخ آسمان تمکین

آدمی زاده ایست بی خور و خواب — گشته[4] از کوب روزگار خراب

دور گردونش کرده[5] سودائی — مانده[6] بی خویشتن ز تنهائی

هست برنا غریب و مهمان نیز — چاره نبود ز میهمان عزیز

خواند[7] باید بلطف[8] اندر پیش — مهربانی نمود[9] از حد بیش

۲۱۵۰ تا سرش را خرد فراز آید[10] — دل که رفتش بجای باز آید[11]

شمع برداشت لعبتی[12] چو چراغ — رفت بر منظری[13] بلند ز باغ

دید تنها نشسته مسکینی — کرده[14] با بختش آسمان کینی

دادش آواز و رفت[15] خواجه زجای[16] — لرزه در روی[17] فتاد سر تا پا[18]

۱- ه: خواست. ۲- ه و: وگشت باده. ۳- چنین است در: آ د ه و ط ، بقیه نسخ: خوان برخوان.
۴- ح: گشت از. ۵- ح: کرد. ۶- ح ی: ماند. ۷- ط ی: خواند. ۸- و: بلطفش.
۹- چنین است در: آ ه ط ، بقیه نسخ: نمودن. ۱۰- ج: براز آید ، و: برآراید. ۱۱- آ: براه باز آید ، ب د ز ح ی: زجای ، ط: زدست باز آید. ۱۲- د: لعبت. ۱۳- چنین است در: آ ب ، بقیه نسخ: منظر. ۱۴- ی: کرد. ۱۵- ی: رفته. ۱۶- آ: زجا. ۱۷- ج ه و: بروی. ۱۸- د: فتادبی سروپای.

سرو سیمین بمهر دل دادش[1] | کرد از اندیشه خاطر آزادش

۲۱۵۵ گفت خیز ای جوان زیبا چهر | که در[2] دولتت گشاد سپهر

بانوی ما که[3] گنج لطف[4] درست | آدمی سیرتست و مهماندوست[5]

برخوری زان صنم که در همه[6] ساز | تو غریبی و او غریب نواز

خواجه را کان سخن بگوش آمد | لختی[7] از بیهشی بهوش آمد

گفت بخرام هر کجا خواهی | که منت بنده ام بهمراهی

۲۱۶۰ شمع را پیش برد قبلهٔ حور | او چو پروانه در حوالی نور

پیش تخت آمدند هر دو زکاخ | در تحیر جوان ناگستاخ

چون بدید آن جمال نورانی | سود بر خاک تیره پیشانی

از سر لطف ماه شکر خند | خواندش از خاک بر سریر بلند

گفت عیب است میزبانان[8] را | که نپرسند میهمان[9] را

۲۱۶۵ کی روا باشد اینک[10] ما نم دیر | من ببالا و میهمان[11] در زیر

۱- آ: دادش دل. ۲- ز: که دری ۳- ه: بانوئی راکه. ٤- ه: گنج حسن.

۵- ز: مردم دوست. ٦- ز: هر ساز. ۷- ز: لخت.

۸- ج و: میهمانان را. ۹- ج و: میزبانان را

۱۰- ج ه ط: آنکه.

۱۱- آ ه ط: و میزبان.

بر سر پای و باش همتایم | ورنه من نیز بر[1] زمین آیم
خواجه گفتا که من کیم باری | که[2] بدان پایه باشدم کاری[3]
خاک مسکین که پایمال بود | بر فلک بُردنش محال بود[4]
باشد آنجای درخور چو تو ماه[5] | دیو بر آسمان نیابد راه[6]
۲۱۷۰ زین نمط گفتگو فراوان رفت | خواجه جائی نشد[7] که نتوان رفت[8]
آمد از تخت نازنین در زیر | کرد[9] با خود بمردمیش دلیر
دست او را گرفت و بالا بُرد | شاند برجا[10] و هوششِ از جا برد
نازنین رو به میهمان آورد | پوزش و لطف در میان آورد[11]
پیش او داشت خوردهای غریب | هر یکی جان نواز و مشکین طیب[12]
۲۱۷۵ از نسیمش که گرد جان میگشت | خواجه را آب[13] در دهان می گشت
بود از اندوه[14] فاقه سودائی | یافتش چشم[15] تیره بینائی[16]

۱- د: درزمین. ۲- ی: تا بدان. ۳- د: یاری، ح: این بیت را ندارد.
۴- ح: این بیت را ندارد. ۵- ط: شاه. ۶- د ز ح: این بیت را ندارند. ۷- ط ی: بشد.
۸- چنین است در: آب ه ح ط ی، بقیه نسخ: بتوان رفت. ۹- ز: کرده.
۱۰- و ح: جای و. ۱۱- آ ب د: این بیت را ندارند. ۱۲- آ ب د: این بیت را ندارند.
۱۳- د: هر دمش آب. ۱۴- ح: بود مانده ز فاقه. ۱۵- ح: یافته.
۱۶- د: دستش از جان بشسته تنهائی، ز: دست از جان نشسته شیدائی، ح: با بیت ما بعد پس و پیشند.

دست درخورد برد و شرم گذاشت[1] خورد چندانک میل خوردن داشت

رفت چون خوان[2] بکارخانهٔ خویش ساقی آورد جام می در پیش

هر طرف لعبتی[3] بریشم ساز گشته[4] زآهنگ خوش[5] حریفنواز

۲۱۸۰ مجلسی[6] چون بهشت عالم[7] نور رفته[8] رضوان بمیهمانی حور[9]

گر فرشته درآمدی زان باغ[10] همچو پروانه سوختی[11] بچراغ

روی در روی یار جانی[12] بود درمیان دور دوستگانی بود

بانوی بانوان چو سرمستی هر زمان بذلهٔ برو[13] بستی

چون سر خواجه گرم شد ز شراب آرزو راز سر برون شد خواب

۲۱۸۵ رغبت دل عنان ز دستش برد شد ز سر زنده شهوتی که بمرد[14]

عاشقانه بپای یار افتاد کار با بوس و با کنار[15] افتاد

زان او[16] شد عروس شیرینکار[17] دزد نادان و پاسبان طرار

او درآویخت در دو زلف چو شست[18] گردن خود بطوق مشکین بست

۱- آ ه ط: شرم نداشت، د: ستر گذاشت. ۲- ج: جان، ه ز: خان. ۳- د ه ز ط: لعبت

۴- ط ی: گشت. ۵- ه و ز: خود. ۶- ج: مجلس. ۷- ه: وعالم. ۸- ط ی: رفت.

۹- ج: میهمان درحور. ۱۰- ه ز ط ی: درباغ. ۱۱- و: سوخته. ۱۲- ه: مایهٔ جانی.

۱۳- ج: بدو. ۱۴- ج ه و ط ی: مصرعها پس وپیشند. ۱۵- ه و ی: با بوسه و کنار.

۱۶- د: دام او. ۱۷- ز: زیباکار. ۱۸- ج: دوشست.

16-4 42

روی بر رو نهاد[1] و دوش بدوش — خرمن گل کشید[2] در آغوش[3]

۲۱۹۰ برد غارت بدرج مروارید — این همی چید و[4] آن همی بارید

شور در نقلدان ناز[5] افکند[6] — شمع بی دود را بگاز[7] افکند[8]

تشنه بود آب زندگانی یافت — مایه عمر جاودانی یافت

خواست تا در رود بحجلهٔ ناز — قفل گنجینه را گشاید باز

ماه ابله فریب و عشوه فروش — قبله[9] دادش بعذرهای[10] چونوش

۲۱۹۵ گفتش[11] آهسته ترکه زان[12] تو ام — نوش کن می که[13] نقلدان توام

چاشنی باری[14] از نمک برگیر — تا دهن[15] خوش کنی بشکر و شیر

شربتی کار زوست زود نه دیر — زانک خوردی دمی و گشتی سیر[16]

تشنه کز آب سیر[17] شد جانش — میل نبود بآب حیوانش

چون ز همخوابه مرد گشت[18] صبور — داغ زنگی زند[19] به جبههٔ[20] حور

۱- د: دررونهاده. ۲- ج: کشیده. ۳- ح: آگوش. ٤- ه ط ی: واو.
۵- ج ه و ز: یار، ح: نار. ٦- ط: بناز انداخت. ۷- ج ه و ز ح: بکار. ۸- ط: بکار انداخت.
۹- ه و ح: قبله، ط ی: بوسه دادش. ۱۰- ج: چوعذرهای، ه: بقندهای. ۱۱- ج د و: گفت، ی: گفته. ۱۲- ج د و: که ان، ح: گفت اهسته من ازآن. ۱۳- ح: من که. ۱٤- ج ه و ط: چاشنی باید از، د: چاشنی اول از. ۱۵- د: دهان. ۱٦- ح: مصرعها پس وپیشند. ۱۷- ح: شیر.
۱۸- چنین است در: آ د ه ز ط، بقیه نسخ: گشت مرد. ۱۹- د ز ح ی: نهد. ۲۰- ج: چهرهٔ حور.

۲۲۰۰ ورنیاری[1] زمیل[2] و رغبت بیش[3] — که دهی[4] گوشمال شهوت خویش

زینهمه لعبتان زیبا روی — که کنیز[5] منند سوی بسوی[6]

هر که[7] زیبا تر آیدت[8] بنظر — خاصهٔ تست دست گیر ببر

رقیه[9] چند[10] ازین[11] نمط[12] برخواند — کاتش[13] خواجه را فرو ننشاند

آنگه از غمزه[14] گفت پنهانی — تا نگاری[15] چو سرو بستانی[16]

۲۲۰۵ آمد و با هزار لابه و کوس[17] — داد بر[18] دست و پای برنا بوس

زان خورد کردش از فسون و فریب[19] — تا دلش را نماند جای شکیب[20]

خاست از پیشگه[21] بد ستوری — رفت در جلوه گاه[22] مستوری

در بر آورد یار زیبا را — کرد خوش جان نا شکیبا را

یافت آن آرزو که در سر داشت — کام دل دید و کام دل بر داشت[23]

۲۲۱۰ همه شب با بت بهشتی خویش[24] — راند در جوی شیر[25] کشتی خویش[26]

۱- آ ه ط: ورنیائی. ۲- ح: میل. ۳- آ ه ط: پیش. ۴- دز: کی دهی. ۵- ح: کنیزی.
۶- ح: سو بر سوی. ۷- د: هرچه. ۸- ح: آمدت، ز: هرچه زیبا ترت بود بنظر. ۹- د: رقعه،
ح: رقته. ۱۰- ج ه و ز: ماه چندان. ۱۱- ه و: ازآن. ۱۲- ح: نمط ازاین. ۱۳- ح: کاتشی. ۱۴- ح: ازعجز.
۱۵- چنین است در: ب، دز: که نگاری، بقیه نسخ: با نگاری. ۱۶- ح: این مصرع را ندارد. ۱۷- چنین است در: آ،
ط: لعبه ولوس، بقیه نسخ: لابه ولوس. ۱۸- ب: داشت بر. ۱۹- د: فریب و فسون. ۲۰- د: جای سکون.
۲۱- ز: از پیکرش. ۲۲- ی: جایگاه. ۲۳- ج و: کام دل راند و کام از و برداشت. ۲۴- ح: خوش.
۲۵- ز: جوی عیش. ۲۶- ح: خوش، مصرعها پس و پیشند.

16-3 42

صبح چون کرد جیب ظلمت چاک　　سایه خاک رفت هم در خاک

مرد شب زنده داشته بشراب[1]　　رفته بود[2] از نسیم صبح بخواب

چون ز خواب نشاط سر بر کرد　　نظر اندر رواق و منظر کرد

دید فردوس را ز حوران[3] طاق　　نی[4] بمنظر بتی و نی[4] برواق

۲۲۱۵ زان پری صورتان ندید کسی　　نعرهٔ بیکسی کشید بسی[5]

زان تحیّر که جان خراب شود　　بیم بودش که زهره آب شود[6]

تا شب اندر خیال[7] مجلس دوش　　چون پری دیدگان[8] نبودش هوش

در پر زاغ چون نهان شد مهر　　پر[9] طاووس باز کرد سپهر

باز کبکی روان شد از هر جای[10]　　پر[11] ز طاووس گشت صحن سرای[12]

۲۲۲۰ شمعی[13] از هر طرف روائی یافت　　عالم تیره روشنائی یافت

تازه شد بزمگاه دوشین باز　　شد پیاپی[14] شراب نوشین باز[15]

۱- ز: بچراغ. ۲- ح: رفت چون از. ۳- طی: خوبان. ۴- ج دط: نه.

۵- چنین است در طی، بقیه نسخ این بیت را ندارند. ۶- ح: این بیت را ندارد. ۷- ح: اندر نشاط.

۸- ج ه و: پری بردگان. ۹- د: بال طاوس. ۱۰- طی: باز کبکان روان شدند زجای.

۱۱- ی: پر طاوس. ۱۲- ی: صحن گشای، دز: این بیت را ندارند.

۱۳- چنین است در: آب دز، بقیه نسخ: شمع. ۱۴- ج: شد بپای.

۱۵- ی: مصرعها پس و پیشند.

نازنین رفت[1] بر سریر بلند　　　مُهر برداشت از خزینهٔ[2] قند

یکی زان شکرلبان فرمود　　　که بیار آن غریب ما را زود[3]

شد کنیزی و خواند و پیشش بُرد　　　رنج دوری ز جان ریشش بُرد

۲۲۲۵ بانویش چون بدید خاست ز پیش　　　خاص کردش به همنشینی خویش

کرد[4] جانش بمردمی[5] تازه　　　عذرها خواست بیش از اندازه

دوسگانی بدست[6] خویشش داد　　　طبق[7] نقل و میوه پیشش داد

چون زمی دود[8] معده شد برکار[9]　　　مایده پیش برد خوان سالار

بانو از روی لطف و نرمستی[10]　　　کرد با او بکاسه همدستی[11]

۲۲۳۰ چون شد از خوردنی شکمها سیر[12]　　　مطبخی بُرد خوان ز تخت بزیر[13]

ساقیان را رسید نوبت می　　　دور گردنده[14] گشت پی در پی[15]

خواجه کافروختش[16] زمی[17] سینه　　　تازه گشتش نشاط دوشینه

خویش را کرده بود لعبت سیم[18]　　　بمراد حریف[19] خود تسلیم

۱- ه ی: رفته. ۲- ه ی: خزانه. ۳- آ: که بیارید یار ما را زود. ۴- ح ط: کرده. ۵- ط: زمردمی. ۶- ح: ز دست. ۷- ب ی: طبق و. ۸- ج ه و: دور، ح: دوره. ۹- ز: درکار. ۱۰- چنین است در آ ب ج ح، بقیه نسخ. سومستی. ۱۱- آ: کرد در کاسه با جوان دستی. ۱۲- ب: خورد بی شکیبا سیر. ۱۳- ح: خوان و ریخت. ۱۴- ح: دور گردند گشت. ۱۵- ب ح: پی بر پی. ۱۶- ج و: کافزود بیش. ۱۷- د: دمی. ۱۸- د: خویش را کرد لعبت چون سیم، ز: لعبتی چون سیم. ۱۹- ح: غریق خود.

او بدندان عقیق را می سفت — قند می خست وانگبین[1] می رُفت

۲۲۳۵ زان لب لعل[2] میکشید شراب — نقل هم[3] پسته بود[4] و هم عنّاب

باز چون وقت شد که خرم و شاد — سوی قفل آوَرَد کلید مراد

گفت کز چون منی خطا باشد — که بهر[5] جستنم عطا باشد

زن کزین سان کند جوانمردی — پرده بالا کند برخ زردی

در پیم بود هر که هست[6] بسی — دست برد[7] امنم نسود کسی

۲۲۴۰ هر که بود از خبر شنیدن من — مُرد هم[8] در هوای دیدن من[9]

چون[10] تو برنا[11] غریب و[12] مهمانی — محرم ما[13] شدی بآسانی

لیک مشتاب تا کنیزانم — نشناسند راز پنهانم

که چرا گوهری بدین پاکی — هم بیکبار[14] شد چنین خاکی

بکناری و بوسهٔ دوسه روز — گر شوی سینه را شکیب اندوز

۲۲۴۵ من باندیشهٔ که دانم کرد — دلشانرا[15] دگر توانم کرد

۱- ج: وانگهی. ۲- ط: لال. ۳- ح: نقل و. ۴- ب: «بود» از قلم افتاده.
۵- ج و: زهر. ۶- ه: نیست، و ز ط: بود بسی. ۷- ط: در دامنم. ۸- ح: میرود در، ی: مرده هم. ۹- ه: این بیت را ندارد. ۱۰- د: چو تو. ۱۱- ح: تو با من، اکثر نسخ: تو برنا.
۱۲- ز: عزیز مهمانی. ۱۳- ح: محرمی ما، ط: محرمی را. ۱۴- د: بیکباره، ح: شد بیکبار.
۱۵- د: دلهاشانرا.

چون دل ازکار شان بپردازم کار تو بر مراد تو سازم[1]

این سخن گفت و باز کرد نگاه دریکی[2] زان شکرلبان چوماه[3]

آمد آن ماه و پا بمهر فشرد دست برنا[4] گرفت و باخود[5] برد

تاکه[6] صبح مرد عشرت[7] جوی بود خوش با نگار زیباروی[8]

۲۲۵۰ آسمان چون زچشمهٔ خورشید کرد پیراهن زمانه سفید

بازبرخاست مرد خفته زجای زان عروسان ندید کس[9] بسرای[10]

شد زبیمونس و تنهایی بیشتر زانچه[11] بود سودایی[12]

تابیک[13] هفته مرد شعبده سنج بود شب درنشاط و روز برنج

هرشب آن نازنین عشوه فروش بردگر عشوه[14] نهادی گوش

۲۲۵۵ سوی آهوی خود فکندی چنگ لیک صیدی دگر زدی بخدنگ

تاشبی[15] شد زجوش شهوت مست رفت[16] یکبارگی عنانش زدست

ماند در پای دلبر افتاده چوگیا[17] زیر سرو آزاده

۱- ه: این بیت راندارد. ۲- و: بیکی. ۳- ه: این بیت راندارد. ٤- ز: دست خواجه. ۵- ج ه و: وبالا برد. ٦- دی: تا دم صبح، ح: تاکه شد صبح. ۷- د: حیلت جوی. ۸- ز: بانگار روی بروی. ۹- ه: نماند کسی. ۱۰- ز: کس برجای. ۱۱- آ ط ی: زانکه؛ آل غیراز ط ی بقیه نسخ: شیدائی ۱۳- ح: تا بیکماه مرد لعبت سنج. ۱٤- آ ه ی: عشوه ها. ۱۵- ه و: تا شتر شد. ۱٦- ز: عنانش رست. ۱۷- و: چون گیا.

18 42

گفت دستم بگیر بهر خدای | که شکیب ترا ندارم پای
چند ازین عشوه و جفاسازی | با حریفی[1] چو من دغا بازی
۲۲۶۰ انگبینم نمودن اندر جام | وانگهم[2] سرکه ریختن در کام
یا لب از جام وصل کن سیرم | یا ببند از سر بشمشیرم
پاسخش داد شوخ عالم سوز | کامشب اندر بر توام تا روز
همه شب باش[3] کار در پیش است | وین[4] چنین شب هزار[5] در پیش است
خواجه کاین مژده یافت از لب دوست[6] | درنگنجید همچو پسته بپوست[7]
۲۲۶۵ بسکه جانش زجوش دل[8] بشکفت | باده[9] چند خورد و بر جا خفت
نوبت[10] صبح زد چو نالهٔ زار | مرغ و ماهی زخواب شد بیدار
چشم بگشاد مست[11] دوشینه | رنگِ[12] دستش خلید[13] در سینه
خویش را دید در بیابانی | نی پدیدش[14] سری نه پایانی[15]

۱- ب دی: غریبی، ج ه و ز ط: غریب، ح: حریف. ۲- د ز ح ی: وانگهی. ۳- چنین است در: آ ج ه ح ط، ب: بانوکار، بقیه نسخ: پاس کار. ٤- دی: اینچنین. ۵- ج ی: صد هزار.
٦- ه: از بر دوست. ۷- ز: همچو گل در پوست. ۸- چنین است در: آ ح د، ب ز ط: زخوشدلی، بقیه نسخ: بخوشدلی. ۹- د: بوسهٔ چند. ۱۰- ز: نوبتی. ۱۱- ه و ز ط ی: مرد دوشینه.
۱۲- ج ه و: ریگ، د: نقش دستش، ز: رنگش دستش، ط: خار دو شش، ی: خار دستش.
۱۳- ح: خلید. ۱٤- د ح: نه پدیدش، ه و ز: که ندیدش، ط ی: که نبودش. ۱۵- ج ه و ز ط ی: و پایانی.

خاکی[1] از ناخوشی هلاک[2] انگیز | خارها برکشیده دشنهٔ تیز

۲۲۷۰ خونش از بیهشی[3] تبن بفسرد[4] | ماند بی خود فتاده گوئی مرد

چون نبود آن خرابه جای قرار | درخرابی روانه[5] شد ناچار

بقضا کرده[6] خویش را تسلیم | دشت بردشت می شتافت زبیم

پویه[7] میزد براه و[8] بیراهان | تا بدیهی رسید ناگاهان

شد بدیه[9] اندرون چو بدحالی[10] | کرد منزل بخانهٔ زالی[11]

۲۲۷۵ زال را بود دختری عیّار | دلفریبی[12] چو صد هزار نگار[13]

دزد دلها دو چشم پرفن او | خون صد بیگنه بگردن او

گشت بریکدگر[14] نظرها[15] گرم | نازنین سر فرو فکند زشرم

روی پوشید و[16] کرد آنسو پشت | میهمانرا بیک کرشمه بکشت

خواجه کز تیر تیزتر می راند | ناوک غمزه خورد و برجا ماند[17]

۱- ج: خاک از، ز: خالش از. ۲- ط: بلا انگیز. ۳- آ ج ه و: بیخودی. ٤- زح: بفشرد.
۵- ح: روان. ٦- ی: کرد. ۷- ح: بوسه میزد. ۸- دوحی: براه بیراهان. ۹- دی: بده.
۱۰- ح: چو بدحال، ط: چو بیحالی، ی: به بدحالی. ۱۱- ح: زال. ۱۲- ح: دلفریب.
۱۳- ج ه و: بجای این بیت چنین آمده است: زال را دختر سمنبر بود رخ او همچو ماه انور بود.
۱٤- چنین است در: دز، بقیهٔ نسخ: چون بیکدیگر. ۱۵- د: نظرشان گرم، ز: نظرچون گرم.
۱٦- ح: روی او دید وکرد. ۱۷- ح: با بیت ما بعد پس وپیشند، ز: این بیت را ندارد.

۲۲۸۰ زال را[۱] با هزار آزادی — بنده گشت[۲] از خیال دامادی

برسر کشت[۳] پیرزن لرزان[۴] — کار میکرد چون کشاورزان

خواجه در خانه بود بنشسته — دل در آن سرو ناز بربسته[۵]

خانه گه گه[۶] که[۷] یافتی خالی — بر[۸] شکرلب در آمدی[۹] حالی[۱۰]

زار نالیدی[۱۱] از گرفتاری — کان صنم سوختی از آن زاری

۲۲۸۵ تا دل ماه مهربانی یافت — طبع با میل[۱۲] همعنانی یافت

خاطر هردو ز اتفاق ضمیر — ساخت باهم چو انگبین با[۱۳] شیر

خواجه هرگه که فرصتی دیدی[۱۴] — شکری از قُمطره برچیدی

گه درآویختی بزلف چو شست — گاه برگنج ساده سودی دست

چون شدی گاه آتش[۱۵] کز پیوند — دُرج سربسته[۱۶] را گشاید[۱۷] بند

۲۲۹۰ وارمیدی عروس کبک خرام — که میالای دامنم بحرام

۱- د: زال زر. ۲- ه ط: بنده شد. ۳- د: برسرش گشته. ٤- ح: پیرزن ازجان.
۵- چنین است در: ز، بقیه نسخ این بیت را ندارند. ٦- د: خانه هرگه که. ۷- ه: گه‌گه یافتی ح: چو یافتی، ی: یافتی‌که. ۸- ح: باشکرلب. ۹- د: بردر دختر آمدی. ۱۰- ح: بین مصرعهای بیت مزبور بیت ۲۲۸۱ تکرار شده است. ۱۱- ز: نالید از. ۱۲- آ: طبع با طبع، ط: طبع با ماه. ۱۳- د: درشیر.
۱٤- د ز ی: خانه گه گه که بیکس دیدی. ۱۵- ز: چون شدی وقت آنکه از.
۱٦- ز: دربسته. ۱۷- ط: گشادی بند.

جست باید رضای پیرزنت | تا دهد ره بجلوه گاه منت
خواجه در پیش پیرزن ناچار | بیش کردی[1] از آنچه[2] بودی کار
روزی[3] از خویش یا فتش خشنود | آرزوئی[4] که داشت باز نمود
پاسخش داد پیرزن که رواست | گل ز گلبانگ بلبلان بنواست
۲۲۹۵ چون تو با ما بمهر پیوندی | من پذیرفتمت بفرزندی
دل مهمان بدین حدیث نواخت | وانگهی برگ میهمانی ساخت
بست کابین عروس را با شاه | کرد پیوند مشتری با ماه
چرخ چون زلف شب فکند بدوش | ماه گشت از ستاره زیورپوش[5]
شه در آمد[6] بخوابگاه عروس | تا بود[7] شاد تا[8] ببانگ خروس
۲۳۰۰ سیم بر برقرار[9] پیشینه[10] | می زلب داد و نارش[11] از سینه
دست برناردان و سیبش داد | بمی و میوه فریبش داد

---

۱ - ز: بردی . ۲ - ز ط: هرآنچه . ۳ - ز: روز از .
٤ - د: ماجرائی که . ۵ - د: گشت سلطان صبح قاقم پوش .
٦ - د ز: خواجه آمد . ۷ - ز: که شنود . ۸ - ح: که بود ماه تا .
۹ - ج ه: ازقرار .
۱۰ - ط: از خوبب پیشینه .
۱۱ - ج و: نار از سینه .

خازن گنج چون بران شد باز   که کند دست بر خزینه[1] دراز

چاپلوسی بسی نمودش جفت   بزبان شکرفروشش[2] گفت

که من[3] اینجا زچشم مادرخویش   می نبینم[4] حجاب بستر خویش

۲۲۰۵ کلبهٔ تنگ و او[5] به پهلویم   چون سزد[6] همنشینی[7] شویم

چون ترا جفت گشتم از تقدیر   لابُد از خدمت تو نیست گزیر[8]

رو ازین تیره تنگنای برون   ماه را بَرز عقده[9] جای برون

خانه گیر در دهی[10] دگر م   تا کشی بر[11] مراد خود ببرم

خواجه لعلش[12] بدین فریب[13] نسفت[14]   دربرش کرد تا بروز بخفت[15]

۲۲۱۰ روزکی چند خویش را زان حور   گاه شهوت بحیله داشت صبور

زال را رفت روزی[16] اندر پیش   گفت دارم هوای خانهٔ خویش

گر برفتن دهیم[17] دستوری   زحمت خویش را دهم دوری

۱- دط: خزانه. ۲- چنین است در: آ، بقیه نسخ: شکرفشانش. ۳- و: من که، ط: من در اینجا.

۴- ح: من نبینم. ۵- ی: و وی. ۶- ز: چون بود. ۷- ح: همنشین من.

۸- ی: نباید از خدمت تو هیچ گزیر. ۹- د: رخنه جای، ی: عقد جای. ۱۰- هزطی: درده.

۱۱- آدهح: در مراد. ۱۲- ط: لالش. ۱۳- ز: بدین امید. ۱۴- د: بسفت.

۱۵- هوز: و بخفت. ۱۶- ز: روز اندر

۱۷- ح: دهی تو.

خیزم وراه خانه پیش کنم جفت خود همعنان خویش کنم

زال[1] بگریست از غم فرزند گفت دل چون گشایم از دلبند[2]

۲۳۱۵ وانک[3] شد جفت او[4] بعقد و[5] جواز جفت خود را چرا[6] گذارد باز

گفت[7] از اینها و چون نبودش سود کرد ناچار هر دو را پدرود

خاست در غم عروس فتنه سگال کرد گریان وداع مادر زال

وانگهی گفت شوی را نالان که خرک را ببشت نه[8] پالان

سوی خر شد[9] جوان تیز آهنگ کرد پالان و بر کشیدش تنگ

۲۳۲۰ خواست تا دست سوی دُم یازد پاردُم را بدم درا ندا زد

جفته[10] زد خر از کمین ناگاه که بچشمش جهان نمود سیاه

لرزه در شخص نازنین افتاد شد بصفرا[11] و بر زمین افتاد

چون بهوش آمد از چنان خطری کرد[12] هرسو به تجربت نظری

۱- د: زار. ۲- و: از پیوند، ح: مصرعها پس و پیشند. ۳- ط: آنکه.

۴- ز: وانگه آنکه شد او. ۵- ی: بعقد جواز. ۶- ح ی: کجا گذارد.

۷- ز: کرد از. ۸- د: بپشت کن.

۹- ح: سوی خورشید. ۱۰- ح: خفته وزد.

۱۱- ح ط ی: بصحرا و، د: کز چنان لرزه بر زمین.

۱۲- ط: کرده.

دید خود را بروی کهساری — بنی[1] کوه و در تنش[2] غاری[3]

۲۳۲۵ کوه گرم از بلندی آتش پاش — آسمان را به تیغ کرده[4] خراش

باز از آن[5] حیرت او فتاد[6] ز پای — زندگی را نماند در وی جای

بود فصل تموز و نیمهٔ روز — جوش در مغزش او فتاد ز سوز[7]

از بلندی کوه کرد نگاه — غرفهٔ دید برکشیده[8] بماه

رفت و آنجا رسید گرماگرم — سایهٔ سرو دید و سبزهٔ نرم

۲۳۳۰ بر سر غرفه شد که بیند چیست — صاحب غرفه را بداند[9] کیست

دید پیری بسان پارهٔ نور — کرده[10] خود را ز مردمان مستور

تیر بالاش چون کمان شده کوز[11] — بر کمان کمین[12] بر آمده توز[13]

چونک آواز پای او بشنید — چشم پوشیده باز کرد و بدید

دید آزادهٔ چو سرو بلند — گل او زعفران شده[14] ز گزند

۲۳۳۵ زو طلب کرد ماجرای نهفت — که گلت از کدام باغ شکفت[15]

۱- ح: دامن کوه. ۲- د ح: بنش، ز: تهش. ۳- ط: دربن کوه و بوالعجب غاری، ی: دربن کوه و در تهش غاری

۴- ح: کرد. ۵- ح: بازآن. ۶- ط: اوفتاده. ۷- و: زجوش. ۸- و: برکشیده دید،

ط: سرکشیده دید. ۹- و: به بیند. ۱۰- ح: کرد. ۱۱- ب د و: کوژ. ۱۲- ج ه و ح: کمین.

۱۳- و: توژ. ۱۴- آ: گشته زعفران.

۱۵- ز: بعد از این بیت اضافه شده: گفت حال من شکسته مپرس   آرزوی مرا رخسته مپرس.

خواجه از سرگذشت ناخوش خویش / کرد خالی[1] دل مشوش خویش[2]

پیر را کامد این فسانه بگوش / زان تحیّر شدش درونه بجوش

گفت کین خاک[3] جای[4] دیو و پریست / تشنه خون مردم گذریست[5]

هرچه پیش تو باغ و ایوان[6] بود / آن همه سیمیای دیوان بود[7]

۲۳۴۰ وان عروس جوان و مادر پیر / غول دشتند و دیو مردم گیر

زندگانی هنوز بود بجای / که ازین[8] سو رهت نمود خدای

ورنه حالت[9] که داند[10] از تف و تاب / چون شدی[11] در چنین[12] خرابه خراب

پس ازین گر شوی ز بخت نژند / بگیائی و میوه‌ئی خرسند[13]

تا مرا و ترا[14] روان بتن است / حال تو آن بود[15] که حال منست

۲۳۴۵ ور[16] دلت را برفتن است نیاز[17] / دل دل تست من ندارم باز

بوسه بر پای پیر داد جوان / گفت کای از توام حیات و توان[18]

۱- و: کردخوابی. ۲- د: این بیت راندارد، ز: بعدازاین بیت اضافه شده: این چه حالست بازگو بامن که شدم سیراز این زمان و زمن. ۳- ز: این جای جای. ۴- ه: خاک پرز دیو. ۵- آ: مردرهگذریست، ی: آدم گذریست.

۶- د: باغ وبستان بود، و: باغ وراغ نمود. ۷- و: بعدازبیت مزبوربیت ۲۳۴۱ آمده است.

۸- آ: که ازآن سو، و: که بدین سو، طی: که باین سو. ۹- چنین است در: و، بقیه نسخ: جانت.

۱۰- د: ورنه جانت بیقین که از. ۱۱- دز: بشدی در. ۱۲- ح: اندرین خرابه. ۱۳- ح ه و: بگیا میوهٔ شوی خرسند، ز: بگیا میوهٔ چومن خرسند، د: این بیت را ندارد. ۱۴- ح ه و ز: تا ترا و مرا. ۱۵- ح: نتوان بود، د: این بیت را ندارد. ۱۶- دز: گر دلت. ۱۷- ح ه: برفتن آمد ساز، و: برفتن آید ساز. ۱۸- ح: حیات و روان، ح: جوان توان.

من[1] گم‌گشته ره کجا دانم — کز حضور تو ره[2] بگر دانم

زین پس ار جای باشدم بر تو[3] — سر من و[4] آستانهٔ در تو

پیر گفتش که چون نهادی دل — که کنی هم بکوی ما منزل

۲۳۵۰ تا ازین[5] زاویه[6] بکام فراخ — نخرامی[7] بهر طرف گستاخ

کین[8] طرف[9] هر کجا که و غار است[10] — پر ز مرغان[11] آدمی خوار است[12]

چون گه طعمه[13] بال بگشایند — گور و آهو ز دشت بربایند

گفت برنا که از تو نیست[14] گزیر — گو بیا هرچه باشدم تقدیر

هم برین دل نهاد و کرد[15] سکون — دیر دیر آمدی ز کلبه[16] برون

۲۳۵۵ روزی[17] از دست غم شده[18] بستوه — گشت[19] میکرد بر کرانهٔ کوه

سوی او تاخت مرغ مردم‌خوار — ناگهان در ربودش از منقار

کوه بر کوه می‌پرید چو باد — تند میبردش[20] از گزند[21] آزاد

۱- ح ط: من گم شده. ۲- ح ط ی: روبگردانم. ۳- د: زین پس ارجانبی شوم بر تو، ز: زین سپس جای برشدم بر تو.
۴- ز: منم و آستانهٔ، ی: سرم و آستانهٔ. ۵- د: نواز. ۶- ط ی: بادیه. ۷- ج ه ز: بخرای. ۸- ز: زین.
۹- د: کین دره. ۱۰- د و: غاریست. ۱۱- آ: جای مرغان. ۱۲- د و: آدمیخواریست. ۱۳- د: هریکی چونک بال، ز: هریکی بال چونکه بگشایند. ۱۴- ج ه و ط: که نیست ازتو. ۱۵- ح: وگر بسکون. ۱۶- آ: زخانه.
۱۷- ج ز: روز از. ۱۸- د: شدی. ۱۹- د ز: طوف میکرد.
۲۰- د: پس همی بردش، ی: تند میرفت از.
۲۱- ه: ازجهان آزار.

تا رسید از هوا بغاری تنگ — کرد در تنگنای غار آهنگ

مرغ دیگر زکوه بروی تاخت — چنگل از خشم سوی صید انداخت[1]

۲۳۶۰ مرغ با مرغ جنگ درپیوست — درمیان خواجه[2] از شکنجه بجست[3]

گرم[4] در تنگنای غار دوید — پیش پای فکند و پس میدید[5]

چون درون رفت[6] تیر پرتابی — دید هر سوی روشنی تابی[7]

ره نه تاریک بلک روشن بود[8] — خاک او سبزه زار و گلشن بود

راه[9] را می‌نوشت میل بمیل — گاهی[10] آهسته و گهی تعجیل

۲۳۶۵ تا پس از[11] هفتهٔ و بلک فزون — آمد از تنگنای غار برون

دید در پیش غار[12] صحرائی — لاله و گُل دمیده هرجائی

کِشت بر کِشت روضهٔ چو بهشت — جوی بر جوی بر کنارهٔ کِشت[13]

برسر سبزه های مینا رنگ — نای[14] گنجشک پر زنغمهٔ چنگ

۱- ح ط ی: سوی او. ۲- ج: خواجه را، و ح: خواجه زان. ۳- ج: نخست، ط ی: برست، ز: از قضا را از این بلیّه بجست. ٤- د ی: کز دره. ۵- ز: این بیت را ندارد. ٦- ح: رفته.

۷- آ: بابی. ۸- آ: ره تاریک پاک و روشن بود. ۹- ی: خاک را.

۱۰- ز: گاه. ۱۱- ز: تا پسِ هفتهٔ. ۱۲- ح: و غار.

۱۳- ز: جوی برجوی کنده بر لب کشت.

۱٤- د ی: بود و نغمه.

خواجه چون یافت بوی آبادی[1] — سینه چون گل شکفتش[2] از شادی

۲۲۷۰ پای در ره نهاد و می شد راست — تا بداند که آن[3] سواد کراست

ز اوّل چاشت بود[4] در تک خویش[5] — تا درآمد[6] سیاهی[7] شب پیش

چون پس افکند از آن[8] زمین بهری — دید جوشنده[9] زادمی شهری

سوی دروازهٔ حصار شتافت[10] — ره[11] ز انبوه خلق خالی یافت[12]

پیش[13] دروازه چون رسید فراز — تختهٔ در همان زمان شد باز[14]

۲۲۷۵ سو بسو[15] مردم ارچه بود بسی — پیشتر زو درون نرفت کسی

لشکری مانده بود چشم براه — در دویدند مهتران سپاه

بوسه بر دست و پای دادندش — تاج زرین بسر نهادندش

حُلّه بستند برتنش ز قبا — پیش بردند توسنی چو صبا

همچو شاهان سوار کردندش — گوهر و زر[16] نثار کردندش

۱- ط: آزادی. ۲- ح: شکفت از. ۳- ج ه و ز ط: که این. ۴- ط: چاشتگاه در.
۵- ح: بود با دل ریش، ه: در تک پیش. ۶- ز: تا برآید. ۷- ب ج ه و ح ط: سپیدهٔ شب.
۸- ز: از زمین. ۹- آ ط: جوینده، ی: جوشیده. ۱۰- ط: حصاری تافت. ۱۱- د: راه.
۱۲- ح: این بیت را ندارد. ۱۳- ح: سوی دروازه. ۱۴- ز: این بیت را ندارد.
۱۵- ج: سربسر، ه و: شرقهٔ مردم، ز: این بیت را ندارد.
۱۶- ب ج ه ح ط: گوهر و دُر.

۲۳۸۰ رفت از آنگونه شاه نو شادان	که کند[1] قصر دولت آبادان[2]
بزرگی چو بر سریر نشست	هر بزرگی میان بخدمت بست[3]
خواند از آن[4] مهتران یکی را پیش	داد بیرون[5] خیال خاطر خویش
کین چه نیرنگ[6] و سیمیا کاریست[7]	یارب این خواب یا به بیداریست[8]
زانچه در تخت[9] ملک بنشینم[10]	خویش را نسبتی[11] نمی بینم[12]
۲۳۸۵ این خیال از دلم بباید بُرد	ورنه من زین شگفت خواهم مُرد
پاسخش داد مرد کارشناس	گفت کز سینه دور دار هراس
کایزد از رحمت آفرید ترا	که بدین[13] پایه برکشید ترا
آنک تاجی[14] ز بخت[15] بر سر اوست	هرکجا می رود برابر اوست
دولت از دولتی گذر نکند	کس[16] به بیدولتان نظر نکند
۲۳۹۰ زاهن آنان[17] که مغزکان خارند[18]	زر ستانند و سنگ بگذارند

۱- ه ط: تاکند. ۲- و: بیت های ۲۵۷۹ - ۲۳۸۰ را ندارد. ۳- ی: شست. ۴- ط: خواندشان.

۵- د ز: گفت با وی خیال. ۶- ز: کیمیا. ۷- ح: کاری. ۸- ح: بیداری.

۹- ج د ه ط ی: بر تخت. ۱۰- د: بنشستم. ۱۱- ج ه ط: خویشتن را نسبی.

۱۲- د: هرگز این نقش را نمی بستم. ۱۳- ج: برین پایه. ۱۴- ح: تاج ز بخت.

۱۵- ی: ز تخت. ۱۶- چنین است در: ح، بقیه نسخ: کش.

۱۷- آ: آنها. ۱۸- ط: کارند.

گرچه بنور روشن است بتاب — کی نشیند بجای دُرّ خوشاب

آنچه پرسید شاه کیهانم — بازگویم چنانکه[1] میدانم

هست رسمی در این[2] زمین مشهور — که رود چون چراغ ملک زنور

بردر شهر بامداد پگاه[3] — حاضر آیند سروران سپاه[4]

۲۳۹۵ هر که اول درآید از در شهر — بایداز تخت[5] پادشاهی[6] بهر

ما چو در[7] نقل[8] پادشاه کهن — تازه کردیم رسم کهنه زبن

پیش دروازه مردم از حد بیش — کس ز تو پیشتر نیامد پیش

لابد این ملک شد بتو[9] تسلیم — دیر زی کان تست این اقلیم

شاه[10] نوزان حدیث شادی زای[11] — درنگنجید درمیان سرای[12]

۲۴۰۰ بود چون آفتاب نورانی — تا گه شام در زر افشانی

چرخ چون پاره کرد چادر[13] روز — روی بنمود ماه چرخ افروز

۱- چنین است در: ح ی، بقیه نسخ: چنانچه. ۲- ی: بدین. ۳- ز: بردر شهر سروران سپاه
٤- ز: حاضر آیند بامداد پگاه. ۵- ط ح: ازبخت. ٦- ز: تخت شهریاری.
۷- ز: ماچواز. ۸- ب: قفل.
۹- د: برنوشد، ط: شدترا. ۱۰- ح: شاه خود.
۱۱- آ: عیش فزای. ۱۲- د: خوش برآسود دردرون سرای.
۱۳- د: جامهٔ روز.

در رسید از حرم وکیل[1] سرای — خاک بوسید و ایستاد بپای

خواند شه را به میهمانی ناز[2] — شه روان گشت سوی پردهٔ راز[3]

خادم از پیش شمع زر[4] بردست — شه بدنبال او ز شادی مست

۲۴۰۵ چون بدیدند روی فرّخ شاه — لعل و یاقوت ریختند براه

چون درون رفت بوستانی دید — پر مه و زهره آسمانی دید[5]

ماهرویان بهر طرف جمعی — آفتابی به پیش هر شمعی[6]

روی تعظیم بر زمین سودند — نطع گلگون بگل در آمودند[7]

هفت بت[8] بود شاه پیشین را — هریکی قبله ماه و پروین را

۲۴۱۰ هرشب آنرا که نوبتی[9] بودی — شاه با او[10] نشاط فرمودی

آنک زیشان بپایه[11] والا[12] بود — دلفریبی[13] کشیده بالا بود

آمد و دست شاه را بگرفت — ماند[14] شه در جمال[15] او بشگفت

۱ـ ح: بصحن سرای. ۲ـ ز: باز. ۳ـ ز: خلوت ناز. ٤ـ د: شمع داشت بدست.

۵ـ چنین است در: ج ز ح ی، بقیه نسخ این بیت را ندارند. ٦ـ چنین است در: ج ز ح ی، بقیهٔ نسخ این بیت را ندارند. ۷ـ د: بدر برآمودند، ز: برآمودند. ۸ـ ح: هفت گل.

۹ـ د ز: نوبتش. ۱۰ـ آ ه ط: با وی. ۱۱ـ ح: بپرده. ۱۲ـ ج ه ط: بالا.

۱۳ـ ط: سروقدی. ۱٤ـ ب: مانده.

۱۵ـ د: ازجمال.

رخ بزیبائی از گل افزون داشت[1] پای تا سر لباس گلگون داشت[1]

دستهٔ گل بدست شاه سپرد سوی خلوتسرای[2] خویشش برد

۲۴۱۵ ره نمودش نخست در حمام تا بمشک و گلاب شست اندام

پس لباسی[3] سزای تاجوران بلطافت سبک بنرخ[4] گران

پیش بردند تا کشید ببر کرد از آنجا ببزمگاه گذر

از بخور[5] و گل[6] و طعام و شراب وانچه[7] دیگر[8] نشاط را اسباب

همه در[9] بزمگه مهیا بود وز بتان[10] خانه چون ثریا بود

۲۴۲۰ شاه مشغول شادمانی گشت[11] می بجام[12] آب زندگانی گشت[13]

بادهٔ تلخ و بوسهٔ[14] چو شکر نقل و بادام[15] خشک و پستهٔ تر

نیمهٔ شب بدو سگانی[16] رفت نیم[17] دیگر بکامرانی رفت

شاه انجم برسم هر روزه[18] چون برآمد بتخت فیروزه

۱- ی: بود. ۲- ح: شه بخلوتسرای. ۳- زطی: لباس. ٤- ه: بوزن گران. ۵- ج: او بخورد و.

۶- د: بخورخوش و. ۷- ج ه: آنچه، ز: زانچه. ۸- د: باشد نشاط را.

۹- ح: درهمه. ۱۰- ط: ازبتان. ۱۱- د: شد، ز: بود. ۱۲- د: بجان.

۱۳- د: شد، ز: بود. ۱٤- ج ه: تلخ نوش. ۱۵- ب د ز ح: نقل بادام.

۱۶- ج: دو سگانی. ۱۷- ح: نیمهٔ دیگران.

۱۸- ح: شاه انجم برسم سی روزه.

شه ز[1] خلوت بتخت و بار[2] آمد — در شهی چون شهان بکار آمد[3]

۲۴۲۵ تا بشب داد پادشاهی داد — هرچه خواهی بهر که خواهی داد

باز شب[4] رفت در سرای حرم — جُست سروی ببوستان[5] ارم

ماه دوشین[6] که تا بنوبت روز — بمی و میوه بود بزم افروز

نوبت[7] خود بدیگری بسپرد — نوبتی آمد و ملک را ببرد

برکفش[8] داد دستهٔ ز سمن — رونق انگیز صد هزار چمن

۲۴۳۰ باز بند قبا گشودندش — سوی گرمابه ره نمودندش

رفت و تن شست در گلاب روان — رست[9] در پیرهن چو سرو جوان[10]

سوی مجلس شتافت با دل شاد — باده میخورد بابت نوشاد[11]

همه شب تا ببامداد پگاه — بود با هم قران زهره و ماه

هم برین گونه شاه هفت اورنگ[12] — دیدشش باغ تازه رنگ برنگ[13]

۱- آب ج ی: شه بخلوت، ز: شاه خلوت. ۲- ج: بتخت یار، د ز: بتخت باز، ح ی: بتخت بار.

۳- د ز: بناز آمد. ۴- د ی: باز شه. ۵- د ه ز ط ی: زبوستان، ح: چیست مردی زبوستان. ۶- ج: ماه پیشین، ز: شاه نوششش. ۷- ز ی: نوبتی.

۸- د ز: بکفش. ۹- ه: رسته، ز: رفت. ۱۰- ح ه ح ط ی: سرو روان

۱۱- چنین است در همه نسخ (قافیه ندارد). ۱۲- ج: هفت برنگ.

۱۳- ط ی: رنگارنگ، ح: دید بارش برنگ رنگارنگ.

۲۴۳۵ هر بهاری که آمدی بنشست[1] / دستهٔ دادی از گلیش بدست[2]

چون بهفتم فکند قرعهٔ فال / بود ماهی ز اختران بوبال[3]

کاردان حرم نمودش راز[4] / که همه[5] پرده‌ها چو کردی باز[6]

زین یکی[7] پرده به که درگذری[8] / تا نبینی ز چرخ پرده دری

کاولین[9] خسروی که ما را بود / بروی این راز[10] آشکارا بود

۲۴۴۰ کردی[11] اندر نهان شکرخندی / وین فسانه برون[12] نیفکندی

نی[13] بنوبتگه[14] آمدی آن ماه[15] / نی[16] بنوبت بدو رسیدی شاه[17]

شاه گفت این حدیث پنهانی / بازگو با من آنچه می‌دانی

خورد سوگندها وکیل سرای / که من آگه نیم از این سروپای

زان[18] سخن بیش گشت[19] رغبت مرد / رفت و آن گفته[20] را بگوش نکرد

۲۴۴۵ چون درون شد در آن[21] ارم خانه / دیدار م خانهٔ جداگانه

۱- ح: آمدیش به بست. ۲- ز: دستهٔ داد از گلش در دست، ح: دست دادی از وگلیش بدست. ۳- ح ط: اختران دبال. ۴- آ: باز، ز: ساز، (اصلاح قیاسی است) بقیه نسخ: باز. ۵- ح: کز همه. ۶- ج ه: ساز، د: که بزخمه دهان چو کردی ساز. ۷- ی: زان یکی. ۸- ح: برگذری. ۹- ز: اولین. ۱۰- ب ج: راز این پردش آشکارا، د ه ز ح ط: راز این پرده آشکارا، ی: راز این بروی آشکارا. ۱۱- ح: کرد. ۱۲- ه ح: برد. ۱۳- ط: نه ۱۴- ی: نی بنوبت درآمدی. ۱۵- ز: آمدی آغاز. ۱۶- ط: نه. ۱۷- ز: رسیدی باز، ح: مصرعها پس و پیش‌اند. ۱۸- د: زین. ۱۹- ج: گشت و. ۲۰- ز: نکته را.
۲۱- ج: بران، د ه ح: بدان.

صنمی دید آفتاب درفش[1] — شقهٔ برتن از حریر بنفش

دستهٔ از بنفشه داشت[2] بدست — شاه را داد[3] وگردش[4] از بوست

چشم شه چون بنازنین افتاد — زان[5] عجب خواست برزمین افتاد

نیکوان گرچه دیده بود بسی — زان[6] نکوتر ندیده بود کسی

۲۴۵۰ دلش از عاشقی نماند[7] صبور — زد چو پروانه خویش را بر نور

ترک جادوگر فریب انگیز — گفت کابی[8] بزن بر آتش تیز

گرد[9] میدان و بارگه باتست — تن شاهانه را ببایدشست

تا نگردد چو گیری‌ام[10] بکنار — نازک اندام من ز[11] گرد فکار[12]

که مرا نام مردم دیده است — گرد بر دیده ناپسندیده[13] است

۲۴۵۵ شاه گفتا که چون[14] بود هیهات — تشنه را صابری ز آب حیات

سیمبر گفت کز پی دل شاه — من بگرمابه میروم[15] همراه

۱- د: درخش. ۲- ح: بنفش داد. ۳- ج: داده، ز: دید گردش. ۴- ج ه: وگرد از، ز: گرد از. ۵- ز: زین. ۶- ج ه ح: زین. ۷- ز ح: نبود صبور.
۸- ط: آبی. ۹- د: گرچه. ۱۰- ج ه ز ط ی: گیرمت.
۱۱- ی: بگرد. ۱۲- ز: زگرد و غبار.
۱۳- ج: نی پسندیده است. ۱۴- ط: کی بود.
۱۵- ب ح ط ی: میشوم، د: آیمت همراه، ز: آیمش همراه.

تا همانجا[1] برهنه روی بروی[2]   هردو باهم شویم[3] موی بموی[4]

در زمان خاست[5] شاه ازین شادی[6]   دادتن را[7] زکسوت آزادی

نازنین را گرفت[8] ساعد نرم   عزم گرمابه کرد گرما گرم[9]

۲۴۶۰ نازنین نیز جامه بیرون کرد[10]   هوش بیننده را دگرگون کرد

روبرو[11] هردو درشدند[12] بناز   هردو[13] جعد افکن[14] و دوالک باز

خواست شه تا[15] درو درآویزد   واب وآتش بهم درآمیزد[16]

صنمش گفت صحن حلوا پیش   جز چشیدن چه ماند[17] دیگر بیش[18]

باری اول[19] زبوسه بستان داد   پس تو دانی و گنج دان مراد

۲۴۶۵ شه دهن برد سوی چشمهٔ نوش[20]   بوسه داد و زذوق[21] شد بیهوش

چون بخود باز[22] زنده شد حالی[23]   دید عفریت خانه[24] خالی

مانده منزل تهی و ماه شده   زیروبالا همه سیاه شده

۱- ج: باشم آنجا. ۲- ز: موی بموی. ۳- آ: رویم. ۴- ز: روی بروی. ۵- ج: خواست. ۶- ب ز: ازآن.
۷- ج: تن خودرا. ۸- ه: گران ساعد. ۹- ه: بابیت ما بعد پس وپیشند. ۱۰- ط ی: نازنین جامه راچو بیرون کرد.
۱۱- آ ب د ی: دوبدو. ۱۲- ط: چون شدند. ۱۳- ج: همه جعد افکن. ۱۴- ح: جعد افکنی دوالک.
۱۵- ج: تا شه. ۱۶- ی: برآمیزد. ۱۷- ه ط ی: نماند. ۱۸- ه: هیچش. ۱۹- د ط: بار اول.
۲۰- ی: پستهٔ نوش. ۲۱- د: زشوق. ۲۲- ب د: چون بخود زنده شد، ج ه ح ط ی: چون زخود زنده شد.
۲۳- ب ج ه ح ط: زبیحالی، د: زبدحالی، ی: به بیحالی، ز: چون بخود ربدشه زبدحالی.
۲۴- ط: عفریت وخانه.

دمش اندر دهان حیران[1] ماند　　بازوی[2] حسرتش بدندان ماند

گشت[3] از اندوه سینه سودائی　　دیو[4] دیوانه شد ز تنهائی[5]

۲۴۷۰ از بسی[6] اشک غم که[7] ریخت ازو　　دیو گرمابه[8] می گریخت ازو

از تحیر چنان شکست تنش　　که نفس[9] بسته گشت بر دهنش

خاست از[10] جایگه چو مدهوشان　　گشت[11] میکرد سو بسو جوشان

زیر هر گنبدی دوان[12] میرفت　　زین برون[13] آمده در[14] آن میرفت[15]

همه شب تا جهان منور گشت　　بود[16] گنبد بگنبد اندر گشت

۲۴۷۵ گنبد[17] آسمان چو شد بیدود　　گشت روشن جهان ز دود اندود[18]

مرد پی گم[19] ز روشنائی[20] نور　　در گرمابه را بدید ز دور[21]

رفت چون پیش[22] در همان در بود[23]　　که نخستش[24] بفتنه رهبر بود

بندگانش که درگه و بیگاه　　بهر او بوده اند چشم براه

۱- چنین است در: ح، بقیه نسخ: خندان. ۲- د ز: ساعد حسرتش. ۳- ط: گشته. ۴- ج: دیوانه دیوانه، ط: باز دیوانه. ۵- ز: بتنهائی. ۶- ه: از پس. ۷- ی: از بسی غم که اشک ریخت ازو.
۸- ز: دیو دیوانه. ۹- چنین است در: آ، بقیه نسخ: که سخن. ۱۰- ط: زان جایگه.
۱۱- ج د ز: طوف میکرد. ۱۲- ز: روان. ۱۳- چنین است در: آ ب ز، بقیه نسخ: آمدو.
۱۴- ز: درون. ۱۵- ز: این بیت و بیت ما بعدش درحاشیه است. ۱۶- ح: اندر رفت. ۱۷- ح: گنبدی.
۱۸- ح ط: زر اندود. ۱۹- ی: ره گم. ۲۰- ج: شتابی. ۲۱- ح: بجای این مصرع دومین مصرع بیت ما بعد.
۲۲- ه: «پیش» از قلم افتاده، د ز: نزد در. ۲۳- ح: این مصرع را ندارد. ۲۴- ط: که نخستین.

چون بدیدند روی منعم خویش[1] | در دویدند خواجه را در پیش

۲۴۸۰ هر یک[2] از بندگان بآزادی | گریه میکرد[3] لیکن[4] از شادی

بنده وارش بپا در افتادند | بوسه بر دست و پاش می دادند[5]

او ز بس بیخودی و بیهوشی | بر لب افکنده مهر[6] خاموشی[7]

پای تا سر برهنه بود تنش | پیش بردند ازار و پیرهنش

نستد آن[8] جامه و او زار گریست[9] | واگهی نه که[10] گریه از پی چیست

۲۴۸۵ سوی مأوای خویش بردندش | هر نمط جامه پیش بردندش

زانهمه جامه های رنگ برنگ[11] | کرد در جامهٔ بنفش آهنگ

جامه پوشید و برگ رفتن ساخت | رخت بر بست و خان و مان پرداخت

بیخود از خویش و از فسانهٔ خویش | شهر بر شهر شد بخانهٔ[12] خویش[13]

پدرش رفته بود و مادر نیز | وز پی[14] او گذاشته همه چیز

۱- ح: مالک خویش. ۲- ج ه: خواجه از. ۳- د: گریه کردند. ٤- د ز: لیک از.

۵- ز ی: و پای او دادند. ٦- د ز: قفل خاموشی. ۷- ح: این بیت را ندارد.

۸- ه: نستد جامه را. ۹- ی: جامه زار زار. ۱۰- ب ج ه ط: نی که.

۱۱- آ: رنگارنگ. ۱۲- ز: تا بخانهٔ.

۱۳- ی: مصرعها پس و پیشند.

۱٤- ز: از پی، ط: در پی.

۲۴۹۰ چندگاهی بپرده بود نهان | از[1] همه گفت وگوی بسته[2] دهان

بعد ده سال در[3] خروش آمد | راز او خلق را بگوش آمد

کسوتش زان پس از[4] کله تا کفش | بود پیوسته پرنیان بنفش

هست رنگ بنفش[5] نادره وش[6] | دیده را نغز و سینه را دلکش

ترک زیبا[7] که رو بود چو مهش | در حریر بنفش[8] کن نکهش[9]

۲۴۹۵ باغ کز نقش[10] کم ز دیبا نیست | بی جمال[11] بنفشه زیبا نیست

خندهٔ برق[12] با هزار[13] درفش[14] | بین که چون خوش بود در ابر[15] بنفش

چون[16] نگار بنفشه زلف براز | گفت[17] این داستان عشرت و ناز

شه چنان در برآوریدش تنگ | که گلش را بنفشه کرد برنگ

رفت از آن سرو سیم و[18] زلف بتاب[19] | در میان گل و[20] بنفشه بخواب

۱- ه ط: وزهمه. ۲- ح: گفتگو ببسته. ۳- ح: دهساله از. ۴- د ح: کسوتش بعد از آن کله، ز: کسوتش بعد از کله. ۵- د ی: بنفشه. ۶- د ز ح ی: نادروش. ۷- د: ترک جادو.

۸- ز ط: بنفشه. ۹- ز: مصرعها پس وپیشند. ۱۰- ح ه: در نقش، ط ی: کو نقش.

۱۱- چنین است در: ز، بقیه نسخ: بی خیال. ۱۲- ح: خندهٔ ترک. ۱۳- ط: با شرار.

۱۴- ح: و بنفش. ۱۵- ح: بود حریر بنفش، ز: ز ابر بنفش. ۱۶- ح: بنفش زلف طراز، ز: زلف بنار، ح ی: زلف دراز. ۱۷- د ز ح: عشرت ساز.

۱۸- ح: رفت از آن سرو رسته زلف، د: رفت با سرو سیم زلف. ۱۹- ز: رفت از آن تاب سیم تن در تاب.

۲۰- ح: گل بنفشه.

صندلی نهادن بهرام روز پنجشنبه در بهشت هفتم

ودر[1] گنبد صندلی نخل[2] صندل اندام عرب[3] را چون

صندل تر بر[4] سینه مالیدن وجامه صندل فام کردن[5]

۲۵۰۰ پنجشنبه که صبح صندل سای ‌‌ ‌‌ ‌‌ صندل آلود چرخ را سر و پای

روز سعد و زمان[6] فرخ بود ‌‌ ‌‌ ‌‌ نسبتش هم بمشتری مسعود[7]

کرد بهرام با[8] نشاط تمام ‌‌ ‌‌ ‌‌ مشتری وار جامه صندل فام

ساخت در برج صندلی[9] خانه ‌‌ ‌‌ ‌‌ بست پیمان[10] می به[11] پیمانه

جلوه گر شد بت عراقی[12] زاد ‌‌ ‌‌ ‌‌ بوسه بر دست و پای خسرو داد[13]

۲۵۰۵ شاه بر روی آن بهشتی ذات[14] ‌‌ ‌‌ ‌‌ نوش میکرد سلسبیل حیات[15]

چون هوا در نوشت چادر نیل ‌‌ ‌‌ ‌‌ سرمه گون شد زمانه میل بمیل

داد بیرون برمز[16] جادو بند ‌‌ ‌‌ ‌‌ که پری روی جادوئی پیوند[17]

۱- ط: هفتم درگنبد. ۲- ط: ونخل. ۳- ح: عربی را. ٤- ج: صندل برسینه. ۵- طی: پوشیدن، د: رفتن بهرام روز پنجشنبه بگنبد صندلی وحکایت خواستن، ه: وجامه صندل فام کردن «را ندارد»، ز: جای سرلوحه خالیست، ح: صندلی نهادن بهرام در بهشت روز پنجشنبه. ٦- ج: زمانی ، ح طی: زمانه.
۷- ز: با بیت ما بعد پس وپیش. ۸- ح: بهرام او. ۹- ح: صندل خانه. ۱۰- ح: جست پیمانه.
۱۱- د: پیمان مه. ۱۲- چنین است در: ج ه ز، ح: غزالی زاد، بقیه نسخ: عرابی زاد.
۱۳- ه: این مصرع بعد از اولین مصرع بیت ما بعد تکرار شده است. ۱٤- د: بهشتی حال، ز: بهشتی خال.
۱۵- د ز: سلسبیل مثال. ۱٦- ح: بزم جادو بند. ۱۷- ه: این بیت را ندارد.

شب بافسانه کند[1] کوتاه　　　خواند افسون چشم بندی شاه[2]

بتواضع نگار سیمین ساق　　　بازمین[3] جفت کرد ابروی طاق

۲۵۱۰ گفت شاها فلک سریر تو باد　　　دشمن آماج زخم[4] تیر تو باد

همه عمرت زعید[5] دلکش تر　　　روزت از روز و شب زشب خوشتر

آنچه درگوش چون توئی سنجد　　　چون منی رابهوش[6] کی گنجد

لیک چون ابرتازه[7] باراني　　　پیش دریا کنم دُرافشانی

ریخت زینسان بسی[8] چودُرّ یتیم　　　گفت وقتی بروزگار قدیم[9]

پیچیدن بهرام اژدهاوش درقامت چون درخت[10] صندل وافسانه گفتن آن

شجرهٔ معطر بعبارت[11] نسیم[12]

۲۵۱۵ بود فرماندهی بملک یمن　　　کارفرمای خسروان زمن[13]

راسکاری[14] چو سروبستانی　　　راستگوئی چو صبح نورانی

۱- ح: سبک کوتاه. ۲- ه: این بیت راندارد. ۳- ز: برزمین.

۴- ج: آماج برتیرتو، ه ز ط: آماجگاه تیر. ۵- ز: زعیش. ۶- آ: بوهم، ز: بگوش.

۷- ب ج ح ط ی: ابرپاره. ۸- ز: ریخت زین بس سخن چو.

۹- ب: این بیت بعد از سرلوحهٔ «پیچیدن بهرام...» آمده است. ۱۰- ح: درخت چون.

۱۱- ب ج: بعادت، ه ط: معطرنسیم، ی: معطرهٔ نسیم. ۱۲- د ز: سرلوحه ندارد.

۱۳- ب: بجای این بیت چنین آمده: بودشاهی زشهریاران طاق　زیرفرمان او همه آفاق. ۱۴- ح: راست بالا.

پسری داشت هوشمند و جوان — دل چو دریا و کف[1] چو آب روان

مردم چشم پادشاهی او — مُلک روشن بروشنائی او

در هنرهای روزگار تمام — رام او روزگار و نامش رام[2]

۲۵۲۰ مادرش رفته بود در پرده — پرده بر دیگری رها کرده

گشته[3] در پرده مادر دگرش — جلوه گر در عماری پدرش

روزی[4] از محرمی چو فرزندان — رفت در پردهٔ پدر خندان

دید بانوی شه بپردهٔ راز — در کنار وزیر خفته بناز

دو دخشم از سرش بگردون رفت — دیده نادیده کرد و بیرون رفت[5]

۲۵۲۵ آن خیانتگران پنهان خند — چون بدیدند رخنه در پیوند[6]

از می خورده در خمار شدند — چاره را رهنمون کار شدند[7]

گفت با بانوی ملک دستور[8] — که پسر[9] عاقل[10] است و شاه غیور

تا نکرست چاشت شام کنیم — کار او پیش او[11] تمام کنیم

۱- ح: دریا کفی. ۲- ح ی: رامش نام. ۳- ح: کرد در.

۴- ه: روز از. ۵- ح: دیده نادیده رخنه در پیوند. ۶- ه: رخنهٔ دربند؛ ح: این بیت را ندارد.

۷- ح: این بیت را ندارد. ۸- ح ه ز: گفت بانوی مُلک با دستور. ۹- ز: کین پسر.

۱۰- د: غافل است. ۱۱- ز: پیش از آن.

چون شه[1] آید[2] ترش کن ابرو را — پس بناخن[3] خراش کن[4] رو را

۲۵۳۰ چهره[5] پرخون کن و دو دیده پرآب — که[6] جهانی مگر[7] که گشت خراب

پر[8] اندر زند بهادر چنگ — ز آسمان چون فرو نبارد سنگ

آن[9] جگرگوشه را چنان نه خار — که[10] شه از خون خود[11] شود بیزار

چون فسون خوانده را[12] فسون آموخت — شمع را کشت و شعله را افروخت

رفت زانجا بسوی منظر خاص — مخلص[13] شاه گشت[14] بهر خلاص

۲۵۳۵ همچو ابروی خود سر افکنده — و بروان[15] را گره در[16] افکنده

شاه گفت ای به کدخدائی من[17] — رونق انگیز پادشائی من[17]

درچنین دولت و فراخی زیست — اینهمه تنگی دل از پی چیست

جبهه[18] را سود بر زمین دستور — گفت کای جبهه[19] تو مطلع نور

تا جهانست بر جهان سر باش — کارفرمای هفت کشور باش

۲۵۴۰ من که چون بندگان نعمت خواه[20] — پرورش یافتم ز نعمت[21] شاه[22]

۱- ح: شه چو. ۲- ز: آمد. ۳- چنین است در ط: بقیه نسخ: بتلخی. ۴- ز: خراش ازو رو را. ۵- ب: چهره.
۶- ح ۵ ط ی: گو جهانی. ۷- دی: نگر. ۸- آی: بپرید، ح: پیری برزند. ۹- ح: این. ۱۰- ح: کوشه.
۱۱- د ز: از مهرا و شود. ۱۲- ح ط: فسونها خوانده فسون. ۱۳- ز: مخلص خاص. ۱۴- ب: گشته. ۱۵- ب: ابروانی،
ح: ابروی اگره، ط: ابروان. ۱۶- آدی: برافکنده. ۱۷- ح: تو. ۱۸- ح: چهره را. ۱۹- ح ۵: چهره تو.
۲۰- ط ی: دولت خواه. ۲۱- ب ا ز: بنعمت. ۲۲- ۵: ز نعمت جاه.

نمکت چون نگیردم[1] گردن[2] — که[3] بدل دارم این جگرخوردن

که جگر[4] گوشه تو بر خوانت — دست یازد[5] سوی نمکدانت

آنچه درگوشم آمد از کم وبیش — من نمودم[6] دگر تو دانی بیش[7]

زان نفس کاندران چراغ افتاد — دودش از سینه در دماغ افتاد

۲۵۴۵ درحرم شد برخ زده چین را — دید پژمرده سرو سیمین را

خونی[8] از هر مژه روان میریخت — آب نرگس بر[9] ارغوان میریخت[10]

موپریشان و رو[11] خراشیده — سمن[12] از برگ گل تراشیده

قصه پرسیدشه بغصه وسوز — گفت بانو فسون پیر[13] آموز

پاره پاره[14] فرو[15] خواند درست — آنچه تعلیم کرده بود[16] نخست[17]

۲۵۵۰ ملک آن ماجرای ابله گیر — کرد باور چو ابلهان بضمیر

ماند حیران که حیله چون سازد — کز دل آن[18] غصه را بپردازد[19]

۱- ح: بگیردم. ۲- ز: دامن. ۳- ب: گر بدل. ۴- ب: «جگر» از قلم افتاده است.

۵- ح: دست یازد، طی: دست برده. ۶- ه: من ندانم. ۷- ده ز: خویش.

۸- ز: خون از. ۹- ج: چو ارغوان. ۱۰- ح: این مصرع درحاشیه است.

۱۱- ح: درون خراشیده. ۱۲- آ: چمن. ۱۳- ح طی: بد آموز. ۱۴- ز: اندک اندک.

۱۵- ج ه: شنود وخواند، ط: شنید وخواند. ۱۶- د: تعلیم یافته زنخست.

۱۷- ج: درست. ۱۸- ح: ازغصه. ۱۹- ط: غصه را برون سازد.

گفت اگر تیغ برکشم ز نیام　　بقصاص پسر[1] شوم بدنام

وگر این غم فرو خورم در دل　　در[2] گذاز آردم[3] چو نم[4] در گل

چون دلش تنگ[5] شد[6] ز غصهٔ خویش　　هم بدستور گفت قصهٔ خویش[7]

۲۵۵۵ خواجه کان سوزناکی[8] ازوی بود　　بد میدن زیاد کردش دو د[9]

تا رضا داد شاه آزاده　　که مسافر شود ملک زاده[10]

سوی وی با هزار مخموری[11]　　رفت دستور و برد دستوری[12]

گشت[13] روشن جوان روشن رای　　کز[14] کجا گشت فتنه بال[15] گشای[16]

او[17] بران گفته هیچ در[18] نفزود　　در جهان سوزد و روان شد زود[19]

۲۵۶۰ کوه می سود و دشت[20] می مالید[21]　　در که و دشت زار مینالید

قطع شد چون حوالی شاهش　　سه مهندس[22] شدند همراهش

همرهانی باتفاق ضمیر　　درهم آمیخته[23] چو شکر و شیر

۱- ز: پدر شوم. ۲- ج ه: بگداز. ۳- ح: نگذارم در آن چو. ٤- ط: چویم. ٥- ج: چون پسر، ه: چون بسی. ٦- د: بشد، از قلم افتاد، ح: تنگ تر ز غصه. ۷- ز: این بیت را ندارد. ۸- ج: سوزناک ازوی، ح: سوزنشاء ازوی. ۹- ز: این بیت را ندارد. ۱۰- د: بعد از این بیت اضافه شده: گفت او راز ملک باید راند بیشتر زین نشایدش رنجاند. ۱۱- ز: مسروری. ۱۲- ح: این بیت را ندارد. ۱۳- چنین است در آ ز، بقیه نسخ: کرد. ۱٤- ح ط ی: که کجا. ۱٥- ح: باد گشای. ۱٦- ز: که ملک زاده گشت پای گشای، ح: با بیت ما بعد پس و پیش اند. ۱۷- ی: آن بران. ۱۸- د ز: بر نفزود. ۱۹- ح: با بیت ما قبل پس و پیشند. ۲۰- د: دست. ۲۱- ح: می بالید. ۲۲- د: سه مسافر. ۲۳- ح: آمیختند

18-3 42

یکدگر گشته همدم جانی — هم[1] در[2] آباد و هم[3] به بیرانی[4]

هر یکی[5] گنج خانهٔ هنری — هیچکس را نه زان هنر خبری

۲۵۶۵ تا یکی روز با فراغ تمام — نظری[6] بود شان بنقل و بجام

باده در سینه‌ها بکاوش بود — راز با باده[7] در تراوش[8] بود

رام نیز از جراحت[9] دل خویش — می تراوید حال مشکل خویش

دوستان[10] کان حدیث بشنیدند — یاری دوست مصلحت دیدند

گفت یک شخص کانچه[11] من دانم[12] — سرمهٔ در دو چشمت[13] افشانم[14]

۲۵۷۰ که چو[15] خلقی بهم نشینندت — همه را بینی و[16] نبینندت

سرمه چون در حجاب دادت جای — هر کجا هست بی حجاب[17] در آی

با بداندیش[18] خود[19] تباهی کن — هرچه خواهی بهر که خواهی کن[20]

چشم از آن سرمه چون سیه داری — گریه و دود را نگه داری

۱- د: گه در. ۲- هط: به آباد. ۳- د: گه به. ۴- چنین است در: آ، بقیه نسخ: به ویرانی.

۵- ح: هریک. ۶- ح دزهی: خلوتی. ۷- آی: با سینه، ح ط: باباد. ۸- ح: نوازش.

۹- ز: حرارت. ۱۰- ح: دوستکان کان. ۱۱- ی: زانچه. ۱۲- ح: من دیدم.

۱۳- چنین است در: آب دزهی، بقیه نسخ: درچشم. ۱۴- ح: افتادم. ۱۵- ز: گرچه خلقی.

۱۶- ح: همه بین ترا. ۱۷- ح: بی دریغ. ۱۸- ح: یابدآیش.

۱۹- ح: خودتوشاهی کن. ۲۰- ز: این بیت و بیت مابعد آنرا ندارد.

رام گفتش که ای پسندیده ‌‌‌‌ بده آن سرمه های در دیده[1]

۲۵۷۵ مردبینا گشاد حُقهٔ نور ‌‌ سرمه در چشم کرد و[2] شد مستور

سرمه را شست و باز پیدا گشت[3] ‌‌ هر که کرد[4] آن نظاره شیدا گشت[5]

رام را سرمه دان به پیش نهاد ‌‌ منتش بر دو چشم خویش نهاد

دومین[6] گفت من ز راه صواب ‌‌ دانم افسون چشم بندی خواب

زان فسون هر که را بخسبانم[7] ‌‌ برنخیزد مگر بفرمانم

۲۵۸۰ گر بیاموزی این[8] فسون خوانی ‌‌ آن کنی بر عدو که بتوانی

رام گفتش که هر چه گوید مرد ‌‌ گفته خود تمام باید کرد

کاردان رقیه[9] چنان برخواند ‌‌ که در افتاد رام و خفته بماند

چون شد آن خوابش از دماغ برون ‌‌ پیش دانا درست کرد فسون[10]

سومین[11] گفت کانچه من دارم ‌‌ بتو[12] ناید من ارچه[13] بسپارم

۱- چنین است در: آ، بقیه نسخ: بده آن سرمه گفت کز دیده. ۲- ح: کرد شد. ۳- ح: شد.
۴- ط: هر که دید. ۵- ح: شد. ۶- ز: دویمین، ی: دویمی.
۷- د: بخوابانم. ۸- چنین است در: آ، بقیه نسخ: آن. ۹- ج ح: رقعه چنان، ه: آن فسون چنان، ز: رقعه را چنان، ط: رفعه همچنان، ی: رقیه همچنان. ۱۰- ح: چون شد آن از دماغ شه بدهن پیش دانا درست گفت سخن. ۱۱- ط: سوّمی، بقیه نسخ: سیومین.
۱۲- ج د ی: برتو، ز: باتو. ۱۳- ج د ه ط: ناید اگرچه.

۲۵۸۵ لیک بنمایمت[1] فسانه[2] کار — تو خود آنجا رو[3] و بیاب[4] و بیار

در حد مصر خانه‌ای است ز سنگ — کرده در وی نگارش اَرژنگ[5]

نقش هر جانور که گیری[6] نام — در وی از تیشه کرده اند تمام[7]

جادوئی کاول آن[8] رقم دادش — در زمانی نهاد بنیادش[9]

که شگفتی ز رازهای جهان — کرد در زیر هر خیال نهان

۲۵۹۰ هر که خواهد که از کفایت ورای — گرد آن پرده را طلسم‌گشای

چشم بر پیکری نهد یک سال — تا بجنبیدن آید آن تمثال

نقش سنگین چو جلوه درگیرد — پیکرش را نمونه بر[10] گیرد[11]

چون نشاند آن نمونه[12] را بر موم[13] — راز آن خانه[14] خود[15] کند معلوم[16]

گرت آن سکه همنفس باشد — در همه کارهات بس باشد

۲۵۹۵ رام از آن ماجرا که دانا گفت — آنچنان شد که تا بروز نخفت[17]

۱- ج ح: بنمایدت، ی: برتو بنمایم. ۲- چنین است در: آ ب ج د ی، ح: نشانی، بقیه نسخ: نشانه.

۳- ه ط ی: برو. ۴- ب ج ه ز ح ط ی: بیاو. ۵- آ ب ج: ارشنگ، ح ط ی: ازنیرنگ.

۶- د ز: که دارد نام، ح: که گیرا نام. ۷- ز: خرام، ی: این بیت را ندارد. ۸- ح: از رقم.

۹- ی: این بیت را ندارد. ۱۰- د: درگیرد. ۱۱- ح: این بیت درحاشیه است.

۱۲- د: آن نشانه را، ز: نشاند نشانه را، ط ی: نشاند نمونه بر. ۱۳- ج د و: در موم.

۱۴- ب: خانه را کند. ۱۵- ط ی: خود شود. ۱۶- ز: راز خود را از آن کند معلوم. ۱۷- و: بخفت.

صبحدم چون بگنبد بی سنگ	جلوه گر گشت پیکر ارژنگ[1]
مرد جوینده راه پیش گرفت	ره سوی آرزوی خویش گرفت
دل ز رنج ار چه[2] می بیاز ردش[3]	دل گریبان گرفته[4] می بردش
گام می زد بشهر[5] و بیرانه[6]	تا رسید اندران صنم خانه
۲۶۰۰ چون بهر پیکری فکند نظر	دید عفریت پیکری منکر
نظر از وهم برگماشت برو[7]	تا بیکسال چشم[8] داشت برو[9]
چون بجنبید آن نمونهٔ چست	گرمش[10] از موم برگرفت[11] درست[12]
چون برون آمد از درون سرای	دید اهریمنی ستاده بپای[13]
گشت لرزنده زو درونهٔ رام	کرد پرسش که کیستی و کدام
۲۶۰۵ گفت کانم من[14] ارکنی معلوم	که ز سنگم[15] نشاندهٔ[16] در موم[17]
راز من گر ترا نه معلومست	کوه سنگین بدست[18] من موم است[19]

۱ـ آ ب ج: ارشنک، ح: ازنیرنگ، برخی نسخ: ارسنک. ۲ـ ز: اری. ۳ـ د: نیازردش.
۴ـ ح ط: گرفت. ۵ـ و: زشهر. ۶ـ چنین است در: آ، بقیه نسخ: و برانه، د: شد باباد بوم و ویرانه.
۷ـ ز: برگشاد بر آن. ۸ـ ب: دیده داشت. ۹ـ ز: چشم داشت بر آن. ۱۰ـ ح: کورمش.
۱۱ـ ی: برکشید درست. ۱۲ـ ز: نخست. ۱۳ـ ج: برون سرای. ۱۴ـ ط و: گفت من آنم،
ح: گفت کای من ار. ۱۵ـ ح: زسنگی، ز: زسنگش. ۱۶ـ ی: بر موم.
۱۷ـ ح: با بیت ما بعد پس و پیش است. ۱۸ـ ی: زدست. ۱۹ـ ح: با بیت ما بعد پس و پیش است.

هرچه دشوارتر همی[1] دانی | حکم کن تا کنم بآسانی

هرچه کم گنجد اندر اندیشه | نزد من هست کمترین پیشه[2]

حاضرم با چنین[3] توانائی | تا کنم[4] پیشت آنچه فرمائی

۲۶۱۰ رام گفت اینزمان[5] همی خواهم | تا بشهر[6] پدر بود[7] راهم

دیو گفتش[8] که[9] چشم برهم پوش | چون بپوشید برنشاند[10] بدوش

گفت بگشای چون گشاد[11] نظر | دید خود را درون شهر پدر

شب[12] نهان شد بکنج پیرزنی[13] | زالی و رستمی و اهرمنی[14]

چون سیاهی شد از سپیدی دور | روز بگشاد روزنامهٔ[15] نور

۲۶۱۵ شد بدیوان وزیر کار آگاه | کامران گشته[16] در[17] ممالک شاه

رام در چشم کرد سرمهٔ دیو | شد بدیوان به همعنانی دیو

کرد اشارت بدیو تا برخاست | دست را[18] کرد بهر سیلی راست[19]

۱- ه و: نمی دانی. ۲- ح: این بیت را ندارد. ۳- ط: با چنان. ۴- ز ح ط: که کنم.

۵- ز: آن زمان. ۶- ه و ز ط: که بشهر. ۷- د ز: کنی راهم. ۸- آ: گفتش.

۹- ز: دو چشم. ۱۰- ح: برکشید، د: برگرفت، ز: برنهاد. ۱۱- ط: گشاده.

۱۲- د ز: در نهان. ۱۳- ح ه و: بکنج ویرانی. ۱۴- ح ه و: رستنی و رستانی.

۱۵- ز: کارنامهٔ نور. ۱۶- ح و: گشت. ۱۷- د ز ط: بر ممالک.

۱۸- ح ه و ط: دست خود کرد. ۱۹- د: کرده خود دست را بسیلی راست.

زد قفائی بخواجهٔ دیوان[1]	که بلرزید از آن طراق ایوان
کارداران[2] زجای بر[3]جستند	سرّ آن حال راهمی جستند[4]
۲۶۲۰ هم در[5]این گفتگوی بد[6] هرکس	کاهرمن باز در دوید[7] زپس
زد[8] چنان سیلی دگر ناگاه	کز سر خواجه در فتاد[9] کلاه
کُله گردخورده را ز ان گرد[10]	تا ستاند[11] قفای دیگر خورد
حیرتی در نهاد خلق افتاد	دوست آزرده گشت و دشمن شاد
مردمان از خجالت دستور	دور گشتند یک بیک زحضور
۲۶۲۵ این زسودای سیلیش[12] خندان	واندگر پشت دست در[13] دندان
خواجه گشت از جلارت[14] سیلی[15]	بارخ زرد و گردن نیلی
رفت در خانه همچو تنگدلان	رخ ز مردم نهفت[16] چون خجلان
چون قفا کرد بهر بالش[17] ساز	دیو[18] اندر قفا در آمد[19] باز
بازش از[20] ضربت قفا خوردن	در طراقا طراق شد گردن

۱- ح: زان طرق. ۲- آ: کاردانان. ۳- ح: بجای خود جستند. ٤- ح: همی گفتند. ۵- ی: اندرین.
٦- ح: گفتگو بدند. ۷- ج: در دوید باز، ط: در رسید باز. ۸- آهی: از چنان. ۹- د: در ربود،
ط: بر فتاد. ۱۰- دز: چون کلاه فتاده را کف کرد، ی: چون همی خواست آن کله کف کرد. ۱۱- ح ه و: تا فشاند.
۱۲- د: زسودا به سیلیش خندان. ۱۳- ط: بر دندان. ۱٤- آح: حلاوت، ج: خلافت، د و: خلافت،
ه ط ی: خجالت. ۱۵- ز: از خلافت دستور. ۱٦- ط: نهفته. ۱۷- ج ه و ط ی: بالین، ز: بهر دانش،
ح: مالش. ۱۸- ب ج د ح: دیوش. ۱۹- ط: بر آمد. ۲۰- ح: بازش آن ضربت.

۲۶۳۰ تا شب و روز بی امید خلاص — سیلی چند شد[1] وظیفهٔ خاص

راز پنهان بکوی و راه رسید — قصه در گوش پادشاه رسید

شه[2] عجب ماند کین چه شاید بود — کاتشی نبود و بر آید[3] دود

دست نی و قفا شود سوراخ — دیو هم نبود[4] اینچنین گستاخ

داد فرمان که هر کجا که کسیست — کش به نیرنگ نامه ها هوسیست

۲۶۳۵ همه حاضر شوند پیش سریر — تا پژوهش کنند راز[5] وزیر

این خبر گشت در ولایت فاش[6] — گفتگوئی فتاد در اوباش

هر کجا بود دیو بندی چست — کرد[7] دیباچه های فتنه[8] درست[9]

آمد و کرد کاردانی خویش — داد بیرون دم[10] نهانی خویش

هیچ ممکن نشد کران[11] خانه — دیو بیرون شود ز دیوانه[12]

۲۶۴۰ چون بکارش[13] زبون شدند همه — بخجالت برون شدند همه

بهر گردن وزیر در چاره[14] — دیو گردن زنش بنظاره

۱- د: بود سیلی ورا وظیفه. ۲- ز: چه عجب. ۳- ح: کاتش گر بود برآید.
٤- د: دیوکی باشد اینچنین، ح: دیو هم کی بود چنین، ی: نبود دیو اینچنین. ۵- ز: پیش وزیر.
٦- ز: ولایت خاص. ۷- د: کرده. ۸- د: فقه. ۹- ح: کرد دیباچه پیش رفت درست.
۱۰- ح ط: دمی. ۱۱- ط: درآنخانه. ۱۲- زط: ز دیرانه، ی: ز بیگانه، د: ز دود بافسانه.
۱۳- وه: روزگاری زبون. ۱٤- د: وزیرا چاره.

دید چون کاردانی همه خام — آمد و گفت قصه را بر رام[1]

رام چون دید حال خواجه چنان — کرد بر خود لباس پیرزنان

صندل آلود[2] روی و[3] برقع بست — وز شناسندگان صورت جست[4]

۲۶۴۵ فرصتی[5] جست و رفت پیش[6] وزیر — گفت بشنو حدیث مادر پیر

منهم از دانش اینقدر[7] دانم — کز تو این[8] فتنه را بگردانم

لیکن[9] آنکه بود امید فراغ — که توان کرد بر سرین تو داغ

گفت با او بعاجزی دستور — کانچه[10] خواهی[11] کن ار بود مستور

رام گفت آنچ[12] ازآن شوی نگران[13] — من نگویم[14] تو دانی و دگران[15]

۲۶۵۰ کرد دستور خانه را خالی — پیش او چارپای شد حالی

رام چون زوستادی فن خویش — دید ازآنگونه حال دشمن خویش

برسرین[16] داغها نهادش[17] گرم — زیر لب مینمود خندهٔ نرم[18]

سوخت چون خواجه را بطنازی — دیو را بازداشت زان[19] بازی

۱- ب: بربهرام، ه و: قصه را با رام، د: آمد و قصه گفت در بر رام، ح: آمد و قصه باز گفت برام، بیت مزبور بعد از بیت ۲۶۷۶ آمده است. ۲- ب ز: آلوده. ۳- ب ج: روی برقع، ز: رخ ببرقع، ح: روی و برقعه.

۴- ج ه و ط ی: رست، ح: بست. ۵- ح: فرصت جست. ۶- ج: رفت و جست وزیر. ۷- ب: آنقدر.

۸- د: آن. ۹- د: لیک. ۱۰- آ: آنچه. ۱۱- د: دانی کن. ۱۲- د: رام گفت لر ازآن.

۱۳- و: آنچ زو نشوی نگران، ح: آنچه زان مشو نگران، ی: نگران. ۱۴- و: بگویم. ۱۵- ز: این بیت را ندارد.

۱۶- ح: برسران. ۱۷- ج: نهادی. ۱۸- ح: خندهٔ شرم. ۱۹- ه و: از بازی.

بس نبود آنک شد قفایش لعل[1]	جفته را هم در آتش آمد نعل[2]
۲۶۵۵ خواجه بنشست با هزار خوشی	از قفا[3] روی از سرین[4] حبشی
گنجی اندر کنار رام افکند	چندگه یافت ایمنی زگزند
رام را مادر[5] زبانی خواند	بهتر از مادران[6] جانی خواند
محرم پردهٔ نهانش کرد[7]	کارفرمای خانمانش کرد
خانهٔ پر ز صد[8] هزار پری	هر یکی چون ستارهٔ سحری[9]
۲۶۶۰ او بغارت[10] شد اندران بستان	مگسی در میان خوزستان[11]
چون جهان سرمه‌گون شدی هر شام	سرمهٔ خود بچشم کردی رام
برنشستی بدیو دیوانه	وامدی[12] سوی آن پری خانه
هرکه را خاص کرده[13] بودی[14] روز	شب شدی بر مراد[15] او فیروز
آنک بر وی گذشتی آن[16] بازی	بسته گشتی[17] لبش ز غمازی[18]

۱-و: بس نبودش که شد قفا رو لعل. ۲-آ: جفته هم ساختش در آتش نعل. ۳-و: در قفا.
۴-ی: وز سرین. ۵-ح: مادری. ۶-ج: مادر جانی. ۷-ج: نهانش خواند. ۸-د: خانه بود
پر هزار. ۹-ز: بجای این بیت اضافه شده: دختری چند داشت آن دستور هریکی همچو پارهٔ از نور قصر آباد
همچو قصر برین بود در وی بسی ز حور العین. ۱۰-ح: بغایت. ۱۱-ج ه و ز: خورستان، ط: خوارستان.
۱۲-ه و ط: آمدی. ۱۳-ه: خواسته کرد. ۱۴-ح: بوده روز، د: هریکی را که خاص کردی روز.
۱۵-ج ز ط ی: برمراد خود، ه و: برقرار خود. ۱۶-ه ط: این بازی. ۱۷-د: بسته بودی. ۱۸-د ه و ز ی: بغمازی، ج: بین مصرعهای این بیت چنین آمده: سرنامه بنام آن خداوند که دلها را بخوبی داد پیوند.

۲۶۶۵ نتوانستی[1] آن[2] حکایت گفت — که درش را[3] درون پرده که سفت

کردی اندیشهٔ زهر با بی — که خیالیست آن[4] و یا خوابی

دزد کز کیسه زر[5] فرا گیرد[6] — خواجه چون ننگرد[7] کرا گیرد

جابجا کارنامهٔ[8] شب دوش — لب بلب می‌رسید[9] و گوش بگوش

تا[10] چو شد پاره پرنیان همه — سخن[11] افتاد در میان همه

۲۶۷۰ پیش کز حیله‌های[12] بی سروپای — فتنه زاید[13] اندرون[14] سرای

دختران تن بتیغ در دادند — خواجهٔ خانه[15] را خبر دادند

کافتی شد درین سرا پیدا — تیر پیدا و شست ناپیدا

تا نرفتست کار و بار[16] از دست — چاره کن که رفت کار از دست

خواجه را[17] باز خون بجوش آمد — جانش از سینه[18] در خروش آمد

۲۶۷۵ گفت با خود[19] که یارب این چه بلاست — میهمان نی و خانه پرز صلاست[20]

۱- ز ط: نتوانست. ۲- ط: این. ۳- ح: درش در. ۴- ه و ط: این. ۵- ط: کیسهٔ فراگیرد، ی: کیسه را فراگیرد. ۶- ح: فرود برد. ۷- ج: بنگرد، د: چون نبیند کسش کرا گیرد، ز: چون نبیند کسی کرا گیرد. ۸- ج: کارخانهٔ. ۹- ز: «میرسید» از قلم افتاده. ۱۰- ز: تاکه. ۱۱- د: قصه افتاد.
۱۲- ز: حالهای، ط: حیله های. ۱۳- ی: فتنه زاینده. ۱۴- د: فتنه زاید باندرون سرای.
۱۵- و: خانهٔ خواجه را. ۱۶- ط: کار ما از. ۱۷- ح: خواجهٔ باز. ۱۸- ط: از فتنه.
۱۹- ز: «با خود» حذف شده است. ۲۰- ج و ح: پرز صداست.

بس که عاجز شد اندران تدبیر — خواست[1] یاری[2] دگر ز مادر پیر[3]

پاسخش داد رام زیر نقاب — کان خیالی[4] که میرسد در خواب[5]

گرچه نامش بدیو افتادست — لیک دانم که آدمیزادست[6]

دیده را بوک[7] سرمهٔ کرده است — کز نظرهای خلق در پرده است[8]

۲۶۸۰ گفت[9] باید که تا ببام و[10] زمین — پیش هر[11] حجرهٔ کنند[12] کمین

میهمان چون درون خواهد زود — میزبان پیش در برآرد دود[13]

دود چون سرمه را بشوید پاک — سرمه کش را نقاب گردد چاک

ور ازین چاره[14] هم غریو کنیم — دیو باشد فسون دیو کنیم

لیک باید که خواجه ناید پیش — تا نبیند دگر قفا را ریش[15]

۲۶۸۵ منهم امشب بکنج[16] خانه درون — دفع این فتنه را کنم[17] بفسون

این سخن گفت و رفت درخانه — گشت پنهان بکنج کاشانه

۱- ز: جست یاریگری. ۲- ب ا ج ه و: یاریگری، د ط ی: بازیگری، ح: بادیگری. ۳- ز: این بیت بعد از بیت ۲۶۷۲ آمده است. ۴- ه و ط ی: خیالیست میرسد. ۵- ب ا ج ه: گهِ خواب، ح: کانچنانکه میرسد بخواب است. ۶- آ: لیکن آن کار آدمیزاد است. ۷- د ز: دیده را دان که، ط ی: دیده را دیو سرمهٔ. ۸- ح: که نظرهاء جلوه دربردست، ه و: این بیت را ندارند. ۹- ط ی: گفته. ۱۰- ی: ببام زمین. ۱۱- د: تا بهر حجرهٔ. ۱۲- ب: نهند کمین، ا ج: زنند کمین، ح: رسد ز کمین. ۱۳- آ ب ذ: این بیت و بیتها ما بعد را ندارند. ۱۴- آ: چاره. ۱۵- آ: قفا زن خویش. ۱۶- و: درون خانه. ۱۷- ج د و ز ح: شوم بفسون.

شب چو پر دود شد سپهر کبود — دیده ترگشت[1] ماه را زان دود

رام در چشم کرد سرمهٔ راز[2] — اهرمن را فکند در پرواز

رفت در کاخ دختر دستور — گنج پیدا[3] و نقب زن مستور

۲۶۹۰ دود برکرد[4] ماه آتش روی — شد کمینها گشاده[5] سوی[6] بوی

سرمه چون شسته شد ز دیده رام[7] — گشت پیدا رخی[8] چو ماه تمام

هر که آن روی چون پری میدید[9] — چون پری دیدگان[10] همی ترسید[11]

هم درونتر شدند با همه[12] بیم — سخت بستند دستهای چو سیم

مژده بردند پیش[13] خواجه شتاب[14] — خواجه نیز اوفتاد[15] در تک و تاب

۲۶۹۵ خواست تا سر درون[16] کند برواق[17] — کز قفایش ببام رفت طراق

همچو دزدان[18] گریز کرد[19] ز پیش — وز قفا[20] گشت[21] دزد[22] گردن خویش[23]

گفت تا خونش برزمین[24] ریزند — خاک[25] با خون او در آمیزند[26]

۱ـ ح: دیده ترگشت ماررا. ۲ـ ز: ناز. ۳ـ ح: پیدا ازنقب زن. ۴ـ د: گرد برگرد. ۵ـ ح: شد کمیت گشاد.
۶ـ د: گشاده از هر سوی. ۷ـ و: ز دیده تمام. ۸ـ ح: پیدا برخ، ط ی: پیدا رخ. ۹ـ ه: پری را دید. ۱۰ـ ح: پری بردگان، و: پریزادگان. ۱۱ـ ح: همی بوسید، ی: همی لرزید. ۱۲ـ ح: باهم. ۱۳ـ و: سوی خواجه. ۱۴ـ د: بتاب.
۱۵ـ ح: افتاده. ۱۶ـ ط: برون کند. ۱۷ـ وط: ز رواق. ۱۸ـ ب ز: دزدی، د: دزد. ۱۹ـ دح: کرده.
۲۰ـ ح: در قفا. ۲۱ـ ب ج ه و ح: کشته، د: رفته. ۲۲ـ د: درد. ۲۳ـ ز: ریش. ۲۴ـ ح: در زمین.
۲۵ـ ه: کاب با. ۲۶ـ ج د و ز: برآمیزند، ز: خونش با خاک ره برآمیزند.

در دویدند خونیان[1] بستیز	از پی[2] خون کشیده خنجر تیز
چون چنان[3] دید زاد سرو جوان	رقعهٔ خواب در دمید روان[4]
۲۷۰۰ آنک[5] چون ابلهان برآشفتند	ابلهی بین که در زمان[6] خفتند
رام بگشاد بند خویش ز دست	همه بندندگان[7] خود را بست
هرکه آمد ببند کردن او	بند او شد دوال گردن او
وانگهی دست را به[8] استره برد	سبلت و ریش جمله پاک سترد[9]
زان ظرافت که موی در مو داشت	یک سر موی را[10] فرو نگذاشت
۲۷۰۵ چون سزا کردشان ظریفانه	بطریقی[11] گریخت از خانه[12]
آسمان[13] چون[14] سترد[15] طرّهٔ تار[16]	خنده بگشاد[17] صبح سیم عذار[18]
شد دگرباره رام برقع پوش	رفت در پرسش حکایت دوش[19]
چون در آمد به پیشگاه وزیر	دید یک خانه پر ز امرد[20] پیر

۱- ح: خون جان. ۲- و: وزپی. ۳- وز: چنین. ۴- دح طی: چنان، ز: رقعهٔ خواب بردمید بران.
۵- وح: وانکه. ۶- د: درمیان، ز: درزمین. ۷- ح: همهٔ بندگان، د: همه بینندگان، ز: همه گیرندگان.
۸- ح: دست را همزمان به. ۹- دز: جمله را بسترد. ۱۰- چنین است در آ، بقیه نسخ: موئی از چابکی فرونگذاشت.
۱۱- چنین است در ز آ ب ج ه: چون ظریفان گریخت، د ه و طی: بطریقی گریخت. ۱۲- چنین است
در: د و، ز: زانخانه، بقیه نسخ درخانه. ۱۳- و: واسمان. ۱۴- ح: چون، از قلم افتاده. ۱۵- ح: سترده.
۱۶- چنین است در ب د ح ط، آی: ناز، بقیه نسخ یار. ۱۷- ه ط: بگشود. ۱۸- ب: صبح غالیه بار.
۱۹- ح: وقت دو شش حکایت شب دوش. ۲۰- ط: امرد و پیر.

همه را دود رفته[1] بیخ مانده — ریش گم گشته و زنخ مانده[2]

۲۷۱۰ پرده هر یکی چو غنچه درید — خود چو گل زیر پرده می خندید

باز پرسید خواجه زان راز — برنیامد رمیده[3] را آواز

بفریبش[4] گشاده کرد نفس — گفت کاندیشه[5] نیستت زین پس

سرّ این فتنه خواندم[6] از تمییز — کار دیو است و دیو مردم نیز

بندم آن دیو را چنان بفسون — که نیاید دگر بخانه[7] درون[8]

۲۷۱۵ خواجه دلشاد شد ز شادی او — کاگهی داشت زو ستادی او[9]

چندگه بود[10] از آن گزند آزاد — بخوشی داد خوشدلی میداد

چون دلش گشت از آن[11] بلا بی‌بیم — تازه شد بازش[12] آرزوی قدیم

خواست[13] از نعمت ملک توشه — حق نعمت نهاد[14] درگوشه[15]

رام چون دیدکان[16] نهان گرداست[17] — وز[18] جوانان ناجوانمرد است[19]

۱- آ: گشته، ح: رفت. ۲- ز: این بیت و چهار بیت ما بعد را ندارد. ۳- ج هو: امیدرا.

۴- آهط: بفریبی. ۵- د: اندیشه. ۶- آب هط: خواند. ۷- د: برخنه. ۸- ز: زخانه برون.

۹- ح: این بیت بعد از بیت ۲۷۱۷ آمده است. ۱۰- ح: چندگه کرد از. ۱۱- ه: ازبلا. ۱۲- ط: باز.

۱۳- د: خورد از، ح: خواجه از. ۱۴- ج: گشاد در. ۱۵- ز: برگوشه.

۱۶- دزط: دیدکو. ۱۷- ز: زکوچه ها کردست.

۱۸- د: از. ۱۹- ج هو: این بیت را ندارند.

۲۷۲۰ درسراپردهٔ ملک بدرست — چیره[1] ترگشت[2] ازآنچه[3] بود[4] نخست

درشبی کو ببد سگالی بود — خواجه مهمان وخانه خالی بود

رفت هم برقرار پیشینه — همچوگرگی بصید میشینه[5]

درمقامی که دختردستور — بود درخوابگاه خودمستور

برگرفت[6] وبپشت[7] دیو نهاد — چون گلی کش زجا[8] رباید[9] باد

۲۷۲۵ خوانده بودش فسون خواب زپیش — کو ببردن[10] خبرنداشت[11] زخویش

درنهانخانهٔ[12] که بودی رام — بود بررفته منظری زرخام[13]

نبُدی[14] مرغ را خرام برو — رام بودی[15] و دیو رام برو

دخت[16] دستوررا درآنجا برد — زُهرهٔ رابرج جوزا برد

دختری[17] نازنین چوگل ببهار — خوبروئی چو[18] صدهزار نگار

۲۷۳۰ غمزه راتیغ کافری داده — نازرا شغل دلبری داده[19]

۱- چنین است در: آب د ، بقیه نسخ: خیره‌تر. ۲- ط: شدار. ۳- د: ازآنک. ۴- ح: آنچه جمله نخست.

۵- ح: این بیت را ندارد. ۶- ی: برگرفتش. ۷- ه و: به پیش. ۸- ط: زخار.

۹- ز: زجای بروی باد. ۱۰- ز: که‌ببردن. ۱۱- ج: برون خبر، ه و ط: برون شدخبر.

۱۲- ه و: دربرون خانه. ۱۳- ح: بود در رفته منظری درخام. ۱۴- ی: نشدی.

۱۵- ط: دیوبودی د. ۱۶- ح: هفت دستور. ۱۷- چنین است در: آب ح، بقیه نسخ: دختر.

۱۸- ه و ط ی: خوبر و همچو. ۱۹- ح: این بیت راندارد.

زلفش افکنده[1] عالمی در تاب[2] — نرگس مست در کرشمهٔ خواب[3]

خانه ویران کن هزاران دل — گبر زنار بند سبحه[4] گسل

چون درآمد ز خواب و[5] چشم گشاد — سو بسو از کرشمه چشم نهاد

دید جائی که هیچگاه ندید — ره بجائی که هیچ راه[6] ندید

۲۷۳۵ غرفهٔ برده[7] سر به کنگر ماه — کرده[8] ره سوی آسمان کوتاه[9]

رام را دید[10] خانه زو[11] معمور — آفتابی ببرج خانهٔ نور[12]

زان تحیر هراس جانش بود — بود بی خویش و[13] جای آنش بود

دید چون میزبان شعبده ساز[14] — میهمان را ز بیخودی بگداز

نرم نرمش به دلنوازی گفت — کای شده جفت تو من[15] بی جفت[16]

۲۷۴۰ من که پیش تو دیو کردارم — آدمی ام نه آدمی خوارم

دل هراسان مکن بوهم[17] و قیاس — آدمی را ز آدمی چه هراس[18]

میهمان شودی بخانهٔ من — تا شوی آگه از فسانهٔ من

۱- ط: افکندی. ۲- ز: تاراب. ۳- و: وخواب، ز: کرشمهٔ ناب. ۴- ح: سجده.

۵- ی: زخواب چشم. ۶- آ: جای ندید. ۷- ز: غرفه بر بُرده، ح: غرفهٔ برد. ۸- طی: بکرد.

۹- طی: آسمان سیاه، ه‌و: این بیت را ندارند. ۱۰- ح: دیده. ۱۱- زح: خانه را معمور، ی: وخانهٔ معمور. ۱۲- ح: خانه حور، ه‌و: این بیت را ندارند. ۱۳- زح ط: بی خویش جای.

۱۴- چنین است در: آب، بقیه نسخ: شعبده باز. ۱۵- ح ز: منی. ۱۶- ح: این مصرع و سه بیت مابعد را ندارد.

۱۷- ه ط: زوهم. ۱۸- د: آدمی را ز دیو بازشناس.

19-3 42

نازنین کان شکرز بانی[1] دید | شربتی زاب زندگانی دید[2]
حیرت جان برون[3] شدش[4] ز ضمیر | حیرت[5] دل شدش گریبان گیر
۲۷۴۵ گشت بر روی رام عاشق زار | دلش از دست رفت و دست زکار
رام هم از دل نکوئی[6] دوست[7] | با نکو روی دوست شد در پوست[8]
چون دو دل را یکی شد اندیشه | جوش برزد تن[9] هوس پیشه
رام کاوّل شد[10] آن صنم را جفت | گوهر[11] سفته بار دیگر سفت
دلشان چون فراغ یافت زکام[12] | رام را گفت سرو سیم اندام
۲۷۵۰ کای گرامین[13] جوان زیبا روی | این چه حالست[14]! و کیستی تو بگوی
من که ناسفته بود گوهر من | رخنه کردی بلؤلؤ تر من
وین زمان کم ز[15] پرده کردی دور[16] | باز در پرده چون[17] شوم مستور
صبحدم چون بپرده جویندم | گر نبیند[18] پس چه گویندم

۱- زی: شکرفشانی دید، ح: این مصرع را ندارد. ۲- ح: زندگانی یافت. ۳- ط: جان و تن شدش.
۴- ح: شده. ۵- طی: حسرت دل. ۶- ه ط: از نکوئی دل دوست. ۷- ح: نکوئی خویش.
۸- ز: تا نگوئی که رام شد در پوست، ح: با نکوروی دوستی در پیش. ۹- آ د: دل هوس پیشه.
۱۰- ز: رام شد کاوّل. ۱۱- ح: گوهری. ۱۲- چنین است در: وزی، ح: چراغ یافت زکام، بقیه نسخ: بکام.
۱۳- چنین است در: آ ه ح ط، بقیه نسخ: گرامی. ۱۴- دی: جایست. ۱۵- ج ه و ط: چون زپرده.
۱۶- ح: «کردی دور» حذف شده است. ۱۷- د: کی شوم. ۱۸- ح ی: گر به بینند.

مُردن آدمی بنا کامی | بهتر از زیستن ببد نامی
۲۷۵۵ رام گفتش که دل مدار غمین[1] | که منم شهریار روی زمین[2]
دارم اندیشهٔ بکار جهان | کاینچنین گشته‌ام بپرده نهان
چون برافتد نقاب امیّدم | هم تو روشن کنی که[3] خورشیدم
لیک سوگند میخورم بخدای | آنک هستی زا مرا وست بپای
که چو خُسبم[4] بچار بالش خویش | جز تو همخوابهٔ نجویم بیش
۲۷۶۰ زان[5] وثیقت عروس ترسان[6] خوی[7] | کرد اندیشه را ز دل یکسوی
همه شب در[8] نشاط و[9] شادی بود | با قبادی به[10] کیقبادی بود
صبح چون رخ ز پرده بیرون کرد | پردهٔ چرخ را پر از خون کرد
رام بربست[11] ماه را در بُرج | خود برون شد ز در چو لعل از دُرج[12]
صندل آلود رو و[13] بست نقاب | در زمان پیش خواجه شد بشتاب
۲۷۶۵ خواجه با زاز درونه نگران | نعرهٔ زد چو سوخته جگران

۱ـ د: غمی. ۲ـ د: زمی. ۳ـ ه: شوی ز خورشیدم، و: شوی چو خورشیدم.
٤ـ ز: که نخسبم، ح: که چو خفتم. ۵ـ ز: زین. ٦ـ آ ـ ترساخوی. ۷ـ ز: ترسارو[ی].
۸ـ ه ط: با نشاط. ۹ـ ب ه ح: نشاط شادی. ۱۰ـ ط ی: وکیقبادی.
۱۱ـ آ: برجُست، و: دربست، ط: رام بگذاشت.
۱۲ـ ه: زبرج لعل، ط: شد چو دُر و لعل. ۱۳ـ ح: صندل آلوده روی بست.

که بجان آمدم زغمخواری	مردم از[1] مردنم روا داری
خانه را نقب[2] گنج بود نخست	وین زمان گنج میرود[3] بدرست[4]
جگرم گشت[5] دیو را توشه[6]	چون توان زیست[7] بی جگرگوشه
دیده بی مردم این چه بینائیست[8]	خانه بی پرده این چه رسوائیست
۲۷۷۰ مردمی کن که من بچشم نیاز	مردم چشم خویش بینم باز
مادر پیر گفت دل خوش دار	سینه ز اندیشه[9] نا مشوش دار
امشب از جستجوی[10] مادر خویش	باز بینی جمال دختر خویش
خواجه را زاستواری کارش	خاطر آسوده شد زگفتارش[11]
شب چو شد جام مه شراب آلود	چشم خورشید گشت[12] خواب آلود
۲۷۷۵ رام در خواب کرد چشم عروس[13]	خانه بردش بگاه بانگ خروس[14]
مردم دیده را چو دید پدر	جای کردش درون دیدهٔ تر
چندگه شد چو[15] از گزند آزاد[16]	باز نو کرد فتنه را بنیاد

۱- آدح: از. ۲- ط: بانقب. ۳- ج و: گنج من رود. ۴- ی: این بیت را ندارد. ۵- ه و: گشته.
۶- ح: گوشه. ۷- ز: توان بود، ح: توان دید. ۸- ح: چه تنها ئیست. ۹- ج ه و ط: خاطر خویش نا مشوش دار.
۱۰- و: جوی وجست. ۱۱- ح: بعد از این بیت اضافه شده: واین خبر نی چه فتنه میزاید مادران دختران همی کاید.
۱۲- آ: کرد خواب آلود. ۱۳- ح: چشم بخیل. ۱۴- ه: بانگ رحیل. ۱۵- ب ج و ط: چون شد.
۱۶- آ: از گزند آگاه.

رام گفتا که[1] رنج من چو[2] از وست — کینش[3] از دیگران کشم[4] نه نکوست

بعد ازین کار او ز سر گیرم — پرده از روی کار بر گیرم

۲۷۸۰ جست دعوی گری[5] مخالف خوی[6] — زیرک و سخت چشم[7] و حجت گوی[8]

داد بیرون بخشم[9] و کینهٔ[10] خویش — داغ دستور و[11] سوز سینهٔ خویش

گفت ازین داغهای دود اندود — خواجه را داغ بندگی نه زود[12]

شعله چون بر[13] زند زخامی او — داغ او بس خط غلامی او

داغ او از سرین[14] چو برخوانی — داغدارت شود[15] به پیشانی[16]

۲۷۸۵ گر بکوشش زنی دراین[17] ره گام — هرچه او دارد آن[18] تست تمام

مرد روزی طلب ز شادی مال — رفت در پیش پادشا[19] درحال

چنگ در زد بدامن دستور — گفت کز ما[20] مشو چنین مستور[21]

چون غلام منی و حلقه بگوش — خواجه بشناس و خواجگی مفروش

قیمت خود بدامنم رد کن — خواجه را[22] نیز بندهٔ خود کن

۱ـ و: گفتا چو. ۲ـ و: من از وست. ۳ـ ز: کینه از. ۴ـ ح: کشم، از قلم افتاده. ۵ـ ح: دعوی گر. ۶ـ د و: مخالف جوی، ز ح: مخالف روی. ۷ـ ز: زیرک و خوبروی و. ۸ـ ی: حجتگوی. ۹ـ د: زخشم و. ۱۰ـ ح ز ح: بخشم کینهٔ. ۱۱ـ ی: دستور سوز. ۱۲ـ ه و: کن زود، ح: نه دود، ط ی: نزدود. ۱۳ـ د: سرزند. ۱۴ـ ح: او برسران. ۱۵ـ ط: بود. ۱۶ـ ز: مصرعها پس و پیشند. ۱۷ـ ط: نهی از این. ۱۸ـ ب: او داد. ۱۹ـ ز ط: پادشه. ۲۰ـ ی: کز من. ۲۱ـ ه و ط: چنین مستور، ح: گفت کاین ما چرا مکن مستور. ۲۲ـ ز: خواجه ام نیز.

۲۷۹۰ کارداران شاه داد[1] پرست — بپژوهش زدند در روی[2] دست

کانچه ملکیتش روا[3] داری — ملک تو باشد ار گواداری[4]

مرد حاضرجواب گفت که من — شیرخواره خریدمش بیمن

پرورش کردمش چو فرزندان — تاش نوروز عمر شد خندان[5]

چون جوان گشت و[6] خویش را بشناخت — با دغاپیشگان[7] دغا می باخت

۲۷۹۵ کار او کز فراخ مزدی بود[8] — حقه بازی و مُهره دزدی بود

چون بهر جا گرفتمش خفته — کردمش داغ جفت[9] برجفته

گرفتند[10] بر گوا حواله[11] من — داغ او بس بود قباله[12] من

خلق از آن خار خار بی آزرم — سرفکندند[13] چون بنفشه زشرم

خواجه چون دیدکش بپردهٔ[14] راز — نامه باز است و حرفها غمّاز

۲۸۰۰ بنده گشتش زراه[15] دانائی — معترف شد زبیم[16] رسوائی[17]

۱ـ ی: رادپرست. ۲ـ ح: زدند روی بدست. ۳ـ ج: روان داری. ۴ـ ز: ملک تو گردد ار دوا داری. ۵ـ ز: این بیت راندارد. ۶ـ ج: گشت خویش را. ۷ـ ج: دغاپیشه‌ها. ۸ـ ج ه و: کار این کژمزاج دزدی بود (ه: کج) ۹ـ ج ح ط ی: جفته برجفته. ۱۰ـ ز: گر بود.
۱۱ـ ح: گوای حالهٔ او. ۱۲ـ ح: قبالهٔ او. ۱۳ـ ط: سرنگون ماند چون. ۱۴ـ ز: گشت پردهٔ.
۱۵ـ ح: بسراه. ۱۶ـ ی: شد بوهم.
۱۷ـ ز: با بیت ما بعد پس و پیشند.

در میان آمدند مردی[1] چند　　کاردانان[2] مصلحت پیوند

صلح کردند با توسط[3] حال　　قیمت[4] خواجه را بمبلغ مال[5]

خواجهٔ خواجه هم بدان[6] زودی　　گشت از آنجا[7] روان بخشنودی[8]

چندگه رفت باز خواجهٔ خس[9]　　کام دل را بسر گرفت هوس[10]

۲۸۰۵ رفت چون باد و باده کش می بود　　در حرم با حرام[11] خوش می بود

رام گفتا که چند کوشیدم　　کانچه[12] پوشیدنی[13] است پوشیدم

لیک چون خواجهٔ مخالف شوم　　کور شهوت[14] شدست و نامعلوم[15]

نتواند که ترک کار کند　　لابد این راز آشکار کند[16]

گشت لابد فریضه بر جانم　　کان[17] کنم بر سرش که بتوانم

۲۸۱۰ چشم میداشت[18] هم بدین[19] تدبیر　　تا بر[20] آماج کی[21] رساند[22] تیر

تا یکی روز بود هم در پی　　خواجه با[23] می گسار[24] وشه دری[25]

۱- آ: لختی چند. ۲- ط: کاردانان و. ۳- وز: تواسط. ٤- ز: قسمت. ۵- طی: ومال. ٦- ج: بران.
۷- د: اینجا. ۸- ز: ازان کارداران بخشنودی. ۹- هوج: حس. ۱۰- هو: فکندرس. ۱۱- د: باحریف.
۱۲- ج هوط: آنچه. ۱۳- ط: پوشیدن. ۱٤- ج هوط: کوز، ز: که ز. ۱۵- چنین است در: آب ز، بقیه نسخ: شدست نامعلوم. ۱٦- چنین است در: هو، بقیه نسخ این بیت را ندارند. ۱۷- ز: که کنم. ۱۸- ب: میداشتش بدین
۱۹- ج: برین. ۲۰- ب: تا به، ج: که بر. ۲۱- بی: آماجگه رساند. ۲۲- ط: رسانم تیر.
۲۳- و: خواجه دری. ۲٤- طی: باغمگسار. ۲۵- زط: بای.

شحنه در کوی میشمرد[1] خراج — دزد میکرد[2] قلعه[3] را تاراج

فرصتی یافت رام[4] فرصت خواه — برقع افکند و شد بخدمت[5] شاه

پیش ازآن خود زیاری[6] دستور — شاه را گشته بود خاص حضور

۲۸۱۵ بارها در شدی بمجلس خاص — گه نوازان[7] شدی و گه رقاص

گاه گفتی بشوخی آمده[8] — گه نمودی به[9] پرده شعبده[10]

چون درآنروز هم به بهروزی — کرد هرگونه مجلس افروزی

گفت شاها به بین که من بفسون — بازیی میکشم[11] زپرده برون

زاستواری که داشتند برو — دیده هرکس گماشتند برو[12]

۲۸۲۰ درفسون شد عجوز[13] شعبده باز[14] — داد افسون خواب را پرداز[15]

تا بخلوتسرای[16] عیش و سرور[17] — بانوی شه بخفت[18] با دستور

پس اشارت بسوی دیو نمود — که بران خفتگان[19] دوید چو دود

۱- ز: میسپرد. ۲- ح: میرفت. ۳- د: خانه را. ۴- د: فرصتی جست مرد فرصتخواه.
۵- ه: بحضرت، ز: بخلوت. ۶- د: بیاری، ح ط ی: ببازی. ۷- د ح ط: نواز ن.
۸- ط ی: گاه کردی بغمزه عربدهٔ. ۹- ح: زپرده. ۱۰- ح: با بیت ما بعد پس و پیش اند، ز: این بیت را ندارد.
۱۱- چنین است در: آ ب د ح، بقیه نسخ: میکنم. ۱۲- آ: درو، ی: این بیت را ندارد. ۱۳- ه و ز: عروس،
ح: عجوزه. ۱۴- ب: شعبده ساز. ۱۵- ز: آواز، ح: این بیت و بیت ما بعد را ندارد. ۱۶- ح: تا بخرمسرای.
۱۷- ه و: عیش بزور. ۱۸- ز ح: بخفته. ۱۹- ح: خفته ها.

خوابشان خود[1] ربوده بود ز بخت[2] — دیوشان[3] در ربود هم با[4] تخت

برد و پیش[5] ملک برابر داشت — رام از آنجا حراره[6] برداشت

۲۸۲۵ چون نگه کرد شه چه[7] بیند باز[8] — حومش با وزیر خفته بناز

از نوای تر[9] ترانه زنان — هردو برخاستند[10] نازکنان

چون گشادند چشم بسته ز خواب[11] — شاه دیدند و بزمگاه شراب

محرمان سر بخویش در[12] بردند — مجرمان خود ز طیرگی[13] مردند

شاه در خشم شد ز مادر پیر — گفت کای[14] زرق ساز پرتزویر

۲۸۳۰ گر تو در پرده بازی‌ئی سازی[15] — لعبت از پرده های من بازی[16]

آن کنم بر سوت بپوده[17] راز — کت بگرید[18] سپهر لعبت باز

بر تو گر آشکار شد کاری — در نهان بازگو مرا باری

نه چنان[19] کز گزاف و[20] خود رائی — اینچنینم کشی[21] بر سوائی

۱ــ آح: خوابشانهم ربوده. ۲ــ طی: چوبخت. ۳ــ چنین است در: ب ز، بقیه نسخ: دیوهم. ۴ــ آز: ازتخت.

۵ــ ط: وان به پیش، ی: پس به پیش. ۶ــ ز: خزانه، ح: شراره. ۷ــ ج: چوبیند. ۸ــ ز: راز.

۹ــ ی: تری. ۱۰ــ ج ه و ط: هردوتن خاستند. ۱۱ــ ح: بسته خواب. ۱۲ــ چنین است در: آب، بقیه نسخ: سربخود فروبردند. ۱۳ــ چنین است در: ط، ح: بطیرگی، ی: زخیرگی، بقیه نسخ: زتیرگی. ۱۴ــ ط: ای.

۱۵ــ ی: بازی بازی. ۱۶ــ ه ی: سازی. ۱۷ــ د ز: زپرده. ۱۸ــ ز: بگوید.

۱۹ــ د: نه‌چنین، ط: همچنان. ۲۰ــ ج: گزاف خود رائی. ۲۱ــ ز: اینچنینم کنی.

چون چنین شد بد تو بد ساز است[1] | خون دزدان و بال غماز است[2]

۲۸۳۵ روکنون تا زکار سازی[3] خویش | بازیابی جواب[4] بازی خویش

این[5] سخن گفت و کرد اشارت تیغ | تیغزن تنگ[6] در رسید چو میغ[7]

چون چنان[8] دید رام برقع بند | برگرفت از قمر نقاب پرند[9]

شه چو چشم اندران جمال انداخت | صندل آلوده[10] بور رخ[11] نشناخت[12]

قدری آب جست و رخ راشست | تا پدر وا[13] شناختش بدرست

۲۸۴۰ نعرهٔ زد چو سوخته جگران | گریه افتاد نیز[14] در دگران

رام برخاست[15] با دو دیدهٔ تر | رفت غلطان بزیر پای پدر

پدرش گرم در کنار گرفت | فرقش[16] از دیده در نثار گرفت

آنک هجرانشان[17] زهم بگسست | هردو چون گرم[18] بود درپیوست

تا بدیری بهم در افتادند[19] | بوسه بر روی یکدگر دادند[20]

۱- د: شد بد بو بد سازت، ه و: شد پدید ناساز است، ز: چون چنینت زد بو بد ساز است، ح: چون چنین شد بپرده بد سازیست. ۲- د: غمازت، ه و: وبا دغمازیست، ط ی: این بیت راندارند. ۳- ح: زشادکاری خویش.
۴- ز: بازیابی وبال سانی، ح ط ی: بازمانی زخواب بازی خویش. ۵- ح: آن. ۶- ب: تیز در رسید، ح: نیک در رسید، ط ی: تند در رسید. ۷- آ: تیغزن در رسید همچون میغ. ۸- د: چنین. ۹- ح: این بیت راندارد. ۱۰- ز ح: آلود.
۱۱- ح: بور از ان نشناخت. ۱۲- ه: بشناخت. ۱۳- آ ح ط: تا پدررا، ی: پدر رو. ۱۴- ح: گرچه افتاد تیر. ۱۵- چنین است در: آب زی، بقیه نسخ: رام هم خواست. ۱۶- آ: گرمش. ۱۷- ح: هجران عنان زهم. ۱۸- چنین است در: آ ح، بقیه نسخ: خون گرم. ۱۹- آ: در افتادی. ۲۰- آ: بوسه برپای شاه میدادی، ب: بوسه بردست وپای هم دارند، ج ه و ح ط ی: بوسه بردست وپای میدادند.

۲۸۴۵ چون دو دل را به بهترین[1] بختی — داده شد داد آرزو لختی

ماجرائی که بود در دل رام — اندک اندک فرود خواند[2] تمام

آن زمادر[3] و بال دیدن خویش — وان بتهمت[4] سفرگزیدن خویش

قصهٔ کحل و چشم[5] بندی خواب — بازی دیو و آدمی[6] بنقاب[7]

آن بشهر[8] اندر آمدن[9] مستور — حمل بکران و سیلی[10] دستور

۲۸۵۰ آن بداغ کفل[11] گدا ختنش — پس بدان داغ بنده ساختنش

سرگذشتی که داشت چون همه[12] گفت — شه زشادی چو برگ گل بشکفت

آن[13] دو سرفتنه[14] را بکین کهن — هم بدو داد کانچه خواهی[15] کن

رام از آنجا که بود با آزرم[16] — بُرد و[17] رسوا فکند پردهٔ[18] شرم

دادشان توشهٔ فراخور خویش — پس برون کردشان زکشور خویش

۲۸۵۵ دختر[19] خواجه را نشاند[20] بمهد — رام آمد[21] برون زعهدهٔ عهد[22]

۱- ح: زبهترین. ۲- ح: فرو بخواند. ۳- ج ز ح: آن زمان در. ۴- ب: زتهمت، ز: بهمّت.
۵- و ز: کحل چشم. ۶- ج و ی: دیو آدمی. ۷- ز: بازی آدمی و دیو نقاب. ۸- ز: بشرم اندر.
۹- ج: اندران بدن. ۱۰- ط: حمله کرده بسیلی، ی: حمله بردن بسیلی. ۱۱- چنین است در: آ ب د ح،
بقیه نسخ: سرین گداختنش. ۱۲- و: ازهمه، ط: خورهمه. ۱۳- د: وان دو. ۱۴- آ: دو آشفته،
ج ه و ح ط: دو نوفته. ۱۵- ب ج ه ط: کانچه دانی. ۱۶- د ز: بی آزرم. ۱۷- ه: برده رسوا، ح: بردر سوا
۱۸- و: دامن شرم، ط: بود سرور فکنده دامن شرم، ی: بود بر سر فکنده دامن شرم. ۱۹- ح: دختری. ۲۰- ب:
نشاط زمهد، ی: نشانده. ۲۱- چنین است در: و، ج: برده آمد، د: بدر آمد، بقیه نسخ: برد و آمد. ۲۲- ح: زعهد بعهد.

شاه نیزش[1] چو دید کار آگاه | بولی عهدیش سپرد[2] کلاه
رام بنشست بر سریر بلند | کارها را بنای تازه فکند
بود صندل چو ستر[3] اسرارش[4] | صندلی شد نمونهٔ کارش
تخت والا ز چوب صندل ساخت | کرسی اش نیز صندلی پرداخت
۲۸۶۰ داشت زان پس[5] همه بصلح و بجنگ | علم و چتر و جامه صندل رنگ
رنگ صندل لطیف و تر[6] با شد | تری اش[7] دفع درد سر با شد[8]
ز آب[9] صندل تبان که رخ شوبند | ز و[10] طراوت برنگ و رو[11] جویند
رنگ خوبان خوش است صندلفام | خوش بود سرو صندلی[12] اندام[13]
چون ز لب ریخت سرو صندل سود | شربت صندل و گوارش عود[14]
۲۸۶۵ شاه سینه بسینه کردش جفت | صندل آلود سینه را و بخفت

۱ـ و: شاه چون دید نیز کار آگاه، ز: شاه دیدش چو نیز کار آگاه. ۲ـ چنین است در: آ، ط: بولیعهد خویش داد کلاه، ی: بولیعهدیش نشاند بگاه، بقیه نسخ: نهاد کلاه. ۳ـ وی: سر اسرارش. ۴ـ ج: آرایش.
۵ـ ح: داشت رایش همه. ۶ـ طی: لطیف تر. ۷ـ ط: اثرش. ۸ـ ح: این بیت را ندارد.
۹ـ ح: آنکه صندل. ۱۰ـ هط: زان طراوت، ز: در طراوت.
۱۱ـ ب: برنگ رو، بقیه نسخ: برنگ و بو. ۱۲ـ ی: صندلین.
۱۳ـ ب ج ز: صندلی آرام.
۱۴ـ ط: شربت صندلی گوارش بود.

معطر کردن بهرام روز آدینه بهشت هشتم را و در گنبد کافوری با بزم آرای خوارزمی ولباس خیر الثیاب الابیض پوشیدن و پوشیده سری زیر معجر کافوری بسوی دیگر درخریدن[1]

روز آدینه کز خزانهٔ[2] نور | سر برون زد شمامهٔ[3] کافور
کرد بهرام با هزار امید | جامه کافورفام[4] چون ناهید
لب پراز خنده[5] چون گل سوری | شد بگنبد سرای کافوری
بلطافت نگار خوارزمی[6] | کرد ترتیب رونق بزمی
۲۸۷۰ خدمت خاص را میان دربست[7] | همچو هندوی آفتاب پرست
از لب جام[8] وجام لب بروی[9] | گاهی داد گه گوارشی
شاه با آن بهار[10] دیده فروز | باده میخورد تا بآخر روز

۱ـ آ ب: معطر کردن بهرام روز آدینه بهشت هشتم را و در گنبد کافوری با بزم آرای خوارزمی ولباس خیر الثیات البیض پوشیدن و پوشیده نری زیر معجر کافوری او بعوی دیگر درخریدن، ج: بعد از کلمهٔ «پوشیدن» چنین است: بپوشیده سری زیر معجر کافوری او بسوی دیگر درخریدن و افسانه گفتن لعبت کافوری بر سقنقور وآتش بهرام را تاب کافوری اشتعال نمودن، د: رفتن بهرام بروز آدینه بگنبد کافوری و افسانه طلب کردن، ه: بعد از کلمهٔ «درخریدن» چنین آمده است: وافسانه گفتن لعبت کافوری بر سقنقور وآتش بهرام را بآب کافور اشتعال دادن، و: معطر گردانیدن بهرام روز آدینه درگنبد کافوری با بزم آرای خوارزمی لباس خیر الثیاب الابیض پوشیدن وپوشیده سری زیر معجر کافوری بسوی دیگر درخریدن وافسانه گفتن لعبت کافوری بر سقنقور مزاج وآتش بهرام راآب کافور اشتعال دادن، ز: عنوان ندارد، ح: معطر کردن بهرام گور روز آدینه بهشت هشتم را، ط ی: عنوان با کلمهٔ «پوشیدن» پایان می یابد.

۲ـ ب: خزاین نور، ح: شهاسه نور. ۳ـ ح: شمسهٔ کافور. ۴ـ ح: کافوروار، مصرعها پس وپیشند. ۵ـ ه: پراز قند.

۶ـ ج: این مصرع را ندارد. ۷ـ ه ح ط: کمر بربست (ح: میان بربست). ۸ـ ج ه و ط: از لب خویش و.

۹ـ ه: وجام پیه بری، ز: وجام پی بری، ط: وجام پی درپی، ی: وجام پی درپی، بقیهٔ نسخ: جام لب هرپی (اصلاح قیاسی است)

۱۰ـ ح: چهار.

شب چو خورشید بست پردهٔ[1] تار — شد فلک پر ز[2] صد هزار نگار

رونق عیش[3] بی مدارا کرد — رغبت هر شب آشکارا کرد

۲۸۷۵ گفت با آفتاب سیمبران — تا[4] سگالد فسانه چون دگران

نازنین چشم های خواب آلود[5] — درکف پای شاه[6] عالم سود

گفت کای خسرو زمین و زمان — زیر فرمان تو همین و همان

تا سپهر بلند بر پا یست — نور خورشید عالم آرا یست

درجهان مملکت فزائی کن — پادشا باش[7] و پادشائی[8] کن

۲۸۸۰ چه بود تحفه موربی جان را — که کند پیشکش سلیمان را

لیک چون دست من بذیل عطاست[9][10] — کرم شاه پرده پوش خطاست[11]

نقد کم سکه را عیار دهد[12] — کاسدی را رواج کار دهد[12]

از بزرگی و دانش آگاهی — این شنیدم که پیش از این گاهی[13]

۱- و: دیدهٔ تار. ۲- آ: شد فلک همچو صد. ۳- ط: رونق عشق. ۴- ج ه و: که سگالد.

۵- ب د و: نازآلود، ح: کحل آلود. ۶- ه و: درکف پادشاه.

۷- و: پادشاهی و. ۸- ز: کامرانی کن. ۹- ج: ندید عطاست، ز: بزیر عطاست.

۱۰- ه و: هرچه کرد او بلطف نیز رواست. ۱۱- ط: لیک بربندگان چو حکم رواست.

۱۲- چنین است در: ز، بقیه نسخ: دهم.

۱۳- و: که روزی در راهی، ح: که پیش از این خواهی.

افسانه گفتن لعبت کافور بر سقنقور مزاج و آتش بهرام را آب کافور اشتغال دادن[1]

درختن بود فیلسوفی[2] چست	رازهای ستاره کرده[3] درست
۲۸۸۵ خامه بر تختهٔ فلک رانده	وان[4] همه تخته[5] ها فرو[6] خوانده
وقتهائی شناخته به نهفت[7]	که در آرد جماد را در گفت[8]
راست کردی بر هنمون[9] حکیم	صورتی ز آهن و مس و زر و سیم[10]
که نمودی نهفت[11] های جهان	کردی آگه[12] ز رازهای نهان[13]
ساختی[14] مرغ کامدی بنوا	برپریدی چو جانور بهوا
۲۸۹۰ تیزی خاطرش که موی[15] شکافت	وقتی این وقت[16] از آسمان دریافت
ساخت از روی و مس یکی تمثال	که[17] بخندد ز چیزها[18]ی محال
چون شد آراسته[19] نمونهٔ چست	آزمونش نمود و یافت[20] درست
پیش فرمانده دیارش برد	هنرش گفت و[21] بعد از آن بسپرد[22]

۱ـ ج د ز: برای عنوان جای خالی گذارده شده، و: افسانه گفتن ماهروی خوارزمی وشبستان را بهشت آیین گردانیدن، ح: مسئله گفتن کافوری بر سقنقوری و آتش بهرام فرو نشاندن. ۲ـ و: فیلسوف. ۳ـ ز: دید درست، ح: کرد درست. ۴ـ ج ه و ط: وین همه. ۵ـ ح: تحفها. ۶ـ د: زبر خوانده. ۷ـ ج و: بدرست. ۸ـ و: با بیت ما بعد پس و پیش است. ۹ـ ب: برهنمای. ۱۰ـ ز: صورتی را از آهن و مس و سیم. ۱۱ـ ج ه و ط: نمونه های، ی: نهفته های. ۱۲ـ ز: کرد. ۱۳ـ چنین است در: و ز ح ط ی، بقیه نسخ: رازهای جهان. ۱۴ـ ح: مرغی. ۱۵ـ ح: چو موی. ۱۶ـ ج: وقت و بوقت، د: وقت این وقت، ح ط ی: وقتی از وقت. ۱۷ـ ح: کو بخندد. ۱۸ـ ط ی: بچیزهای. ۱۹ـ د: چونک آراست ان نمو، ز: چونکه اراست این نمونه. ۲۰ـ ح: بکرد و یافت. ۲۱ـ ی: گفت بعد. ۲۲ـ ط: بعد از آنش سپرد.

20-4 42

کرد شه نیز[1] آزمون هنر — وان هنر یک یک آمدش بنظر

۲۸۹۵ داد سازنده را خزینه[2] بسی — کان[3] خزینه[4] نداده بُد بکسی[5]

پس بفرمود کان صنم بشتاب — برکشیدند پیش صفّهٔ[6] خواب

چون زهر کار باز[7] پرداختی — چشم بروی گماشتی لختی

بازگفتی حکایتی ز محال — در زمان خنده کردی[8] آن تمثال

خوی آن[9] پادشاه بود چنان — کز[10] عروسان کشیده داشت عنان

۲۹۰۰ خوانده بود از[11] کتاب دانایان — که ندارد فریبشان[12] پایان

خوبشان خالی از جفا نَبُوَد[13] — در دل سختشان وفا نَبُوَد[14]

همچو آئینه در مقابل شوی — آهنین دل[15] بوند[16] و روشن روی

روزی از میل طبع شد[17] بنفیر — ماجرا باز گفت پیش وزیر

پاسخش داد مرد کارشناس — که خزینه[18] خطا بود بی پاس

۲۹۰۵ مرد جائی که هوشیار بود — بازنش فتنه را چه کار بود

۱- د: نیزش. ۲- و: خزانه. ۳- د: زان. ۴- آج: خزانه. ۵- چنین است در: دز، ح ی: نداده بود کسی، بقیه نسخ: نزیده بود کسی. ۶- طی: صفحهٔ خواب. ۷- طی: کار و بار پرداختی. ۸- ز: کرد.
۹- چنین است در: آزح طی، بقیه نسخ: این. ۱۰- آ: که عروسان. ۱۱- ط: خوانده بد در. ۱۲- ز: فریب زن.
۱۳- ز: از وفا باشد. ۱۴- ز: جفا باشد. ۱۵- دهز: آهنی. ۱۶- ط: دل ز آهن بوند.
۱۷- ی: میل زن شده. ۱۸- آطی: خزانه.

عسس کوی تا بود بیدار	نقب[1] دزدان[2] کجا رسد بحصار
چون ببازار خواجه مست افتاد	زشت باشد زکیسه بر فریاد[3]
تو جوانی و طبع پیرت نیست	وز نشاط[4] حرم گزیرت نیست
هرکه زن[5] نبودش خلف نبود	در همه حال[6] بی صدف نبود[7]
۲۹۱۰ شاه کز نسل[8] بی عطا باشد[9]	ملک بی وارثان[10] خطا باشد[11]
به که جوئی بآرزو[12] راهی	در شبستان[13] در آوری[14] ماهی[15]
بریکی نیز بس مکن زنهار	کز یکی[16] کشت سهل خیزد بار
پادشاهی مباش کم[17] زخروس	که جدا نبود از سه چار عروس
جفت خود کن کسی که شاید[18] کرد	وازمون کن[19] چنانک باید[20] کرد
۲۹۱۵ آنک نیک است[21] خاص کن برخویش	دیگران را برون کن از در خویش[22]
کرد شاه آن[23] فسانه را در دل	شد بدنبال لعبتان چگل

۱- ی: کف دزدان. ۲- د ز: دزد از کجا. ۳- ز: این بیت و بیت ما بعد را ندارد. ۴- ط: از نشاط.
۵- ح: هرکرا زن. ۶- ز: بهر حال، ط: همه وقت. ۷- ی: این بیت را ندارد. ۸- ح و: کز زن.
۹- ز: بی عطا ماند. ۱۰- چنین است در: آ، بقیه نسخ: بیوارث. ۱۱- ز: کجا ماند. ۱۲- ی: در آرزو.
۱۳- ح: زشبستان، ح: بشبستان. ۱۴- د: در شبستان خویشتن ماهی. ۱۵- ز: در آوری پائی. ۱۶- ح ه و: کز یکی دست سهل خیزد کار، ح: این بیت را ندارد. ۱۷- ح ه ط ی: پادشاهی تو کم مشو زخروس. ۱۸- ح ه و ط ی: باید کرد. ۱۹- ه و: وازمونی چنانکه. ۲۰- ح ه و ط ی: شاید کرد. ۲۱- ح: اینک آنک. ۲۲- ه: از سر خویش، ز: از بر خویش. ۲۳- و ز: این.

بازمیجست در ولایت وشهر   خبراز مردمان دانشبهر[1]

تاکه دارد ز خسروان جهان   روی پوشیدهٔ[2] بپرده نهان[3]

چون نشان یافت زان نشانه[4] که خواست[5]   وانگهی راست گشتش[6] ازچپ وراست

۲۹۲۰ نامزد کرد کاردانان را[7]   هوشمندان وخرده کارانرا[8]

هریکی رابسوی تا جوری   کارد ازسلک[9] نسبتش گهری

بازر[10] وجامه وجواهر وطیب   خدمتیها وچیزهای غریب

وانگهی زان نمط که فرمان بود   هرکسی[11] جانبی روان شدزود

می نوشتند روز وشب راهی   سوی هرشهریاری وشاهی[12]

۲۹۲۵ زیرهرپرده[13] رازی می جستند   جُستهٔ[14] شاه بازمی جستند

تاروان شد بکارخانهٔ[15] بخت   چار دختر ز چار صاحبتخت

بازگشتند خوشدل وخندان   کام حاصل امید[16] صدچندان

۱- ح: دانابهر. ۲- ز: پوشیده زیرپرده. ۳- طی: روی پوشی بپرده های نهان.
۴- ز: فسانه. ۵- ه: نشانه که داشت، ح: نشان میخواست. ۶- د: راست گشت.
۷- ه و ز طی: کاردانان را. ۸- د طی: دهربانانرا، ز: وبرد باران را، ح: ورستگارانرا.
۹- د: ازسنگ. ۱۰- چنین است در: ح ه طی، بقیه نسخ: اززرو. ۱۱- د: هرکس ازجانبی،
طی: هریکی جانبی. ۱۲- چنین است در: بازح طی، بقیه نسخ: هرشهریار و هرشاهی.
۱۳- ی: درپس پرده، ۱۴- ح: چشمهٔ شاه. ۱۵- آ د ح: زکارخانه. ۱۶- ح: وامید.

در رسیدند[1] و پیش شاه شدند — برزمین بوس بارگاه[2] شدند

تازه کردند شرط مسندبوس — پیش بردند مهد چار عروس

۲۹۳۰ شاه ازآن خدمت پسندیده — بار منت نهاد بر دیده

هریکی را ز زر[3] توانگر کرد — پایه شان زانچه[4] بود برتر کرد

پس فرستاد با تنعم و ناز — بانوانرا درون پردهٔ راز

شاه را بود کوشکی چو بهشت — لنگر او بر آسمان زده خشت

راست کرده به نسبت و هنجار[5] — چارجانب عمارتی[6] چو نگار[7]

۲۹۳۵ یک طرف باغ و زیر سایه شاخ[8] — رود آبی[9] روان بزرگ و فراخ[10]

نردبانی ز کاخ[11] برده فرود — که رود شاه درکرانهٔ[12] رود

کرده سوی[13] دوم دگر[14] گذری — باز کرده بپایگاه دری[15]

نردبانی بزیر برده که شاه — سوی آخر رود[16] گه و بیگاه

۱- آ: بازگشتند و. ۲- ز: پادشاه شدند. ۳- ه ط ی: به زر. ۴- ز: زانکه.
۵- ج: به نسبت هنجار. ۶- د: عمارت. ۷- ج: چو حصار. ۸- ح: سایهٔ کاخ.
۹- ج ه و ز: آب. ۱۰- ه: ز برج و فراخ. ۱۱- ح: بکاخ. ۱۲- ز ح: برکرانهٔ.
۱۳- چنین است در ی ح، آ د: سوی دگر، بقیهٔ نسخ: کرد از جانب دگر. ۱۴- د: کمر گذری.
۱۵- ز: این بیت را ندارد و بجای آن چنین است: دومین جایگاه اسبان بود اسپهانی که کس نداشت آن بود. ۱۶- ج ه و: سوی آن نردبان شود گه، ب ح: شود گه و، د ز: شدی گه و.

سومین[1] سوعلفرای شتر　　　از درون و برون زبُخق پر

۲۹۴۰ نردبانی دگرکشیده بـزیر　　　تارسد بر شتر نوازش شیر

چارمین[2] سوی کارخانهٔ می　　　ساقیانی[3] چو مهر و مه دروی[4]

راست کردند برگ[5] خانه تمام　　　چاربت را درآن چهار[6] مقام

شب چو پیرایهٔ عروسان بست　　　راه فریاد برخروسان بست

خاست از بارگه ملک بشتاب　　　رفت سوی نگارخانهٔ خواب

۲۹۴۵ داد فرمان بساط بوسان[7] را　　　کاوریدند نوعروسان را

آمدند آن شکرلبان چونوش[8]　　　گیسوی عنبرین فکنده[9] بدوش

مقنع ناز درکشیده[10] بفرق　　　فرق تا پا میان گوهر غرق[11]

همه فربه سرین و موی میان　　　ازخرامش میانشان بزیان

دُرِ یاقوتشان بگوش بسی　　　لیک یاقوتشان نسُفته[12] کسی

۱- ج د ه: سیمین، ح: سوی، ی: سوبجی. ۲- ط ی: چاری. ۳- ح ط ی: ساقیان.

٤- ز: چو مهر و ماه بوی. ۵- د: کارِخانه. ٦- ز: درون خانه مقام، ط ی: درون چار مقام. ۷- ج: بستان را. ۸- ه و: چون نوش، ط: زرپوش، ی: روپوش.

۹- ط ی: کشیده بدوش. ۱۰- ب ح ط: برکشیده.

۱۱- ز: پای تا فوقشان بگوهر غرق.

۱۲- و: نسوده کسی، ز: ندیده کس، ط: نهفته کسی.

۲۹۵۰ زلفشان مشک برسمن بیزان[1]	زیر هر موی صد دل آویزان
نرگس مستشان بفتنه[2] و فن	پارسا سوز بلک[3] توبه شکن
هریکی شوخی و ستمکاری	خانه ویران کنی و خونخواری[4]
شه چو دید آن چهار چشمهٔ نور	گشت هوش و صبوری از وی دور
هریکی را بلطف بالا[5] خواند	پهلوی خویش بر سریر نشاند
۲۹۵۵ کرد لختی به لابه[6] و بازی	با فسون خواندگان[7] فسونسازی[8]
پس یکی زان[9] چهار لعبت چین	از پی خوابگاه کرد گزین
دیگران خاستند با صد ناز	در شبستان[10] خود شدند فراز
شه چو گل را زخار[11] خالی یافت	وانچه صد سال[12] جست حالی یافت
با شکرخنده شد[13] بشیرینی	در گل افشانی و شکر چینی[14]
۲۹۶۰ گاه بر سیب ساده سود انگشت	گه در آورد نار تر در مشت
ناگهان در میان لابه و لاغ	که گل و میوه[15] می ربود[16] زباغ

۱ـ ز: ریزان. ۲ـ ز: زفتنه و. ۳ـ و: وبلکه. ۴ـ ح: با بیت مابعد پس و پیشند.
۵ـ ج: «را» از قلم افتاده. ۶ـ ط ی: به لعبه و. ۷ـ ز: خواندگی.
۸ـ ح: با فسون خواندهٔ فسونبازی. ۹ـ و: پس یکی را زچهار. ۱۰ـ د: به شبستان.
۱۱ـ ب ز: گلزار خانه خالی. ۱۲ـ د: بس سال. ۱۳ـ چنین است در: ب د ح، بقیه نسخ:
درشکرخندهٔ به. ۱۴ـ ب: رطب چینی. ۱۵ـ ه و: گل و لاله. ۱۶ـ ج: مینمود.

داشت لختی بکف گل خوشبوی — سروگلوی[1] را بزد بر روی

نازنین شد ز نازکی بیهوش — شاه کان دید[2] برکشید خروش

زان عمل کز خرد نبودش نور — خنده زد صورت[3] طلسم[4] ز دور

۲۹۶۵ شاه لختی بخویش[5] باز آمد — بازش اندیشهٔ فراز آمد

چون از این[6] بیخودی صنم برخاست — نظری می فکند در چپ[7] و راست

چشم ناگه فتاد بر زبرش[8] — وامد آن نقش فتنه در نظرش

دید روئینه پیکری بر سر — راست کرده بکیمیای هنر[9]

زیر مقنع فرو نهفت[10] جمال — گفت نامحرم است این تمثال

۲۹۷۰ آن نوآئین[11] خیالِ قهقهه زن — باز در خنده باز کرد دهن

باز شاه[12] از دل خیال[13] اندود — در عجب ماند کاین چه شاید بود[14]

بود تا روز با صنم بنشاط — راز دل را فرو نوشته[15] بساط

گشت چون لعبت فلک خندان — کرد پنهان[16] عروس شب دندان

۱- و: گلبوی را. ۲- ح: شاه ازآن ناله برکشید. ۳- ی: لعبت طلسم. ٤- و: صورت حکیم.
۵- ب ج: زخویش، د ز: بهوش. ٦- و ز: از آن. ۷- ح د ز: از چپ و. ۸- و: در زبرش.
۹- ب: بکیمیای نظر. ۱۰- و: نهفته. ۱۱- ز: این. ۱۲- ط: شه.
۱۳- ح: جهان اندود. ۱٤- ی: چه خواهد بود. ۱۵- ز: فرو نوشت.
۱٦- آ: کرد پیدا.

آفتاب[1] شبانه را فرمود — جا ببرجی[2] که سوی آخر بود

۲۹۷۵ وانچه[3] نزل[4] عروس را شاید — شد مهیا چنانک می باید

پس بفرمود تا وکیل سرای — شد بسروی[5] دگر سریر آرای

خود[6] چو شاهان برهنمونی بخت — با عروسی[7] دگر نشست بتخت

دید مردم کشی بناز و کشی[8] — بوسه بازی نمود و زلف کشی

تا گهانش کشید در آغوش — پشتش از شقه کرد قاقم پوش

۲۹۸۰ بار[9] قاقم چو شه نهاد برو — خار خاری در او[10] فتاد برو[11]

زیر دامان شقه شد بی صبر[12] — جست از آن ته چو برقی[13] از ته ابر

گفت کافکار گشت پشت مرا — موی قاقم خلید و کشت مرا

باز شد پیکر هنر خندان — شاه را شد خیال صد چندان[14]

تازه کرد از طریق دمسازی[15] — با غلط باز خود غلط بازی

۱- ج: آفتابی. ۲- د: تا ببرجی، ح: جایگیری که. ۳- ز: آنکه. ۴- ط: نزلی.
۵- ج ه و: بروی دگر، د ح ط ی: بسرو دگر، ز: شده سروی دگر. ۶- و: شدچو.
۷- ه ز ح ی: با عروس، ط: بعروس. ۸- ج ه و: بناز وشی، ز ح: بناز کشی،
ی: بناز و خوشی. ۹- ی: باز قاقم. ۱۰- د: درون فتاد. ۱۱- ج: درو.
۱۲- ی: ته دامان شقهٔ بی صبر. ۱۳- د: ازان همچوبرق، ز ح ط: چوبرق.
۱۴- ه: این بیت را ندارد. ۱۵- ج: و دمسازی.

۲۹۸۵ گفت کاحسنت[1] و شاد باد[2] این[3] تن	که بود موی قاقمش سوزن
چون تنت را لطافت[4] افزونست	روی[5] در آینه ببین[6] چونست
در صنم درگرفت شیوهٔ شاه	آینه برگرفت و کرد نگاه
شاه رو برد پهلوی رویش[7]	تا در آینه[8] بنگرد سویش[9]
چون صنم عکس[10] شه[11] در آینه دید	پادشاهی[12] دگر معاینه دید
۲۹۹۰ روی بنهفت[13] کاین کدام کسست	کش بدیدار چون منی هوسست
در چنین روی کز مهی[14] کم نیست	جز تو عکس تو نیز[15] محرم نیست
باز در خنده شد خیال[16] حکیم	دل شه گشت از آن خیال دو نیم
با صنم هیچ از آن[17] خیال نگفت	کام دل راند و تا بروز[18] بخفت
قند[19] زشب چو مه فکند بدوش	گشت سلطان صبح قاقم پوش
۲۹۹۵ قاقم اندام را اشارت کرد	تا شود سوی پرده راه نورد
جایگاهش بمنظری فرمود	که رهش سوی ساربانان بود

۱- ه و ز ط: احسنت. ۲- چنین است در: د، بقیه نسخ: شاد باش. ۳- چنین است در: د، بقیه نسخ: ای تن (ط، ی: آن تن). ۴- د: نزاکت. ۵- ط: زود در. ۶- ب ج د ه ی: رو در آینه بین که تا چونست (ب د: که خود چونست.) ۷- ج: شاه آورد روی بر رویش، ط ی: شاه رو برد سوی پهلویش. ۸- ج: تا ز آینه. ۹- ه: بنگرد رویش. ۱۰- ب ه ط: نقش شه. ۱۱- ز: عکس خود. ۱۲- د ه و ط: پادشاه. ۱۳- ب: روی ننمود. ۱۴- ط: کین زمه. ۱۵- د: جز تو گر عکس تست محرم نیست. ۱۶- ج: طلسم حکیم. ۱۷- ز ح: از این. ۱۸- ز: کام دل راند تا بروز و بخفت. ۱۹- ج: قدری شب.

اتفاقش[1] چنان فتاد آنروز[2]	که بود هم بروز بزم فروز
سومین[3] ماه را بخدمت[4] خواند	پیش خود با هزار ناز نشاند
گلشنی بود پیش[5] منظر خاص	بلبلان[6] گرد[7] هر گلی[8] رقاص
۳۰۰۰ حوضهٔ درمیانش[9] بسته زخشت	هشت در هشت همچو جوی[10] بهشت[11]
ماهیان[12] درمیانش بازیگر	هر یکی را بگوش[13] حلقهٔ زر[14]
کشتیئ ساخته زپارهٔ[15] عود	چون مه نو[16] درآسمان[17] کبود
لعبتی چند کردهٔ[18] دروی ساز	چون بدریا مسافران حجاز[19]
کرد لختی بهار سوسن بوی	در تماشای باغ و[20] گلشن روی[21]
۳۰۰۵ چون زگلشن[22] بحوض[23] گلشن دید[24]	چشم ماهی فراخ و روشن دید[24]
درز مان روی از استین[25] بنهفت	پس بناز و کرشمه با شه گفت
کاینهمه[26] ماهیان درآتش[27] ریز	که نگه می کنند درمن تیز

۱- ز: اتفاقاً. ۲- ج: ازروز. ۳- ج د ه و ز: سیمین، ط ی: سوّمی. ۴- ز: بخلوت، ی: بحضرت. ۵- و: زبر منظر. ۶- ی: بلبلی. ۷- آ: کرده ج: گشته. ۸- ح: هریکی. ۹- ط: حوض اندرمیانه. ۱۰- ح: جای بهشت. ۱۱- و: هشت در همچو هشت جوی بهشت. ۱۲- ز: جملگی درمیانش. ۱۳- آ ب د: ماهیان‌را، ح: همه شانرا. ۱۴- ز: مصرعها بیش ببیشد. ۱۵- د: تختهٔ عود. ۱۶- ج: «نو» از قلم افتاده. ۱۷- د: برآسمان. ۱۸- ح: خنده کرد. ۱۹- چنین است در: ج د ه و، بقیه نسخ: جهاز. ۲۰- ز: باغ گلشن، د: حوض گلشن. ۲۱- ج: باغ گلشن بوی، ط ی: باغ و سبزه و جوی. ۲۲- ب: زمنظر. ۲۳- د: بقصر گلشن. ۲۴- ز: بود. ۲۵- ب ج ه و ز ط: رو بآستین. ۲۶- ج: کین ماهیان. ۲۷- ح: آبش ریز.

من که ازچشم ماده[1] بر[2]حذرم　　آنک نرشد[3] چرا کند نظرم

این سخن بازکان خیال شنید　　خنده برداشت کاین[4] محال شنید

۳۰۱۰ ملک آن خنده را غلط نشمرد　　لیکنش هم بخنده بیرون برد[5]

گشت باز[6] ازره فسون خوانی　　با پری چهره در سلیمانی

چون نمود از طریق عیش[7] دمی　　خنده ولاغ با چنان[8] صنمی

صنم لاله رخ دگر باره　　برسر حوض شد بنظاره

باد[9] ناگه بسوی[10] کشتی تاخت　　وانهمه لعبتان درآب انداخت

۳۰۱۵ چون نگه کرد غرق[11] گشتنشان[12]　　وان زسرآب[13] برگذشتنشان

لرزه درشخص نازنین افتاد　　کزچنان لرزه بر زمین افتاد

باز درخنده شد طلسم چنان　　که ملک را ز دست رفت[14] عنان

لیک چون روی دل بکاری داشت　　وانگفت[15] ار بدل غباری داشت[16]

۱- دوز: چشم ماه. ۲- ی: پرحذرم. ۳- دز: نرشد. ٤- ۵ و ط ی: کان.
۵- ح: لیکن ازخنده هم بردن می بُرد، ح: این بیت راندارد. ۶- د: بازگشت. ۷- ز: ازره طریق دمی.
۸- ی: باچنین. ۹- ح: بُرد ناگه. ۱۰- د: باز ازناز سوی. ۱۱- چنین است در: آ ۵ ح ط ی، بقیهٔ نسخ: غرقه. ۱۲- آ: کردنشان، ح: کشتی شان. ۱۳- د: وزسرآب.
۱٤- ب د ز ح: بردعنان. ۱۵- ح: وان نگفت، ط: وان بگفت.
۱۶- ح: وبزران گفته دل غباری داشت، ۵: خماری داشت، دز: با بیت مابعد پس وپیشند.

زد بروی بت رمیده[1] گلاب — تا دو[2] چشمش گشاده گشت زخواب[3]

۳۰۲۰ آخر روز[4] ماه روز[5] نشین — خواست کش منزلی شود تعیین[6]

گشت[7] فرمان کش آورند فرود[8] — در رواقی[9] که بود بر سر رود

پس بنقل وشراب جان افروز[10] — بود با او بخوشدلی تا[11] روز

ماه چون زد بر آسمان خرگاه — گشت شب پرده دار[12] خرگه[13] ماه

شاه در خرگه نشاط نشست — ماه چهارم میان بخدمت بست[14]

۳۰۲۵ با هزاران هزار زیور و زیب — شد روان تا برد زشاه شکیب[15]

دید چون مسند جهانداران — خاک بوسید چون پرستاران

بر زمین کرد پای خدمت سخت — تا نخواندش نرفت[16] بر سر تخت

سر براه[17] فکندگی می داشت — جان بتسلیم بندگی می داشت

بود در پایهٔ[18] رضا طلبی — نه چو دیگر بتان به بوالعجبی

۱- ح: بروی زهوش رفته، و: بروی گل رمیده، ز: بروی گلی رمیده، ح: دمیده. ۲- ج: تا چو چشمش. ۳- ط: ترتیب بیت ها: ۳۰۲۲، ۳۰۲۰، ۳۰۲۱ و ۳۰۲۳. ۴- ج: آخر این روز. ۵- د: رود نشین، ح: آخرین ماه روز رود نشین، طی: آخر آن ماه روی روز نشین. ۶- ح: شود بیقین، ه و ز: این بیت را ندارند. ۷- د: داد فرمان. ۸- و: این مصرع را ندارد. ۹- ح: در رواق. ۱۰- و: افزود. ۱۱- چنین است در: ز، د: آن روز، بقیه نسخ: همه روز. ۱۲- آ: خوبن. ۱۳- ط: پرده داران خرگاه. ۱۴- آ ه و ط: میان خدمت بست. ۱۵- آ: زشاه فریب، ح: تا برو درگاه نشیب. ۱۶- ط: برفت. ۱۷- ج ه و: سر بپرده. ۱۸- د: بود همپایهٔ، ه و: بود در مایهٔ، ز: بود همسایهٔ.

۳۰۲۰ تا فروزنده شد جهان سیاه[۱] — بود بالین[۲] پرست خدمت شاه

صبح چون برگرفت جام شراب — زنگی شب زجرعه گشت خراب

شد بفرمان شاه سروجوان — سوی برج شرابخانه روان[۳]

گشت زان[٤] چار ماه حورسرشت — کوشک را چارسو چو[۵] هشت بهشت

پس برافروخت شه زسادی مغز — داد با خویشتن قراری نغز

۳۰۳۵ که بود بعد از آن بهر گاهی — هفتهٔ میهمان هر ماهی

باسه همخوابه رغبتش خوش بود — دلش از چارمین مشوش بود[٦]

گفت هست آن[۷] دُر[۸] ز درج گران — نازپرورد تخت تاجوران

چارمین تخت را نه درخورد است — کز[۹] گدایان رنج پرورد است

هرکه را پرورش بناز[۱۰] بود — نازنین و کرشمه ساز بود

۳۰٤۰ وانک او را[۱۱] کسی نداشت[۱۲] عزیز — چاپلوسی کند بسان کنیز

۱- طی: جهان را ماه. ۲- چنین است در: ز، هو: بُد بآیین پرست، بقیه نسخ: بود پایین پرست.

۳- ز: تا ببرج شه آن جهاز روان. ٤- ز: کرد از آن.

۵- ب د ز: چار سوی هشت بهشت. ٦- ب د: این بیت را ندارند.

۷- هو: این. ۸- چنین است در: ح طی، ز: ببرج گران، بقیه نسخ: بنرخ گران.

۹- ی: چوگدایان. ۱۰- ه: نیاز بود.

۱۱- ی: وانکه خود را. ۱۲- هو: او را ندا شنند.

دلش آسود بر چنین[1] غلطی　　　بر خط[2] راست در[3] کشید[4] خطی

با سه بانو سه هفته بودی شاد　　　از[5] چهارم دمی[6] نکردی یاد

یک شب از جام باده مست و خراب　　　خفته بود اندرون خانهٔ[7] خواب

در کنار آن بهار دیدهٔ[8] فروز　　　کز گل آزرده شد نخستین روز

۳۰۴۵ چون در آمد ز خواب یافت تهی　　　بستر خواب را[9] ز سرو سهی

سر برآورد و دید[10] از چپ و راست　　　چون ندیدش[11] ز خوابگه برخاست

سوی هر[12] منظر و رواق دوید　　　رفت و آنرا که دید نیست[13] ندید

هر عمارت که رفت بر سر او　　　دید قفلی نهادهٔ[14] بر در او

بر در نردبان چو رفت[15] فراز　　　دید قفلش[16] فتاده[17] و در باز

۳۰۵۰ برگرفت از سرین[18] خود شمشیر　　　وز سر نردبان دوید بزیر[19]

خویشتن را نهفته داشت برون[20]　　　وز پس در نظر فکند درون[21]

۱- ه و ط: چنان. ۲- د: بخط. ۳- ط: راستی کشید. ۴- زی: برکشید. ۵- ز: وزچهارم. ۶- چنین است در: ب د ز، ه و: کسی نکردی، بقیهٔ نسخ: گهی نکردی. ۷- ب ج د ه و: جامه خواب. ۸- ب: آن بت بهار فروز، ج و: آن بهار تازه فروز. ۹- ز: ماه را. ۱۰- ج و ط: دیدش از، ز: پس برآورد دیده از. ۱۱- ج: بدیدش. ۱۲- ب: آن منظر. ۱۳- ج: که رفت پیش ندید، ه و ط: که پیش جست ندید. ۱۴- ج: فتاده بر. ۱۵- ی: رفته. ۱۶- ز: قفلی. ۱۷- آ: دریده و، د ط: نهاده و. ۱۸- چنین است در: ب ز، د: سربر خود، ج: سرای خود، بقیهٔ نسخ: سران خود. ۱۹- ط: برفت بزیر. ۲۰- آ ب د ج ی: درون.
۲۱- آ ب د ج ی: برون.

دید خربنده زنگی سرمست　　وز سر خشم تازیانه بدست

برتنی[1] کز گلش رسید آزار　　میزد آن تازیانه زارا زار[2]

بانگ میزد بر آهو از شیری　　که چرا مانده[3] بدین[4] دیری

۳۰۵۵ او همی گفت نرم نرم که شاه　　تا نخسبد چگونه گیرم راه

شه چو بشنید ماجرای عروس　　سرخ گشت[5] از غضب چو چشم خروس[6]

آمد اندر دل خرد بنیاد　　خندهٔ لعبت[7] طلسمش[8] یاد

خواست کز کنج در برون تازد　　هر دو را سر بدامن اندازد

لیک اندیشه کرد[9] با دل خویش　　کین دو را گر سرا فکنم[10] در پیش[11]

۳۰۶۰ لعبتان دگر شوند آگاه　　من بر[12] اسرارشان نیابم راه

بازپس گشت هم بدین[13] تدبیر　　رفت و[14] در خواب شد[15] بروی سریر[16]

یافت چون بانوا از حریف خلاص　　او هم آمد[17] درون[18] بستر خاص[19]

۱- چنین است در: زی، و: برگلی، ح: برتن، بقیه نسخ: بربتی. ۲- ح ه و: تازیانه را هموار، ی: تازیانه راهبار.
۳- آح: مانده شد بدین، ه: مانده شه بدین. ۴- ح: بدین شیری. ۵- ز: سرخ شد. ۶- ی: چو خون خروس.
۷- ز: صورت طلسمش. ۸- ح: لعبتی طلسمی. ۹- ح: اندیشه داشت. ۱۰- ه و: افکنی. ۱۱- ز: این بیت و بیت آتی را ندارد. ۱۲- ح ه و: پس بر، ط: پس به. ۱۳- وی: بدان. ۱۴- ه: رفت در. ۱۵- ه: و شد.
۱۶- ح: بسوی سریر. ۱۷- چنین است در: آدز، و: آمد آن هم، بقیه نسخ: آمد او هم.
۱۸- ط: به بستر خاص. ۱۹- ح: این بیت را ندارد.

چون رها شد ز دیو ظلمت حور　　گشت ازان حور عالمی پر نور[۱]

شاه منزل ببرج دیگر کـرد　　ماه آن برج را منوّر کرد

۳۰۶۵ باده میخورد با شکرلب خویش　　راز را مُهر بسته[۲] بر لب خویش

منتظر تا شب[۳] که آید روز　　کو[۴] شود بر مراد خود فیروز

رفت خورشید چون بمهودج خاک　　مه برآمد به تختهٔ[۵] افلاک

شاه پیش عروس شاه پرست　　بتکلف نمود خود را مست

بیخبر بار سر ببالش[۶] بُـرد　　در دیده[۷] بقفل خواب سپرد

۳۰۷۰ چون گذشت از شب سیاه دو پاس　　نازنین را بدل نماند هراس[۸]

خاست از پهلوی ملک بشتاب　　زیر منظر[۹] دوید چون مهتاب[۱۰]

گشت در دست نفس[۱۱] فتنه زبون　　در بیرون گشاد[۱۲] و رفت درون[۱۳]

ساربانی[۱۴] درآن[۱۵] سرای شتر　　بود[۱۶] رهجوی آن طویلهٔ دُر

۱-ح: این بیت را ندارد. ۲-ی: بست. ۳-ز: تا یکی شب. ٤-ح زط: که شود، د: گر شود.

۵-آ: به تختی از، ۹ه: به بختی از. ٦-هوز: ببالین. ۷-ح: در دو دیده.

۸-ح: این بیت را ندارد. ۹-ط: سوی منظر. ۱۰-ح: با بیت ما بعد پس و پیش اند. ۱۱-ب: دیو فتنه.

۱۲-ب: وز درون در گشاد. ۱۳-آی: برون.

۱٤-هح: ساربان. ۱۵-ح: اندران.

۱٦-ح: بوده.

21-4 42

ازچنان صید[1] آمده بنشاط — وزپلاس[2] شترفکنده بساط

۳۰۷۵ چون صنم دررسید جست زجای — زلف بگرفتش[3] اوفکندز پای

پس بزورش درآورید بزیر — برسرِ خار[4] های چون شمشیر

پشت کز قاقم[5] اوفکارش بود — تکیه بر دورباش خارش بود

شاه کان[6] آفتاب را درحال — رفت[7] پویان چو سایه[8] دردنبال

چون تن نازکش بدید چنان — گشت موبرتنش زغصه سنان

۳۰۸۰ غیرتش گرچه بود پرده شکاف — نیزنشکافت پرده را بگزاف[9]

سرکشید ازوفای همسرخویش — رفت ودرگرد[10] سربسترخویش

همسرش کزبرش جدائی یافت — آمد او[11] نیزچون[12] رهائی یافت

صبحدم کین عروس روشن چهر — آشناورشد ازمحیط سپهر[13]

شاه ازآن بت ره[14] رهائی[15] جست — بابتی[16] دیگرآشنائی جست

۳۰۸۵ شدسوی برج آب[17] راه گرای — کردچون مه ببرج آبی جای

۱ـ ج ه و ز ح ط ی: آنچنان صیدی ، د: صیدی. ۲ـ ب ه: درپلاس ، ز ط: ازپلاس. ۳ـ ط ی: بگرفت و.
۴ـ د ز ح: برشترخارهای. ۵ـ ب ط ی: قاقمی. ۶ـ ج ه و ط ی: آن. ۷ـ ج: رفته.
۸ـ ب: چوباد. ۹ـ آ ب د: این بیت راندارند. ۱۰ـ ط: رفت درگرد. ۱۱ـ ی: آمده نیز.
۱۲ـ ح: نیزخود. ۱۳ـ ج: بابیت مابعدپس و پیشند. ۱۴ـ ه و: ازآن سیمبررهائی.
۱۵ـ دی: ره جدائی. ۱۶ـ ج د و ی. بابت. ۱۷ـ د: برج حوض ، ج: شاه شدسوی برج راه گرای.

بانوی آبدار آتش روی — ریخت در ساغر آب آتشخوی[1]

شاه کهتر[2] بکار آب نشست — در دل دشمن آبگینه شکست

خوش کسی کاندرین ره بی آب[3] — آب خوش خورد ازین کهن دولاب[4]

کاب ندهد بکس یکی کوزه — شیشهٔ آبگون فیروزه

۳۰۹۰ بود تا شب بمجلس آرائی — با مه تنگچشم یغمائی

آرزو در کنار و می در جام — به ازاین دولتی کجا و کدام

ریخت چون در سفال ریحانروی[5] — چشمهٔ آفتاب را بسبوی

باز شه پیش ماه زرق فروش[6] — خویش را مست ساخت چون شب دوش

سر ببالین[7] نهاد بی خود وار — چشم پوشیده[8] و نظر[9] بیدار

۳۰۹۵ چون ز شب نیمهٔ تمام گذشت — مرد مانزا[10] گه خرام گذشت

صنم از خواب جست و رفت فرود[11] — جامه بیرون کشید بر لب رود

۱- ب ه ط: آتشروی. ۲- ب: شاه مهتر، ج ه و: شه بکهتر، د ز: شاه اوّل، ط: شاه کشور. ۳- ج: ده بی آب، ی: کاندرین کهن دولاب. ۴- ی: زین ره بی آب، ج: این بیت و ۲۹۷ بیت آتی را ندارد. ۵- د ز: ریحان بوی. ۶- ج ه و: ازرق پوش.

۷- ی: ببالش. ۸- د: دیده پوشیده و.

۹- ط: پوشیده دولتش بیدار، ی: و دلش بیدار. ۱۰- آ: خفتگانرا.

۱۱- ی: از خوابگاه رفت.

پیش از آن رفته بود گاه فراغ[1] — کرده[2] پنهان سبوئی اندر باغ[3]

بست[4] و زیر کرد و راند در آب[5] — چون گلی کو کند مراغه بر آب[6]

چون یک آماج رفت از آنجا دور — ملک از غیرتش نماند[7] صبور

۳۱۰۰ جامه بیرون کشید و هم در پی — شد بدنبال در[8] نظارهٔ وی

چون گذارا[9] رسید لعبت سیم — کرد جانزا[10] بکام دل تسلیم

هندوئی چون سگان[11] آهوگیر — در کمین بود بهر آن نخجیر

چون تمنای خویش در بیافت — آنچنان[12] ماه بی قصب[13] دریافت

در وی آویخت چون مگس در قند — داد مه را باژدها پیوند

۳۱۰۵ چون بدید آن نظاره خسرو عصر[14] — باز دلخسته[15] باز رفت بقصر[16]

وان پری نیز چون ز دیو برست — بسلیمان خویشتن[17] پیوست

صوفی صبح خیز چرخ[18] ز دور — چون پدیدار شد ز بارهٔ[19] نور

شه روان شد که تا شود[20] بقیاس — چارمین سکه را عیار شناس

۱- ز: بود مه بغراغ. ۲- ط: کرد. ۳- ز: سبوی را در باغ. ٤- ز: استد و ه. ۵- ب: راند شتاب، د: رفت در آب.
٦- ج و ز و ط ی: در آب. ۷- و: نمود. ۸- آ: بدنبالهٔ نظاره، د: بدنباله در. ۹- ب ج: گدا را،
ه و: چون بدانسو رسید. ۱۰- ج: کانزا. ۱۱- ه و: سکال، ز: سکال. ۱۲- ه و: و انچنان.
۱۳- ز: بی تعب. ۱٤- د ز: خسرو عهد. ۱۵- ه و ط: با دل خسته. ۱٦- د ز: ز مهد.
۱۷- آ ج د ح: بسلیمان عهد خود. ۱۸- ج و: شرق ز دور. ۱۹- ج ه و ز ط: چو پاره.
۲۰- ج ه و ز: تا رود.

رفت در برج چارمین خورشید — مجلس آرای گشت چون جمشید

۳۱۱۰ چون در آن برج[1] روشنائی دید — همه سیمای پارسائی[2] دید

هم نشد خوش که در دل نگران — تازه بودش جراحت دگران

نازنین برقرار خدمت خویش — ایستاده چو بندگان در پیش

مینمود از طریق دلداری — هم حریفی و هم پرستاری

بود روتازه چون گل سوری — تا سیه شد جهان کافوری

۳۱۱۵ شب چو خورشید شد بگوشه نهان — وز[3] شغب ماند[4] گوشهای جهان

شاه بر نسبت دگر شبها — مُهر حکمت نهاد[5] بر لبها

ساخت خود را چنانک دانی مست — وز رُخ دوست دیده برهم بست

چون بدو رغبتی نداشت چنان — طبع را سوی او نداد عنان

تا ز شب رفت نیمهٔ کم و بیش — وان صنم دید خواب منعم خویش

۳۱۲۰ خاست[6] از خواب و شد بگوشهٔ بُرج — گشت مستور چون[7] دُر اندر دُرج

۱- ب د: در آن شمع. ۲- ه: آشنائی.

۳- ه: در شعب. ۴- د: وز شعب رست.

۵- ز: نهاده. ۶- ه و: خاست آن مه بشد.

۷- ج ه: چون گل اندر، ز: همچو دُر در دُرج.

دور کرد آنچه زیب وزر پوشید — جامه‌های سفید در پوشید

بتضرع نهاد رو بخدای — وز پی طاعت ایستاد بپای

چون ذلیلان بعجز مینالید — دیده بر روی خاک میمالید[1]

شه که بود از کمین بدنبالش — دید چون در سلامت حالش

۳۱۲۵ زان نهفته[2] خدای خوانی او — بیشتر گشت[3] بدگمانی او

برد[4] ظن کان نیایش[5] اندر پوست — از برای فریب ناکی اوست

آزمون کرد گاه و بیگاهش — خار غیرت[6] ندید در راهش

داشت در سینه نیکخوئی او — دم نزد باوی[7] از نکوئی او

ز آزمون بتان چو دل پرداخت — هریکی را چنانک بود شناخت

۳۱۳۰ بست دل تا کند[8] بپردهٔ خویش — هریکی را سزای کردهٔ خویش

گفت با خادمی[9] که کرد خرام[10] — وآورید[11] از برون[12] سبوئی خام

رفت پنهان بباغ زود از زود[13] — خام بنهاد و پخته را بربود

۱- د: روی برخاک عجزی مالید، ز: این بیت وبیت آتی را ندارد. ۲- ز: چون ذلیلان خدای.

۳- ز: بیشتر کرد. ٤- ج: بود ظن. ۵- ز: بنایش، ط: نیازش.

۶- ج: عبرت، د: عشرت، ه و: حیرت، ز: تهمت، ی: غیرتش. ۷- و: باری.

۸- د: بست تا دل کند، ز: جست دل تا کند. ۹- ز: با جادوئی.

۱۰- ی: که زود خرام. ۱۱- ط: آورید. ۱۲- ی: آورا ز در برون. ۱۳- ب د: زود بزود.

چون بهنگام خویش سرو جوان	برلب رود شد چو آب[1] روان

از ته سروبن سبو برداشت[2]	راست در زیر سرو دیگر داشت[3]

۳۱۳۵ آشنا کرد و راه پیش گرفت	ره سوی آشنای خویش گرفت[4]

راست چون در[5] میان رود رسید	از دگر عالمش درود رسید

درگداز اوفتاد[6] مرکب خام	بو کیل اجل سپرد لگام[7]

در ته آب رفت لعبت سیم	چون بدریای ژرف دُرّ یتیم

اختر طالعش[8] سیاهی یافت	ماه منزل[9] ببرج ماهی یافت

۳۱۴۰ او شد و کیست کو چنو[10] نشود[11]	بر فلک نیک و بد فرو نشود[12]

هر که زین پرده رخ نمود چو برق	زاشنائی این[13] سبو شد غرق

شاه چون دل زیک صنم پرداخت	چارهٔ لعبتان دیگر ساخت

آنک از برگ گل رسیدش[14] کوب	بس بیازرد[15] چون نبات از چوب

۱- ز: شد بجوی روان. ۲- د: سبو برگشت. ۳- د: دیگر گشت. ٤- د: این بیت و بیت آتی را ندارد.

۵- چنین است در: آ، بقیهٔ نسخ: راست کامد. ٦- ۵: افتاد و. ۷- ۵ و ط ی: لجام.

۸- آ د ی: اخترش طالع سیاهی، ج: نغز از طالع این سیاهی، ۵ و: آخر از طالع آن سیاهی، ط: دختر از طالعش. ۹- ز: راه منزل. ۱۰- ز ی: کو چنان. ۱۱- د: نرود. ۱۲- د: فرو نرود، ز: با اجل نیک و بد روان نشود، ی: بر فلک نیک و بد روان نشود. ۱۳- ی: چنین سبو.

۱٤- ز: نمودش کوب. ۱۵- ب ج و: نیازرد.

21 42

آنچنان زد بتازیانه تنش — که چو گل پاره پاره شد سمنش[1]

۳۱۴۵ هم بغربندهٔ که یارش بود — ساخت جفتش که سازوارش بود

تا در آخر[2] چو خورده پاک کند — یاد آن دولتش هلاک کند

خوردنش چون بخانه جو باشد — هر زمانیش مرگ نو باشد

وانک پشتش خراش قاقم داشت — دل بدنبال ساربان گم داشت

کوفت از پای خار تا بسرش[3] — که بهرموسکست[4] نیشترش

۳۱۵۰ نیل کز[5] نوک خار بر تن بود — راست چون نقشهای[6] سوزن بود

پس بخواری زخود کرانش داد — هم در آغوش ساربانش داد

تا چو برگیرد اشتران[7] را پشک — یادش آید زبوی عنبر و مشک

وان صنم کز دل بساما نش — لوث شهوت نداشت دامانش[8]

برکشیدش باحترام تمام — بانو بانوان نهادش نام

۳۱۵۵ کرد عهدی که تا بود عهدش — ماه دیگر نتابد[9] از مهدش[10]

۱- د ه: بدنش. ۲- ب: تا به آخر. ۳- ب: گفت از خاک پای تا بسرش، د: گفت کز پشت پای تا بسرش، ز: کوفت از خار پای تا بسرش، ط: کوفت بر خار پای تا بسرش، ی: کوفت از خار پای تا بسرش.

۴- د: که بهر موزند نیشترش. ۵- آ: نیک کز، ب: نیک از خار نوک برتن بود. ۶- د ز: راست مانند نقش سوزن بود. ۷- ج: استران را، ه: آهوان را. ۸- ج: مصرعها پس و پیشند.

۹- ج ز: نیابد.

۱۰- ه و: ترتیب بیت ها: ۳۱۵۶، ۳۱۵۵، ۳۱۵۸، ۳۱۵۹، ۳۱۵۷ و ۳۱۶۰.

بسکه آن پاک دامن پرنور | داشت جامه سفید چون کافور

شه موافق شد اندران کارش | گشت کافورگون سلب یارش[1]

پس ازآن چون بیاض نامه شان | بود کافورفام[2] جامهٔ شان

جامه کافورگون بهمت بساز[3] | که زخیر[4] الثیاب یافت طراز[5]

۳۱۶۰ پاک رنگیست رنگ کافوری | نامه‌ها را بیاض مغفوری[6]

چون شود مشک آدمی کافور | موی[7] او را خدای خواند نور

روز روشن که سربسر نوراست | همه رنگش برنگ کافوراست

شه کزافسانه ماه منظورش | داد کافورچون سقنقورش

همچو کافور با دریدهٔ ناب[8] | گشت با او یکی و گشت بخواب

۳۱۶۵ پس ازان زنده ماند[9] تا بهرام | هم برینگونه یافت[10] عشرت و کام[11]

هرشب ازگنبدی گذر میکرد | عیش درگنبدی[12] دگر میکرد

۱- ط: گشت کافور مشک تاتارش، ی: گشت کافورگون شب تارش، ج: این بیت بعدازبیت ۳۱۵۹ آمده است، د و: این بیت را ندارند. ۲- آ: کافوروام. ۳- ب: بهمت وساز. ۴- ج و ط ی: بخیرالثیاب، د: که نورالثیاب. ۵- ب: که چنین گونه یافت ساز وطراز. ۶- ز: تاجهان را بیاض فغفوری.
۷- ه و: ملک اورا. ۸- ب: بادریزهٔ ناب، د: نارسیده بآب، ه و: نادریده متاب، ز: نارسیده بتاب، ی: ماه و زهرهٔ ناب. ۹- چنین است در: آ، د ز: بعدازآن تاکه زنده بد بهرام، بقیهٔ نسخ: بعدازآن زنده بود تا بهرام. ۱۰- چنین است در: آ، بقیهٔ نسخ: داشت عشرت. ۱۱- ز: جام و جام، ج: عشرت و جام. ۱۲- ه و ی: گنبد دگر.

چندگه زیر هفت گنبد نور — نشد از عیش هفت گنبد دور

عاقبت هفت گنبد گردون — کرد از هفت گنبدش بیرون

نام او چون زگور نسبت یافت — هم بگنبد سرای گور شتافت

داستان وفات بهرام و آهنگ[1] او سوی گور و از پی گور در چاه فرود رفتن و در بهشت آتش پرستان[2] رسیدن[3]

۳۱۷۰ قصه پرداز شاه گنبد ساز[4] — داد در هفت گنبد این آواز

که چو بهرام چندی از دل شاد — راند گنبد[5] بگنبد اسب مراد[6]

عاقبت گنبد سپهر بزور — درکشیدش[7] بسوی گنبد گور

داد گنبد[8] کنان[9] و گور زنان[10] — گور با نزا[11] بگور دشت عنان[12]

جست چندان بگور صحرا راه — که در افکند گورش اندر چاه[13]

۳۱۷۵ روزی از بسکه دل بگورش بود — سوی پهلوی گور شورش بود

۱- ب: داستان بهرام گور و آهنگ وفات او سوی گور و... ۲- ی: و در بوستان بهشت رسیدن.

۳- د: در انجام کار ملک فرماید، ج ز: برای عنوان جای خالی گذاشته شده، ه: کلمهٔ «داستان» از آغاز عنوان افتاده است، و: در این نسخه صفحه‌ها جابجا شده و نیمی از متن عنوان در صفحهٔ واروی ۵۴۱ است.

۴- د: گنبدباز. ۵- ج: راز گنبد، ز: یافت گنبد. ۶- ه و: داد گنبد سرای گردون داد. ۷- چنین است در: آ، د: برد اورا بسوی، بقیه نسخ: شد کشانش بسوی. ۸- ز: یاد گنبد. ۹- ب د: گنبدزنان.

۱۰- د: گورکنان. ۱۱- ج د ه ی: گورپارا. ۱۲- د ه: بدست گور عنان، ز: بگور داشت عنان، و: این بیت را ندارد. ۱۳- و: این بیت را ندارد.

بامدادان بگاه گشت سوار | راند بیرون بجستجوی شکار
باد پا را بهر طرف درگشت[1] | می دوانید همچو باد بدشت[2]
کردی آنسو که کُره[3] راندی تند | پای آهو زره بریدن کند
تیر آهو کشش زدی بصریر | نغمهٔ هندوان آهو گیر[4]
۳۱۸۰ زان نی[5] تیر میزد از هر سو | گله گور و جستهٔ آهو
اندر آن جسته و گله[6] پیوست | اشقرش[7] پای کوفت دست بدست[8]
از خدنگ وی ارچه[9] از هر جای | آهوان میشدند کوته پای[10]
لیکن او جز نظر[11] بگور نداشت | گور پیشش بپویه[12] زور نداشت
تا درین جنبش از سر زوری[13] | خاست از پیش آهوئیش گوری
۳۱۸۵ طرفه گوری دو دیده[14] چون پر زاغ | راست چون در سرای[15] گور چراغ
سخت پی چون کمان محکم ساز | خانه کوتاه و گوشهای دراز

۱- ب: تازیانرا بهر طرف برگشت، دز: تازیانرا بهر طرف درکیش. ۲- د: همچو دود از پیش، ز: همچو باد از پیش.
۳- ب: کردی انسون که کوه، ج: کردی انکه کوه، ه و: کردی آنگه که گور، ز: که کوه. ٤- ز: آهوان صحراگیر.
۵- ج: از تیر، ز: پی تیر. ٦- و: گلو. ۷- ج و: اشترش. ۸- دز: این بیت را ندارند.
۹- ه و: در هرجای. ۱۰- ب: میشوندبی سروپای، ز: میشدند آهوپای.
۱۱- ج و ط: چون نظر، ز: لیک چون او نظر. ۱۲- ه ز: زپویه. ۱۳- ز: از سر سوری.
۱٤- چنین است در: ب د ز ی، آ: دویده، ج ه و: دونده.
۱۵- چنین است در: د ز، بقیه نسخ: سران

یالی آزاد از عنان بازی[1] — گردنی[2] فارغ[3] از رسن بازی[4]

پهلویش زیر چرم گلناری — چون کمان زیر توز بلغاری[5]

از خیالش[6] خراش در سینه — زده با کوه و دشت سرسینه[7]

۳۱۹۰ شکم از خط سبز برده برات — از برون شیر و ز درونش نبات[8]

خط پشتش درست[9] نسخهٔ باد — راست با باد باز خوانده سواد[10]

در کفلگاه گردِ[11] روشن او — گرد گشته لطافت تن او

بسته[12] از خیزران و صندل طاق — صندلی ران و خیزرانی ساق[13]

جان شیرین[14] به بیخهای دمش — کحل کوران به حقه های[15] سُمش

۳۱۹۵ تیزگامی چو آسمان کهن — بی زبانی[16] زباد کرده سخن[17]

کلک پایش چو خامهٔ[18] چالاک — نصف صفرش رقم به تخته خاک[19]

بسکه همچون خیال بود بچشم — می نمود و نمی نمود بچشم

۱- ج ه و: با دل آزاد از عنان تازی، ز: پای آزاد از عنان تازی، ی: با دل آزاده از عنان تازی. ۲- ه و ز: گردن. ۳- ز: گردن آزاده از. ۴- ی: گردنش فارغ از سنان بازی. ۵- ه و: گلناری. ۶- ج: از جیوانش، ز: ازگشایش، ی: ازخراش. ۷- ز: زده با گور درسر و سینه. ۸- ی: از برون سبزه از درون چو نبات. ۹- د ز: ز دست نسخه. ۱۰- د: راست با دیو خوانده دیو سواد، ز: راست چون دیو خوانده بود سواد. ۱۱- ب د: در کفلگاه و دوش روشن او، ز: در گلوگاه دوش روشن او. ۱۲- ج ه: تشنه، و ز: گشته. ۱۳- ج: صندلی راه صندلی راطاق. ه و: وخیزانی طاق. ۱۴- ی: شبران. ۱۵- ج د: زتحفهای، ه: به تحفهای، و: زتخته های. ۱۶- ج: نی زبانی، ی: تیز پائی. ۱۷- ج ه و ز ط: با بیت مابعد پس و پیش. ۱۸- و: چونخته. ۱۹- د: این بیت را ندارد.

دیو نقشی[1] که دل کند شیدا   گاه پیدا و گاه ناپیدا

نبد او جانور بسبزه و برگ[2]   دیو جان[3] بود بل فرشتهٔ مرگ[4]

۳۲۰۰ گور در پیش می شتافت دلیر   شه بدنبال می دوید[5] چو شیر

زاشقرش[6] خوی[7] در آن شتاب چکان   آتشی می دوید آب چکان

شه عنان را بدو رها کرده   باد را زو[8] دوال پا کرده

هر خدنگی که سوی گور گشاد   گور گنبد زد و خدنگ افتاد

تیر کز مو درست جستی و صاف   مو نجستی[9] از و بگاه شکاف[10]

۳۲۰۵ شه بر آن کره[11] می زدش بشکوه   در نمی شد درو[12] چو مو در کوه

زان خطاها سوار قادر دست[13]   جسته میزد چو[14] تیر شست بشست[15]

ناگه از پیش چاهی آمد تنگ   وز فتادن[16] نداشت گور درنگ

توسن شاه نیز در پی گور   رفت در چاه گور گور اگور[17]

۱- ب: دیو رنگی، ز: دیو نفسی. ۲- د: سر او جانور بسبزه و رنگ. ۳- د: دیو سان. ۴- ج: با بیت آتی پس و پیشند، ز: این بیت را ندارد. ۵- ج د ه و ز: میدواند. ۶- ز: زاشقران. ۷- ج: ز اشقرش چون در آن.
۸- چنین است در: ب د ی، آ: پا دو چون دوالپا، ج ه و: باد پا را دوالپا، ز: باده خود را دوالپا، ط: پا دراز و دوالپا. ۹- ب و: برنجستی، ی: مونخستی. ۱۰- ز: از آن بگاه مصاف. ۱۱- ب: بر آن گونه، ج: بآن کوه، د: در آنکوه، ه و: بآن گور، ز ی: بر آنگور، ط: بر آنکوه. ۱۲- ز: در آن.
۱۳- د ز: چابک دست. ۱۴- ج ه و: جسته میجست تیر شست، د: دست میزد، ز: دشنه میزد، ط: جست میزد. ۱۵- ب: چو شیر شست. ۱۶- ب ج د ی: درفتادن، ز: درفتاد و. ۱۷- ج: رفت در پیش شاه گور اگور، د ز: رفت در چاه گور و شد در گور.

آنک ده میل ازآن دو بینش نور / سره کردی زمین[1] قلب[2] ز دور[3]

۳۲۱۰ ازقضا کور شد که پیش ندید / چاه را زیر پای[4] خویش ندید

هست درچرخ[5] کحلی[6] اینهمه کار / بهر بینائی اولوالابصار

گور پویان که سوی چاه آمد / گور بود آنک سوی شاه آمد

آنکش ازچاه گور شور افتاد[7] / عاقبت هم بچاه گور افتاد[8]

ازچه[9] گورکس بزور نرفت / کیست آن کو بچاه گور نرفت

۳۲۱۵ انجمن شد بگرد[10] رخنه[11] سپاه[12] / مه فرو رفته بود در بن چاه

دلوها[13] بسته شد بحبل امید[14] / بر نیامد فرو شده خورشید

آفتابی که گشت خاک نشین / آدمی کی برآردش ز زمین

آنک ازچه خیال[15] ماه کشید / ماه سیماب را زچاه کشید

آن نه چه بود بلکه غاری بود / تا بن چاه میل[16] واری بود

۱- باد: میان قلب. ۲- ی: بقلب. ۳- ز: سره کردی و پیش راندی دور، ج: این بیت را ندارد.
۴- جهوط: پیش پای. ۵- د: در برج. ۶- جی: کحل، ز: نیست در کحل نیلی این همه کار.
۷- جهو: آنک ازچاه گور دور افتاد. ۸- هوط: ترتیب بیت ها: ۳۲۱۵، ۳۲۱۶، ۳۲۱۴، ۳۲۱۳، ۳۲۱۷.
۹- جده: ازچه در، وزی: ارچه، ط: گرچه. ۱۰- چنین است در: آ، بقیه نسخ: چوگرد. ۱۱- ج: رخنه.
۱۲- دز: رخنهٔ شاه، ط: برچهی شد چوگرد رخنه سپاه. ۱۳- چنین است در: زی، باج: دیوها.
۱۴- د: دیوها بسته شد بچنگ امید، آهط: این بیت را ندارند. ۱۵- د: چنگ ماه، ز: حیل ماه.
۱۶- جهو: بیل واری.

۳۲۲۰ چون تنور نواز سیه تابی   چون کهن دوزخی زبی آبی[1]

درچپ وراست غارهای کهن   قعرهرغار[2] ناپدید ز بن

اسب دیدند پرزکوب وشکن   کوفته چرخ باد[3] درهاون

برگرفتندش[4] از زمین تنبان[5]   استخوان آرد بود درانبان

بازجستند سوبسوی بسی   ازسوارش نشان[6] نداد کسی

۲۲۲۵ از شکافندگان[7] بگرد مغاک   کاوکاوی دراوفتاد بخاک[8]

هرکسی آهنی گرفته بدست   جگرگل درون درون[9] می خست

پاره کردند تا بیک[10] فرسنگ   رخنه های فراخ درچه تنگ

سرمیتین بقعرآب رسید   چشمه آرزو نگشت پدید

زانش سینه هادرآن زاری   چشمه[11] سیماب گشت[12] پنداری[13]

۳۲۳۰ ورچه[14] سیماب ریخت دیدهٔ تر   کیمیا راکسی نداد[15] خبر

۱ـ آ: زبی تابی. ۲ـ ز: قعرچه نیزناپدید. ۳ـ ج ز ط ی: بادچرخ. ۴ـ ه و ط ی: برگرفتند.
۵ـ ج د و ز: جنبان، ط ی: از زمینش چنان. ۶ـ ب د ه و ز: ندید. ۷ـ ج ه و: از شنابندگان.
۸ـ د ز: این بیت و ٤ ابیت ما بعد را ندارند. ۹ـ آ: کلمه «درون» یک فقره ازقلم افتاده، ج: دراندرون
می خست. ۱۰ـ ب ی: فرجهٔ تنگ. ۱۱ـ ط ی: چشم. ۱۲ـ ب: گشته. ۱۳ـ ج: بیداری.
۱۴ـ ی: ارچه.
۱۵ـ ی: نداشت خبر.

اینچنین گنجها بسیست بخاک[1] — کی تواند کشیدنش ز مغاک[2]

آنک[3] این اژدها کشد بدمش — کی توان بر[4]کشیدن از شکمش

آید آن کامدنش هست براز[5] — رفتنی راکسی نیارد[6] باز[7]

خورد خونهای خلق خاک بسی — که یکی خون ازو نخواست کسی

۳۲۳۵ ساقی آن می که بر[8] زمینش ریخت — چون کشد باز چون بخاک آمیخت

گر بغربیل[9] کس ببیزد خاک — برنیابد[10] نشان مردم پاک

ببیختندش به جد و چاره[11] بسی — زو نیامد برون نشان کسی[12]

صد پی ارخاک را[13] ببیزد کس — بهره زان[14] خاک خاک یابد و بس[15]

خاک بهرام بیختند تمام — بهره زان خاک بود نی بهرام

۳۲۴۰ بازگشتند مردمان زان غار — دیده پرآب و سینه پرزغبار

رفته گوهر[16] زمشت[17] و خاک به مشت[18] — زان عجب مانده در دهان انگشت

۱- آ: اینچنینش بسیست چرخ به خاک، ب: این چنین کس بسیست اندر خاک. ۲- ط: بمغاک.
۳- ی: وانکه. ۴- ج و: که تواند کشیدن. ۵- ه و: چونکه رفتست این قلم برساز، ط: آمدن آنکه آمدست براز
۶- چنین است در: ب ط، ه و: نذارد باز. ۷- ج: این بیت وبیت ما بعدرا ندارد. ۸- ج ه و طی: درزمینش
۹- ج ه و طی: غربال. ۱۰- ی: برنیابد. ۱۱- ط: به جد وجهد بسی. ۱۲- ی: این بیت را ندارد، و:
بیت های ۳۲۳۵، ۳۲۳۶ و ۳۲۳۷ بلافاصله وبترتیب تکرار شده اند. ۱۳- ط: چندی ارخاک ره به بیزد کس.
۱۴- ط: بهرآن. ۱۵- ی: این بیت را ندارد. ۱۶- طی: رفت. ۱۷- چنین است در: ج ه و طی،
بقیه نسخ: زدست. ۱۸- ز: وخار بمشت.

چندروزی بغم[1] خروشیدند　　جامه‌های کبود پوشیدند

آخرالامر دل زکم[2] هوشی[3]　　داد شان داوری فراموشی

بین درانیگل[4] که بهر ما کندند　　زین فراموش گشتگان چندند

٣٢٤٥ چرخ گوراست[5] نیلگون سلبی[6]　　دانی آخر که نیست بی سببی[7]

کس زگیتی کجا خبر یابد　　مست[8] قلاب را که دریابد

عمرآبست[9] وشخص مردم دام　　کش چو دام است رخنه‌های مسام[10]

زوچو رفت آب هرکجا خواهی　　دیر[11] نبود ز[12] مردن ماهی

گل که گوریست گوربانان را　　گورخانه است گورخانان را[13]

٣٢٥٠ وین[14] مقرنس رواق بی سروبن[15]　　برسرگور گنبدیست[16] کهن[17]

اندرین گنبد آنک محرم گشت　　غلغلی کرد چند روزوگذشت[17]

آنک اوخود گلِ است[18] مقداری　　خانه سنگین[19] چراکند[20] باری[21]

١- د ز: زغم. ٢- ی: گُم هوشی. ٣- ب: کم گوشی. ٤- د: اندرین گل، ز: تا درین گل، طی: بین درین چه.
٥- ه و: کوهست، طی: گوراست. ٦- ب: چرخ کوراست گردنی نیلی. ٧- ب: بی سبلی. ٨- آ ی:
مشت، ز: مست و. ٩- د: عمردانه ست. ١٠- ج د ز: مشام. ١١- ه و ز ط: دور نبود. ١٢- ب: چو مردن.
١٣- طی: کهنه گوریست گورخانان را، و: این بیت را ندارد. ١٤- ی: این. ١٥- ز: بیسروپای. ١٦- گنبدیست بپای.
١٧- ز: غلغلی چند کرد وزود گذشت. ١٨- و: اوکه اوچون گلیست، ج: چون گلیست، طی: گلیست.
١٩- ه و: سنگی. ٢٠- ط: کند چرا. ٢١- ز: این بیت را ندارد.

زندگان را بود در و دیوار / مردگان را[1] چکار با این کار

قلعهٔ طینت ارچه چست[2] افتاد / زود ویران شود چو سست[3] افتاد

۳۲۵۵ چو رسد سیلش از محیط کبود / مرد بالاش خاک[4] زیر[5] چه سود

روزگار اندرون این چه پست / جان طلب می کند چراغ بدست[6]

می برد دزد چونکه[7] شمع بمرد / طرفه دزدی که شمع روشن برد[8]

گرچه مرگ از جفا ستیزه گر است / بی وفائی عمر زان بتر است[9]

گل مبین خشک در سرانگه[10] گور / آن گل خشک را نگر ته گور[11]

۳۲۶۰ ورق گل بگور جانان[12] را / پندنامه است کاردانان[13] را[14]

لاله تر که رنگ خون دارد / خون ز روهای لاله گون دارد

یا رخ از خون آدمی شستست / یا خود از خون آدمی رستست

تن چو خواهد گذاشت هر چه که داشت / نیکبخت آنک نام نیک گذاشت[15]

۱- ب ی: مردنی را. ۲- ز: زشت افتاد. ۳- ز: خشت افتاد. ۴- آ: بالاش خانه. ۵- ط ی: زیر خاک.

۶- ج: این بیت را ندارد. ۷- چنین است در: ه و، ی: تاکه شمع. ۸- چنین است در: ه و ط ی، بقیه نسخ این بیت را ندارند. ۹- آ ب د ز: این بیت را ندارند. ۱۰- ی: سراچه. ۱۱- د ز: این بیت را ندارند، ه و ط: ترتیب ابیات: ۳۲۶۱، ۳۲۶۲، ۳۲۶۰، ۳۲۶۴، ۳۲۶۳ و ۳۲۶۵

۱۲- ب ط ی: بگور خانان را. ۱۳- و: بگور دانان را.

۱۴- د ز: این بیت را ندارند. ۱۵- ز: نیکبخت آنکه تخم نیکی کاشت.

آن رها کن[1] در این کهن بنیاد — کز تو خلقی کند به نیکی یاد

۳۲۶۵ کز پس مرگ یاد[2] نیک برند — وز پی هر که مرد[3] غم نخورند[4]

آنک نامردم است و بی تمیز — مرده باشد بزندگانی نیز

بانگ و شوری که میزنند برو — لعنت است آنک می کنند برو

پس چنان باش کز تن پاکت — بدعائی کرم کند[5] خاکت[6]

دوستان کز پی تو در[7] شورند — همرهان تو[8] تالب گورند

۳۲۷۰ هست تا خاک همره[9] تو بسی — نیست در خاک همره تو کسی[10]

پس کسی یاد[11] کن که جان بخشد — هر دمت[12] عمر جاودان بخشد

بایدت خانه حیات درست — از خضر باید آب حیوان جست[13]

وانک اینگونه شد مسیح نفس — در صف اهل درد باشد[14] و بس

خسروا پای[15] نیکمردان گیر — با مسیحا نشین و پیش ممیر[16]

۳۲۷۵ خواهی از خاک بر سپهر خرام — خاک شو زیر پای[17] شیخ نظام

۱- هـ و ط ی: بناکن. ۲- د: کز پس خلق نام نیک. ۳- ب: وز پی بدکه مرد، ج: زان تنی کو بمرد، هـ و: زان تنی کو بمرد، ط: زان یکی هر که مرد و. ۴- ی: غم بخورند. ۵- د ز: بدعائی گری کند، هـ و: بدعا گو کنند در. ۶- ط ی: آفرین ها کنند بر خاکت، ج: این بیت و هفت بیت ما بعد آنرا ندارد. ۷- د: دوستان کز تو در شر و شورند، و: دوستانی که بی تو در شورند. ۸- هـ و ط: با تو همراه تا. ۹- د: همبر تو. ۱۰- ز: بعد از این بیت اضافه شده: غیر از آن فعل را که خود کردی تو اگر نیک وگرچه بد کردی. ۱۱- ز: یاد کن، ی: پس ورا یاد کن. ۱۲- ی: مردنت. ۱۳- ب د ز و ی: این بیت بعد از بیت ۳۲۷۴ آمده است. ۱۴- هـ و ط ی: یابی و بس. ۱۵- د: خسروا رأی. ۱۶- د: و پیش میر، ی: زپیش بمیر. ۱۷- د: بوسه ده خاک پای شیخ نظام.

در تمام شدن عمارت هشت بهشت و سیراب گشتن مناهل[1] لطایف و برآمدن نهالهای نامی و در رسیدن میوه های جانی[2] و مرغان بینوا را آواز دادن و ببار عام صلا گفتن[3] و از کلوخ[4] امرود خامان[5] بر شکستن و دوستان جانی را بفاکههٔ کثیره لا مقطوعة و لا ممنوعة برخورداری[6] کام ارزانی داشتن[7] و صادر و وارد را بدین خلد نعیم[8] دعوت کردن خالدین فیها ابداً[9]

چون شد آراسته بنقش و نگار	روی این کارگاه جادو کار[10]
کرد در[11] دیده مشتری جایم	و اسمان[12] بوسه داد بر پایم
دید رضوان[13] ز هشت خلد برین	هشت خلد برین بروی زمین
از نسیمش که مغز پرور گشت[14]	مغز روحانیان معطر گشت[14]
۳۲۸۰ شربتش[15] ذوق سلسبیلی داد	خامه را پر[16] جبرئیلی داد

۱- ج: مناصل، ه و: ضلاضل. ۲- ب: میوه های حالی. ۳- ج: صدا گفتن.
٤- ط ی: و از شاخ. ۵- ه و ط: امرود خام. ٦- ط ی: سراپا برخورداری. ۷- ط ی: ارزانی و صادر. ۸- ج: بدین خلد دعوت. ۹- ط ی: خالدین فیها ابداً را نداردند، د: در ختم کتاب هشت بهشت فرماید، ز: برای سرلوحه جای خالی گذاشته شده. ۱۰- ب د: کارگاه پر ز نگار، ز: کارگاه خانهٔ کار. ۱۱- ب ه: بر دیده. ۱۲- ط: آسمان. ۱۳- ج: دید مضمون.
۱٤- د: شند. ۱۵- ج: شربت ذوق.
۱٦- ج ه و ط: خامه اش پر.

زین مروّق[1] رحیق نوش گوار عقل هم مست گشت هم هشیار

وین مصفا زجاجهٔ ی ناب که رود جان ز بوی او در خواب

از ارم ساغریست پر تسنیم[2] بل ارم خانه ایست پر ز نعیم

اِرَمی نو بنزهت و رونق[3] مثلها فی البلاد لم یُخلَق

۳۲۸۵ خانهٔ[4] خاک او عبیر سرشت خانه های دگر درو چو بهشت

همه بیتش بگاه[5] عرض شمار سه هزار است و سیصد و چل و چار[6] (۳۳۴۴)

سال هجرت یکی و هفتصد بود (۷۰۱) کین[7] بنا بر د سر بچرخ کبود

گر بقارا بنای[8] محکم نیست[9] چون[10] من این خانه ساختم غم نیست[11]

این هنرنامهٔ همایون ساز هر خطی زندگانی است دراز

۳۲۹۰ این نمونه که نقش پرگاریست از طراز کهن نموداریست

هرچه در گنج پیش پنهانست هم عیارش درون این کانست

۱- آ: مروّح. ۲- چنین است در: آ ب ی، بقیه نسخ: پر ز نسیم.

۳- چنین است در: د، آ ز ه ی: از ی نو، ط: از مه نو، ج ه و: از پی تربیت به هشت ورق.

۴- ب: خانه و. ۵- چنین است در: آ ب د ز ی، بقیه نسخ: بعرض گاه.

۶- چنین است در: ز، آ: ششصد و پنجه و دو و سه هزار، بقیه نسخ: سیصد و پنجه و دو و سه هزار.

۷- د: که بنا. ۸- د ز: گر بنا را بقای، ط: گر بنا را بنای. ۹- ه و: گرچه سبیل اندرین جهان کم نیست. ۱۰- ب: چو من. ۱۱- ط: مصرعها پس و پیشند.

آن زر ارچه سره[1] است معیارش[2]	نیست جز ده دهی من یارش
پوست[3] گرچه[4] ز مغز شیرین نیست[5]	بهر آن مغز پوست به[6] زین نیست
گرچه آید[7] ز انگبین[8] کاری	سرکه راهم بود[9] خریداری
۳۲۹۵ گرچه گوهر بقیمت است[10] عزیز	قیمتی هست کهربا را نیز
در بتاج ملک بود شایان	گوش ماهی بزعفران[11] سایان[12]
این رقم کاندر و صفائی هست	گرچه زر نیست زر نمائی هست
نکند گر نشاط زیرک تیز	ابلهان را بود فریب انگیز
گر همه کس گزیده باشد و اهل	کس چو من نیز باشد آخر سهل
۳۳۰۰ آنک باشد چو من تهی مایه[13]	بوک ریزد بر این رقم سایه[14]
خوش بود گلفروش را بستان	خارکش را هوای خارستان[15]
مرغ صحرا که سنگ خور باشد	سنگش از جو[16] عزیزتر باشد

۱- چنین است در: ط ی، ز: آن زر ارده دهیست، ج: از سره ست، بقیه نسخ: ارسیزده است. ۲- ج: معمارش.
۳- ط: پوستی. ۴- چو مغز. ۵- ز: است. ۶- آ: پوست مغز. ۷- چنین است در: ب د ز ط، آ ج ه و: گرچه دارد. ۸- آ: بانگبین، ج ه و: بگل انگبین، ی: گرچه این دارد انگبین کاری. ۹- د: سرکه راهست هم.
۱۰- د: است و. ۱۱- ط: برآسمان سایان. ۱۲- و: این بیت و شانزده بیت آتی را ندارد.
۱۳- د: تهی پایه. ۱۴- د: بوک ریزد رقم براین مایه، ز: بوک ریزد رقم درین سایه.
۱۵- ز: تابستان. ۱۶- آ: ازجه، ب ج: اززر، ط ی: از دُر.

نوبتی کز دهل نیاید تنگ — در دسر خیزدش ز نغمهٔ چنگ

چون شتابنده[1] راگه و بیگاه — رفتنی شد ازین تماشاگاه

۲۳۰۵ هست در زیر کاخ[2] فیروزه — آدمی میهمان ده روزه

نیکبخت آنکسی که در انجام — زندهٔ جاودانه گشت بنام[3]

آنکه[4] منشور[5] آدمی زادست — نام نیک است و آن دگر بادست

وانچ از[6] نام مرد[7] ماند دیر — سخنست آن نه جامه[8] و شمشیر

هرکسی را بود جواهر و گنج — بیش از اندیشهٔ[9] جواهرسنج

۲۳۱۰ یا زند[10] بر بساط سلطانی — ملک را سکّهٔ[11] سلیمانی

یا برآرد بگاه سرفکنی — سر به روئین تنی و تهمتنی

چون فرو رفت[12] قالبش در خاک — نام او گردد از ورقها پاک

چندگاهی که در میان افتاد — هیچکس را ازو[13] نیاید[14] یاد

۱- ه: ستاینده. ۲- ز: در دیرگاه فیروزه. ۳- ب د: گشت ز نام، ج: گشت تمام.

۴- ب ج ی: آنچه. ۵- ج ی: مقصود آدمی. ۶- د: وانچه زان نام. ۷- ج ه: نام مرده.

۸- چنین است در: ج، ه: نه جام و نه شمشیر، ط: نه خانه نی شمشیر، بقیه نسخ: نه خامه و شمشیر.

۹- ب ز ط: از اندازه. ۱۰- آ: پازند. ۱۱- د: نوبت سلیمانی.

۱۲- چنین است در: و ز ی، د: درون رفت، بقیهٔ نسخ: برون رفت. ۱۳- ز: زوی.

۱۴- ب د: نیاید از وی، ج ه ط: نیامد یاد.

مگر از نامه[۱] سخن سازی — زو[۲] بماند بعالم آوازی

۳۳۱۵ این ورق کز نشاط دارد مهر — یادگاریست از من[۳] اندر دهر[٤]

هر کسی را بکار خویش هش[۵] است — کس نگوید کانار[٦] من ترش است

زنگی ار چه سیاه فام[۷] بود — نزد مادر مه[۸] تمام بود

چند با بیت سینه سوزی کرد — که شد این زیر پا بخوان[۹] درخورد[۱۰]

پختگان را اگر نماید خام — هست پخته بکام من ناکام

۳۳۲۰ گر قبولی زغیب یارش گشت — سکه تا حشر[۱۱] استوارش گشت

چون شد این نامه در زمانه عزیز — نام من زو[۱۲] عزیز گردد نیز

ور[۱۳] گر افتد[۱٤] ز میل دلها دور — خود بماند ز چشمها مستور

پیش بدگوی کز پسم[۱۵] باشد — پرده پوشی همان[۱٦] بسم باشد

زیوری را[۱۷] که گم شد[۱۸] اندر خاک — کس چه داند زر است یا خاشاک[۱۹]

۱- د: پایه. ۲- ه و ط: که بماند. ۳- آ: یادگار منست اندر. ٤- ه و ط: بیت های ۳۳۱۸ و ۳۳۱۹ بعد از این بیت آمده اند. ۵- ج: هر که را دل بکار خویش خوش است. ٦- د ز ط: که دوغ من. ۷- آ: سیاه وام.

۸- ز: مهی. ۹- ج: بخون. ۱۰- و: این بیت و بیت ما بعد را ندارد. ۱۱- د: تا محشر، ج: سکهٔ فخرش، و: سکهٔ کار. ۱۲- ز: زان عزیز. ۱۳- د: اگر. ۱٤- ج ه ط: ورفتد او ز، و: وربماند ز.

۱۵- د ز: گر کسم، ط ی: کو پسم. ۱٦- ز: زجان بسم. ۱۷- ه: زیور و زر که.

۱۸- ج ط: که باشد اندر. ۱۹- ز: این بیت را ندارد.

۲۳۲۵ گوهری کان بدُرج روی نهفت — جوهری قیمتش چه داند گفت

کاش کین[1] بکر[2] روی پوشیده — ماند از چار سوی پوشیده

تا نماند[3] بروزگار دراز — ناقصانرا بخنده دندان باز

شور[4] ایشان زمن رباید خواب — شان به غیبت گری و من بعذاب

گفته‌ام[5] آنچنانک باید[6] گفت — کز پس مرده[7] بد نشاید گفت

۲۳۳۰ آنک درما بد[8] کند نگهی — آخر او نیز خواست مرد گهی[9]

هرچه[10] گفت از جفا چو بیخردان[11] — بشنود بعد مردن[12] از دگران

گنبد پر صدای عالم[13] ساز — هرچه گوئی همانت گوید باز

چون بد و نیک را جزائی[14] هست — گفت و ناگفت[15] را سزائی[16] هست

خنک آنکس که تخم نیکی کاشت — تا برخویش[17] را همان برداشت[18]

۱- ز: کوش. ۲- ه: این. ۳- ه و: یا بماند، ج ی: تا بماند. ۴- ج ه و: بوی ایشان.

۵- چنین است در: آ، ب ج د ز ی: گفته اند، و: گفتهٔ. ۶- د: شاید گفت.

۷- ه و ط: پرده. ۸- و: آنکه در بار بد کند. ۹- ط ی: مرده خواست گهی.

۱۰- د: گرچه، ط ی: هرکه. ۱۱- ز: از قفای بی هنران. ۱۲- د ز: بعد مرگ.

۱۳- ط: عالی ساز، ی: خالی ساز. ۱۴- ز: سزائی.

۱۵- ی: گفته ناگفته را. ۱۶- ز: جزائی. ۱۷- چنین است در: آ، ب: تا برخویش از همان،

ه و: تا بر آرزو همان، ز: تا برخویشتن از آن. ۱۸- ی: این بیت را ندارد.

۳۳۳۵ گرچه این[1] گلشن مدور[2] کار — هست در بوستان عقبی خار

لیک اگر عون[3] کردگار بود — خار من جمله لاله زار بود

دارم امید رحمت جاوید — چون توان گشتن[4] از درش نومید[5]

چون کند رحمتش مدارائی — چیست حرف سیه بدریائی

مایه گر[6] عودی است وگر بیدی — کفر باشد رضا بنومیدی[7]

۳۳۴۰ چون امیدم بکف سپرد[8] عنان — رستم از حربهٔ دَرَک فکنان

هرچه کردار من ز پیش و پس است — عذر خواهم همان[9] امید بس است

یارب این نوعروس زیبا را — که ببرد[10] آب نقش دیبا را

جلوه ده بچشم بینایان[11] — که دل و دیده را بود شایان

خاص گردانش در دل همه کس — هم برین نکته ختم کردم و بس[12]

۱- ج ه و: زین. ۲- ی: مدورکار. ۳- چنین است در: د ز، بقیه نسخ: اگر عفو.

۴- د: توان بود، ز: توان گشت.

۵- ج ه و ط: ترتیب ابیات بعد از بیت مزبور: ۳۳۳۹، ۳۳۴۰ و ۳۳۳۸.

۶- ز: یار اگر. ۷- ز: رضای نومیدی.

۸- آ: بکف فگند عنان. ۹- ز: همین.

۱۰- ه و ز ط ی: که برد. ۱۱- و ی: دانایان.

۱۲- ز: با بیت ما بعد پس و پیشند.

این ذیل پایدار که بادامن[1] قیامت دوخته باد مظلهٔ هشت بهشت وچهار[2] روضهٔ دیگر ساخته آمد وجذرهٔ از آتش طبع شهابی[3] که هر بیت این فرادیس را در دجی[4] چراغ روشنائی[5] افروخت روشن گردانیده شد[6] تا زیر کبودی فلک هر طرفی شعله در دیوان[7] ابتر افتد احرق الله تعالی شیاطین الانس بصولته[8]

۳۳۴۵ شکر حق را که از خزاین[9] غیب	ریخت چندان جواهرم در جیب
که از آن نقد قیمتی به سال	کردم این پنج گنج مالامال
در هر گنج[10] کش فرو بستم	کیمیائی[11] دگر[12] درو بستم
داند آنکس که بیزد[13] این گفتار	کیمیای مرا بوزن[14] و عیار[15]
نیست اندیشه گر بد اندیشی	رگ بی رنج را زند نیشی
۳۳۵۰ که علل[16] هرچه دیدم از تمییز	چیده ام معنوی و لفظی نیز[17]
راست کردم هر آنچه روشن گشت	راست[18] روشن دل از خطا نگذشت

۱- ج: تادامان، و: تا دامن. ۲- چنین است در: ب ج و، بقیهٔ نسخ: وحواری روضه. ۳- ج: آرایش طبع که، و: طبع نهانی. ۴- ج: در درجهٔ، و: در درجی. ۵- و: چراغ روشنی. ٦- و: گردانیده آمد. ۷- ج: دیوار. ۸- ب: بصوابه، د ه ز: عنوان ندارند، ط ی: در شکرگزاری حق تعالی فرماید، و: «احرق الله تعالی شیاطین الانس بصولته» را ندارد. ۹- ج د و ز ی: خزانه. ۱۰- ز: در همه گنج. ۱۱- ط: کیمیای. ۱۲- ب: کیمیائی عجب. ۱۳- د ه و ز ط ی: که سنجد. ۱۴- ط: بزر در عیار. ۱۵- ج: این بیت را ندارد. ۱٦- ی: کز علل. ۱۷- ز: این بیت را ندارد. ۱۸- ی: راست و.

وان خطا کاندر و گمان نرسید[1] | دل زپوشیدگی بدان[2] نرسید[3]
یک یک این پنج نامه تا پایان | عرضه[4] کردم بچشم دانایان
هرکسی را چنانک روی نمود | در بد و نیک گفتگوی نمود
۳۳۵۵ هرچه بیننده راست وا[5]خم دید | بجوابی[6] سخن فراهم دید
وانچه[7] در[8] گفتن از دلم کژ[9] خواست | راستگو چون[10] نمود کردم راست
زینهمه ناقدان نکته[11] شناس | هرکسی زد دمی[12] بوهم و قیاس
لیکن[13] آنک اندرین[14] خزاین[15] پر[16] | مهرهٔ قلب دور کرد ز دُر
نیست الّا که آن[17] جهان علوم | که شدش هرچه در جهان معلوم
۳۳۶۰ آسمان اعلم[18] زمانش خواند | دهر علامهٔ[19] جهانش خواند
چون فروشد درو کمال اندیش | از کمالش فروشد اندر خویش[20]
بوحنیفه سراج اُمّت بود[21] | خورده او زان چراغ روشن دود[22]

۱- ی: نرسد. ۲- د: بآن. ۳- ی: نرسد. ۴- آی: عرض، ط: سرمه کردم. ۵- ۵: راست خم، و: با خم.
۶- ج ۵ و: خود بخوبی سخن، ط: بجواب سخن. ۷- ی: وانکه. ۸- ج: ازگفتن، ز: درگفت.
۹- ج ۵ و: کم خاست. ۱۰- ز: راست چون کج نمود. ۱۱- ج: سکه شناس. ۱۲- ز: زدقدم. ۱۳- چنین است در: آی، بقیه نسخ: لیک. ۱۴- د: آنکو ازین. ۱۵- ج د و: خزانه. ۱۶- ز: دُر. ۱۷- ج ۵ و: این.
۱۸- ط: عالم. ۱۹- ط: درعلامه. ۲۰- د: گم شد اندروی و پس اندرخویش. ۲۱- د: بوحنیفه بعلم و فن بود.
۲۲- د: روشن شد، ج: خوردهٔ او چراغ سنت بود، ۵ و: شافعی خود بدین و ملت بود، ط ی: نورافزای دین و ملت بود، ز: این بیت را ندارد.

مجتهد در خلافِ[1] نکته کشی | مالک فقهِ کوفی[2] و قرشی
بسکه در علم راست تدبیر است | راستی هم شهاب و هم تیر[3] است
۳۳۶۵ راستی ساکن اندرو بصواب | چون الف راست در میان شهاب[4]
چون ازو موج زد کلام احد | نفد البحر قبل ان ینفد
روشن اندر دل چو مصباحش | کشف کشاف و فتح[5] مفتاحش
رقم عنبرینش بر کافور | از برون سود خان درون سو نور[6]
او شهاب[7] و دل و تنش زاخیار | نیرین[8] مشارق الانوار[9]
۳۳۷۰ در تمامی[10] فنون فضلِ تمام | غیرت بُحتری و بو تمام[11]
گاه تحریر اگر به بیت عتیق | یافت اشعار تا[12] زیان تعلیق
شعر او را که مطلعِ نور است | جای تعلیق[13] بیت معمور است
موج بحر است در عطا رقمش | تیر چرخ است بی خطا قلمش

۱- چنین است در: ج د ط ی، بقیه نسخ: خلاف و. ۲- آ: فقه رومی و، ه و: فقه و کوفی و؛ ز: این بیت را ندارد. ۳- و: پیراست. ٤- چنین است در: آ، بقیه نسخ: راست همچون الف میان شهاب. ۵- و: کشف مفتاحش. ٦- آ: درون پر نور، د: و بیرون نور.
۷- د: ز شهاب و. ۸- و: تیزبین. ۹- ج و: این بیت و بیت ما بعد آن به ترتیب بعد از ۳۳۹۹ آمده اند. ۱۰- و ی: در تمام. ۱۱- د ز: این بیت را ندارند. ۱۲- ج و ز: ز اشعار.
۱۳- ه: جای نعلین.

در[1] تشابه یقین[2] ست اوعلی است — در تناسخ درست[3] بوعلی است[4]

۳۳۷۵ چرخ چون راست کرد دستارش[5] — بسته عزّ اللهی[6] بهر تارش[7]

گر کند سوی آن[8] عمامه نظر — مشتری را فتد عمامه ز سر

حکمتش داده[9] از بس[10] افزونی — ملک بقراطی و فلاطونی

در الهی فنش نه در حد کس[11] — حد او هم الله داند و بس

در طبیعی شناخته بتمام — راز مولود[12] و عنصر و اجرام[13]

۳۳۸۰ در ریاضی بیک صریر قلم — باز کرده است گوش[14] جذر اصم

عقلی اش از قیاس عقل برون — نقلی اش از مقام نقل فزون[16]

ده چو مبسوط در یکی مشتش[17] — صد اشارات در یک انگشتش[18]

هر چه در دهر نقش دانائی ست — دل او را بر آن[19] توانائی است

او چو ابر کرم[20] بفرق جهان — زیر کان چون صدف گشاده دهان

۱- و: کز تشابه. ۲- ج: ورسنجی درست. ۳- ه و: در تناسخ رواست. ۴- د ز: این بیت را ندارند.
۵- ه و: راست کرده معیارش، ط ی: راست کرده گفتارش. ۶- ه و: غزالی بهر.
۷- ز: این بیت را ندارد. ۸- ج: این، و: گر کند چون سوی عمامه. ۹- ی: داد. ۱۰- ز: از حد.
۱۱- ب د ز: حدش نداند کس، ه و: قدر او را جز او نداند کس. ۱۲- د: راز مرموز. ۱۳- ج: این بیت را ندارد.
ه و: با بیت ما بعد پس و پیش‌اند، ط: مصرعها پس و پیش‌اند. ۱۴- آ: «است گوش» را ندارد، د: لون جذر اصم.
۱۵- ج: این بیت را ندارد. ۱۶- چنین است در: آ ز ی، بقیه نسخ: برون. ۱۷- ه: در یک انگشتش. ۱۸- ه: در یکی مشتش. ۱۹- و: بدان. ۲۰- و: از کرم.

۳۳۸۵ نور دل چون بعالم افکنده　　　سایه برکار من هم افکنده

من بدو عرضه کرده نامهٔ خویش　　　او باصلاح رانده خامهٔ خویش[1]

دیده هر بیت را رقم برقم　　　رنج برخود نهاده و منت هم

نظری تیز[2] کرده موی شکاف　　　نی بعمیا نظارهٔ بگزاف

گرچه چون دوستان پسندیده　　　لیکن[3] از چشم دشمنی[4] دیده

۳۳۹۰ خصم را دیده[5] عیب کوش بود　　　دیدهٔ دوست عیب پوش بود

دیده[6] چون دشمنان برین[7] دفتر　　　تا همه[8] عیبش[9] آمده بنظر

چون همه عیب دیده[10] دشمن وار　　　شسته[11] چون دوستان آینه وار

کلک او تیر[12] راست را بگماشت　　　کاندرین[13] روضه[14] آهوئی نگذاشت[15]

چون شد آهو همه نشانهٔ تیر　　　چه غم است از سگان آهوگیر[16]

۳۳۹۵ این[17] دقایق[18] که شد ز مغزش پوست　　　موبمو شعر بیز[19] کردهٔ اوست

۱- چنین است در: ج ه و ط ی، بقیه نسخ این بیت و بیت مابعد آنرا ندارند. ۲- ج: نظر تیر، د و ی: نظر تیز.
۳- د: لیک. ۴- ی: دشمنان. ۵- ط ی: دیدهٔ خصم. ۶- ز: دید. ۷- د ه و ز ط: درین. ۸- ج د ه ز ح: باهمه، ط: باهمان. ۹- ه ح ط: عیش، و ی: عیب. ۱۰- ح: دید. ۱۱- ح: شست.
۱۲- د: تیر او کلک. ۱۳- ب ه و ح ط ی: که در این. ۱۴- ح: روز. ۱۵- ج: این مصرع و ا د ز: این بیت را ندارند. ۱۶- د ز: این بیت را ندارند. ۱۷- ی: زین. ۱۸- د: شقایق.
۱۹- د: برگزیدهٔ اوست، و: موبمو مغز پوست کردهٔ اوست، ز: موبمو تیر شعر کردهٔ اوست، ط: تیز کردهٔ اوست.

شمع من یافته ضیا[1] ازوی — مس من گشته کیمیا ازوی

هرچه اوگفت من نهادم[2] گوش — برکشیدم مگس زشربت نوش

وانچه بنمود[3] و من نجستم[4] پی[5] — عیب آن برمن[6] است نی بروی

گر بمانده ست اندران جائی[7] — بی خسی نیست هیچ دریا ئی[8]

۲۴۰۰ جز هنر بین ازو نیاساید — عیب جوراز عیب کم ناید[9]

صد هزار آفرین بران دل پاک — که برون برد ازین چمن خاشاک

آنچه او دید تا[10] نهایت دید — خس و خاری زگلشنی[11] برچید

وانچه[12] ماند از نظر بپرده نهان — هم نهان داردش خدای جهان

۱- ح: حنا. ۲- ه و: نمودم، ج: هرکه اوگفت من بهانم گوش.

۳- ج: پیموده. ٤- ز: نبردم پی. ۵- و: وی. ٦- ج: بردی.

۷- ب د: دروی اخفائی، ه و: وربیابی یکی غلط جائی، ح: گربماندست ورستهٔ جائی،

ط: وربماندست دشنه اش جائی، ی: گر بمانده ز دشنه اش جائی.

۸- ز: مصرعها پس وپیشند.

۹- ح: کم آید.

۱۰- ه و ح: با نهایت، ط: بس نهایت.

۱۱- ح: زگلشنش.

۱۲- ز ح: آنچه.

یارب او[1] چون زپنج نامهٔ من	برد بیرون خطای خامهٔ[2] من
۳۴۰۵ نامه او که حرز[3] جانش باد	در قیامت خط امانش باد

اشکر الله علی ما اٰثانی فی[4] جناناً کالجنان الانور و اعطانی[5] بیاناً کالکوثر[6] حقّ حلّیت[7] هذه الجنّات و حلّیتها الروح الروح والحیوٰة فمن خذل خلدٗ بهذ الخلد خلده الله و من جدل جدله بذالک الجلد جلّده الله.[8]

۱ـ ه: یارب این. ۲ـ ط: نامهٔ من. ۳ـ ح: مرز. ۴ـ ب: ما اٰثانی جناناً.

۵ـ آ: واعطاً. ۶ـ آ: «بیاناً کالکوثر» را ندارد. ۷ـ آ: «حلّیت» را ندارد.

۸ـ چنین است در: آب، بقیه نسخ بعد از مصرع دوم آخرین بیت، سه سطر خاتمه را ندارند به خاتمهٔ نسخ مزبور به ترتیب ذیل اضافه شده:

آ: کتبه الفقیر اضعف خلق الله محمد بن محمد بن محمد الملقب بشمس الحافظ الشیرازی احسن الله احواله فی یوم الاثنین سادس شهر ربیع الآخر لسنة ست و خمسین و سبعمائة الهجریه والحمد ولله اولاً و اخراً و الصلوٰة علی محمّدٍ باطناً و ظاهراً و سلّم تسلیما؛

ب: تم؛

د: تمام شد خمسهٔ امیرخسرو دهلوی بحمد الله و حسن توفیقه فی خمس عشرین شهر ذوالحجی سنهٔ اربع و تسعماً هجریه النبویه علیه السلام؛

و: تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی تاریخ عشرین شهر شوال سنه ۹۲۲؛

ح: تمام شد کتاب هشت بهشت تصنیف حضرت امیر روز دوشنبه بتاریخ شهر جمادی الاوّل سنهٔ [illegible]

ط: تمت؛

ی: وتمت بالخیر.

Т Е К С Т

Сочетание رخير он воспринял и записал как ذخيره "запас". Это измененное слово впоследствии было заменено в списках на خزينه, на базе которого, по-видимому, возник семантически совпадающий с ним вариант دفينه. А вариант وصيقه (грамматически искаженное وثيقه), по всей вероятности, является результатом неправильного прочтения переписчиком слова دفينه.

Таким образом в указанном примере мы, опираясь в основном на вариант ذخيره нашего опорного списка آ, при помощи текстологической его реконструкции восстановили наиболее достоверный облик слова.

x x x

В заключение считаю своим долгом выразить благодарность проф. З. Ансари и Г.Ю. Алиеву, которые прочитали эту публикацию в рукописи, сделали много ценных замечаний и тем самым осуществили научную редакцию текста. Выражаю также благодарность Н.И. Пригариной, оказавшей мне помощь в подготовке данного издания к печати.

Джафар Эфтихар

23-2 42

вующую интуицию, но прежде всего исходя из контекста, характера разночтений в том или ином списке и учитывая возможные причины возникновения имеющихся вариантов, мы сочли возможным предложить свой вариант этих бейтов. В аппарате разночтений эти случаи обозначаются как اصلاح قیاسی است . Ниже, на одном из подобных примеров, мы излагаем наш метод текстологической реконструкции текста.

Сочетание زخیر (ازخیر) "за удачу" в бейте 2104 нашего текста

گر بیایم زخیر برشمرید   ورنه رختم بخانه باز برید

"Если вернусь, – сочтите за удачу,

А если нет, – домой возвратите одежду мою" –

представляет собой наш исправленный вариант. Это сочетание в списках имеет следующие варианты: ذخیره "запас", خزینه "сокровище", دفینه "вклад", وصیقه (وثیقه) "свидетельство". Ни одно из этих слов не обеспечивает логической связи бейта с текстом. Помимо этого, они не могут управляться глаголом برشمردن "счесть за...". Поэтому мы оценили их как изменения, внесенные переписчиками.

Предлагая свой вариант زخیر (ازخیر) "за удачу", мы исходили из следующего. События предшествующего изложения логически требуют завершения такого смысла: "Если вернусь [из этого опасного странствия целым и невредимым], – сочтите за удачу, в противном случае, – известите родных о моей гибели". Именно этот смысл и вытекает из нашего варианта, так как выражение زخیر برشمردن у автора имеет значение "счесть за удачу", а выражение رخت بخانه باز بردن – "известить о гибели". Переписчик не воспринял лексического значения زخیر برشمرید под влиянием слова مال "имущество" в первом мисра бейта 2102, не обратив внимания на содержание бейта 2100:

یا ببینم تمام و گردم باز   یا بمیرم درون پردهٔ راز

"... Или все осмотрю и вернусь,

Или погибну за завесой тайны".

вующую интуицию, но прежде всего исходя из контекста, характера разночтений в том или ином списке и учитывая возможные причины возникновения имеющихся вариантов, мы сочли возможным предложить свой вариант этих бейтов. В аппарате разночтений эти случаи обозначаются как اصلاح قیاسی است. Ниже, на одном из подобных примеров, мы излагаем наш метод текстологической реконструкции текста.

Сочетание زخیر (ازخیر) "за удачу" в бейте 2104 нашего текста

گر بیایم زخیر برشمرید   ورنه رختم بخانه بازبرید

"Если вернусь, - сочтите за удачу,

А если нет, - домой возвратите одежду мою" -

представляет собой наш исправленный вариант. Это сочетание в списках имеет следующие варианты: ذخیره "запас", خزینه "сокровище", دفینه "вклад", وصیقه (وثیقه) "свидетельство". Ни одно из этих слов не обеспечивает логической связи бейта с текстом. Помимо этого, они не могут управляться глаголом برشمردن "счесть за...". Поэтому мы оценили их как изменения, внесенные переписчиками.

Предлагая свой вариант زخیر (ازخیر) "за удачу", мы исходили из следующего. События предшествующего изложения логически требуют завершения такого смысла: "Если вернусь [из этого опасного странствия целым и невредимым], - сочтите за удачу, в противном случае, - известите родных о моей гибели". Именно этот смысл и вытекает из нашего варианта, так как выражение زخیر برشمردن у автора имеет значение "счесть за удачу", а выражение رخت بخانه بازبردن - "известить о гибели". Переписчик не воспринял лексического значения زخیر برشمرید под влиянием слова مال "имущество" в первом мисра бейта 2102, не обратив внимания на содержание бейта 2100:

یا ببینم تمام و گردم باز   یا بمیرم درون پردهٔ راز

"... Или все осмотрю и вернусь,

Или погибну за завесой тайны".

ний выносится только само это слово или сочетание слов. Примером может служить слово کیست из первого мисра шестого бейта, которое в списке приводится как چیست. Точно так же фиксируются разночтения семантически сходных слов.

В случаях, когда разночтения не имеют внутренней связи, мы старались отразить разночтение, вынося слово со стоящим рядом – справа или слева, а иногда и с обоими, – в зависимости от связей данного слова в мисра.

Если одно и то же разночтение повторяется во многих текстах, это обстоятельство отражается в аппарате указанием индексов данных рукописей с соблюдением их порядка по абджаду.

При внесении разночтений в аппарат справа ставится порядковый номер сноски, затем тире, после этого – индекс рукописи, а затем, после двоеточия, которое в нашем аппарате означает "равно", помещается разночтение. Каждое разночтение отделяется от последующего точкой.

Восстановив в нашем критическом тексте последовательность изложения, нарушенную в тех или иных местах списков, мы зафиксировали соответствующий порядок бейтов. Порядковые номера проставлены через каждые пять бейтов. Все отклонения в списках от установленного нами порядка бейтов отражены в аппарате разночтений. Для указания на смещение двух соседних бейтов используется выражение پس و پیشند.

В случаях если один или несколько бейтов в том или ином списке значительно удалены от надлежащего места, это фиксируется указанием порядкового номера бейта нашего текста, перед или после которого они расположены в списке, что обозначено соответственно ماقبل и مابعد. Если же нарушен порядок значительного числа бейтов в одном месте текста списка, это отражено в аппарате соответствующим расположением (справа налево) тех порядковых номеров, которыми эти бейты обозначены в нашем тексте.

Пропущенные бейты указываются словом ندارد, вставные бейты – اضافه شده и полностью цитируются в аппарате.

Ряд бейтов поэмы, число которых не превышает двадцати, во всех списках потеряли надлежащий смысл. Опираясь не только на соответст-

ژ, س, ذ, которые в старых рукописях переданы پس, ی, گ, ذ, в нашем тексте написаны в соответствии с современной орфографией, т.е. без точек.

Не сохранена старая орфография написания "хамзы" в словах персидского происхождения с окончанием на "алиф". Следовательно, в конце таких слов, как صداء, نواء, رواء, в нашем тексте "хамза" опущена.

Буквы персидского алфавита گ, ژ, پ, چ, в старых рукописях изображаемые в арабизированной форме ک, ز, ب, ج, в нашем тексте даны по правилам современной орфографии.

Написание таких слов, как بوک, تاک, انک, آنچ, сохранено в нашем тексте, ибо их изменение на بوکه, تاکه, آنکه, آنچه не правомерно и может нарушить стихотворный размер.

Сохранены, насколько возможно, старые формы слов в тексте, такие как نبسته, سیمیا, فرنجه, بیرانه и другие вместо современных نوشته, شیمیا, فرنگ, ویرانه и т.д.

По правилам старой орфографии в словах, оканчивающихся на продуктивное "ха̄-йи г̣айр-и малфӯз̣", ставился надстрочный знак ء, обозначающий ی и напоминающий арабскую "хамзу". Он выполнял различные грамматические функции: "ی - нисбат", "ی -вах̣дат", "ی - накара", "ی - х̮ит̣а̄б", "ی - иша̄ра", "ی - лийа̄к̣ат", "ی - из̣а̄фа", "ی -фа'лӣ" и т.п. В критическом тексте поэмы мы сохранили ء как надстрочный знак только в позиции изафета, например: جامهٔ وی.

Если в мисра имеется более двух разночтений, то, как правило, разночтением считается всё мисра и выносится в аппарат разночтений целиком под одним очередным номером.

Два одинаковых разночтения в одном бейте в разночтениях объединяются под одним номером (это относится в основном к редифу и рифме).

Если слово или сочетание слов текста поэмы имеет внешне сходные разночтения в одном или нескольких списках, то в аппарат разночте-

"Сделай ее (т.е. поэму) избранной для всех сердец,
Этим я завершил [поэму] – и конец!"

Этот бейт в нашем критическом тексте зафиксирован под порядковым номером 3344. В рукописи ن бейт из послесловия, в котором сообщается объем поэмы, передан следующим образом:

همه بیتش بگاه عرض شمار سه هزار است و سیصد و چل و چار

"Все бейты при подсчете
Составляют число 3344",

то есть наше определение объема поэмы можно считать подтвержденным, так как, на наш взгляд, этот бейт из списка ن является единственным достоверным из многочисленных существующих вариантов бейтов, содержащих указание на объем поэмы.

Таким образом, поэма "Хашт бихишт" Амӣра Ҳусрау Дихлавӣ с ее предисловием включает в себя 3344 бейта, а с послесловием к "Ҳамса", состоящим из 61 бейта, в сумме как раз и составляют полученное нами число 3405.

Общие принципы составления публикуемого критического текста

При составлении критического текста поэмы "Хашт бихишт" мы ставили своей целью сделать наиболее доступным чтение текста и использование его в научном обиходе.

Для облегчения использования аппарата разночтений мы придерживались определенных принципов их составления, уже апробированных при издании письменных памятников Востока. Важнейшие из них следующие.

Не включаются в разночтения такие ошибки в орфографии слов и словосочетаний, которые не имеют в данном написании другого смысла и таким образом не изменяют содержания и смысла стиха. Поэтому такие формы, как طام ، افاق ، ان ، نکا и др., написанные с орфографическими отклонениями, внесены в наш текст в формах: نگا ، آن ، کام ، آفاق и т.п. Некоторые буквы, в частности گ ، ی ،

порядке: рукописи آ , ب , ج , د использовались как основные (из них آ - опорная), ح , ن , و , ه - как вспомогательные, издания ط и ی - как контрольные.

Несколько слов об объеме поэмы "Хашт бихишт". В каждом из используемых нами списков текста поэмы количество бейтов различно. Между тем необходимо упомянуть, что Амӣр Х̮усрау Дихлавӣ в конце каждой из поэм "Х̮амса" помещал стихотворное послесловие, в одном из бейтов которого сообщался объем поэмы. Но этот бейт, как и другие, подвергался редактированию, вторжению со стороны переписчиков. Естественно, что решение вопроса объема поэмы не могло не привлечь внимания составителя.

Когда наш критический текст был составлен и бейты пронумерованы сквозной нумерацией, обнаружилось, что получено совершенно новое число бейтов, отличное от всех привлеченных нами списков, - 3405. Таким образом, установление достоверного объема поэмы "Хашт бихишт", казалось бы, усложнилось. Но при этом мы обратили внимание на ряд моментов, которые пролили свет на природу путаницы, возникшей при определении объема поэмы. Дело в том, что после традиционного послесловия к поэме "Хашт бихишт" имеется еще одно послесловие, содержащее 61 бейт. Из его подзаголовка и общего содержания явствует, что оно посвящено автором поэту Шихāб ад-Дӣну[18], учителю Амӣра Х̮усрау, первому редактору "Х̮амса". Естественно, что объем этого послесловия к "Х̮амса", написанного, безусловно, после редакции, не мог быть включен Амӣром Х̮усрау в объем поэмы "Хашт бихишт" и учтен при составлении послесловия к этой поэме, написанной до редакции. Исходя из этого, мы определили, что последним бейтом поэмы является последний бейт послесловия к ней:

خاص گردانش بر دل همه کس   هم براین نکته ختم کردم و بس

---

[18] Подробно о нем см. Г.Ю. Алиев, Персоязычная литература Индии, М., 1968, стр. 39-41.

нии, в частности некоторые комментарии, оказали нам существенную помощь в составлении критического текста и в ряде случаев сыграли решающую роль.

ی - литографированное издание, Алигарх[16].

Литография содержит текст поэмы "Хашт бихишт" Амӣра Ҳусрау Дихлавӣ, составленный проф. Сулайманом Ашрафом на основе нескольких рукописных и печатных списков поэмы в 1336/1918 г. Издание снабжено обширным предисловием на языке урду (324 стр.). Количество бейтов почти совпадает со списком ط .

Описываемое издание, как и предыдущее, представляет собой попытку составления критического текста поэмы "Хашт бихишт". Оно также не содержит описания тех списков, на которых базируется. Из комментариев и толкований текста на полях издания явствует, что составитель обладал глубоким знанием языка фарси, бытовавшего в Индии, и литературы на нем. Тем не менее издание не лишено ряда недостатков, и, хотя из имеющихся пяти изданий[17] это самое серьезное и предъявлено как критический текст данной поэмы, нами оно было использовано лишь в контрольных целях.

x x x

Восемь рукописей и два литографированных издания, краткое описание которых изложено выше, легли в основу составленного нами критического текста поэмы. При этом они были нами привлечены в следующем

---

16 مثنوی هشت بهشت حضرت امیرخسرو دهلوی بتصحیح وتنقیل و تحشیهٔ جناب مولانا سید سلیمان اشرف صاحب، پروفسور مدرسة العلوم علیگرهه باهتمام مقتدی خان شیروانی، چاپ علیگرهه، ۱۳۳۶ هجری قمری.

17 خانبابا مشار، مؤلفین کتب چاپی عربی و فارسی، جلد یکم، سال ۱۳٤۰، تهران، ص. ٦٧٣.

таджиком под диктовку своего соотечественника. С точки зрения текстологии этот факт имеет важное значение, ибо, по словам проф. А.А.Старикова, "... неграмотные переписчики были менее опасны, чем полуграмотные или грамотные – высокой квалификации. Неграмотный переписчик иногда исказит простые слова (и это легко установить сличением или скандировкой строки), грамотный же заменит, да еще "подогнав" под размер, порой впишет свой, "лучший" вариант и т.д."[14]

Для устранения недочетов текста нашей основной рукописи рукопись ح была особенно эффективна, и, на наш взгляд, она может принести большую пользу исследователю таджикского языка того времени.

ط – литографированное издание, Лакхнау[15].

Литография поэмы "Хашт бихишт", содержит 197 страниц, включая комментарии и рецензии Гулам-Мухаммада Тапиша, Мухаммада Анвара, Хусайна Таслима и Саййида Мухаммада Садик-ʻАли Галиба. В конце издания (стр. 185-189) помещено послесловие составителя поэмы Амира Асадаллаха Таслима, из содержания которого следует, что составитель опирался на три рукописи, бывшие в его распоряжении; для толкования трудных слов и выражений поэмы составитель использовал словари "Г̣ийа̄с̱ ал-луг̣а̄т" и "Баха̄р-и ʻАджам". Описание рукописей отсутствует. Но качество текста свидетельствует, что составитель не располагал достаточно достоверным списком. Поэма "Хашт бихишт" в этом издании содержит 3396 бейтов.

Из послесловия издания и рецензий явствует, что составитель и издатель стремились создать критический текст поэмы "Хашт бихишт". Хотя это издание не лишено некоторых недостатков, многое в этом изда-

---

14 А.А.Стариков, Фирдоуси и его поэма "Шах-наме", – в кн. Фирдоуси, Шах-наме, М., 1957, стр. 552.

15 مثنوی هشت بهشت حضرت امیرخسرو دهلوی، چاپ لکنهو، ۱۲۹۰ هجری، ۱۸۷۳ میلادی.

Переписчик рукописи Халӣл б. Дарвӣш Мухаммад ал-Джāмӣ закончил переписку в месяце раджабе 985/ сентябре 1578 г.

ح – рукопись Института востоковедения АН ТаджССР (инв. № 324)[13].

Рукопись "Хамса" Амӣра Хусрау Дихлавӣ, содержит 242 листа, пронумерованных дважды. Мы брали за основу нумерацию в центре верхней части листа. Поэма "Хашт бихишт" начинается с листа 200б, переписана посредственным насталиком в две колонки. Заполнив колонки текстом, переписчик переходил на поля того же листа. Число бейтов поэмы "Хашт бихишт" в этой рукописи 3035 и девять отдельных мисра. Переписка закончена в понедельник 14 числа месяца джумад I 1002 / 16 января 1594 г. Между листами 241б и 242а не хватает четырех листов. Количество отсутствующих листов определено нами по числу бейтов, недостающих в рукописи и необходимых для того, чтобы связать текст листов 241б и 242а.

Текст данной рукописи весьма близок к тексту рукописи آ . В написании текста отразились некоторые фонетические особенности таджикского языка. Так, например, в ряде слов, которые, как правило, должны быть написаны с формообразующим суффиксом ی , этот суффикс отсутствует (см. аппарат разночтений к бейтам 676, 757, 776, 956 и др. нашего критического текста). Многие изафетные конструкции в тексте переданы при помощи ی . Такое явление мы наблюдаем, например, в таких сочетаниях: "اثر زانو", "حد ملک", "عاشق خراب", "از پس سال", "سفال شکسته", "پند حکیم", "آفتاب جمال" и др. (см. аппарат разночтений к бейтам 431, 451, 575, 735, 755, 843, 945 нашего критического текста).

Изложенные особенности текста могут служить основанием для вывода о среднеазиатском происхождении рукописи, причем, по всей вероятности, она была переписана на слух не очень грамотным переписчиком –

---

[13] См. "Каталог восточных рукописей Академии наук ТаджССР", т.II, 1968.

тиб ибн Муҳаммад завершил переписку в месяце сафаре 924 г. х. (февраль 1518 г.). Количество искажений и интерполяций в данной рукописи невелико.

و – рукопись Британского музея (инв. № 21104 add)[11].

Рукопись "Куллийата", иллюстрирована миниатюрами. Содержит 697 листов. Поэма "Хашт бихишт" написана на полях и расположена на листах 445б–544а. Рукопись заново нереплеталась, и некоторые ее листы, особенно в начале поэмы, перемещены; кроме того, часть листов перевернута (536, 537, 541). Поэма "Хашт бихишт" в этой рукописи состоит из 3158 бейтов и одного мисра, шесть бейтов в ней повторены переписчиком.

Дата окончания переписки поэмы "Хашт бихишт" указана переписчиком на л. 544а: عشرين شهر شوال سنهٔ ۹۲۳ (17 ноября 1517 г.).

По качеству текста она близка к рукописям ج и ه .

ز – рукопись Рукописного фонда АН АзССР (инв. № 248-11543)[12].

Рукопись содержит "Ҳамса" Амӣра Ҳусрау Дихлавӣ; всего в ней 244 листа. Текст переписан в четыре колонки красивым насталиком. Особые рамки для унванов и подзаголовков оставлены пустыми. Текст "Хашт бихишт" занимает листы 141б–186б. Листы пронумерованы трижды, но нумерация не совпадает, поэтому мы взяли за основу нумерацию в левом верхнем углу листа. В этой рукописи поэма "Хашт бихишт" содержит 3317 бейтов и два отдельных мисра.

Рукопись сохранила многие правильные варианты слов, словосочетаний и бейтов, избежавших "исправлений" переписчика, хотя объем интерполированных и пропущенных бейтов также не мал.

---

[11] Подробно см. Ch. Rieu, Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum, vol. II, London, стр. 611.

[12] См. "Азәрбајҹан ССР Елмләр Академјасы республика әлјазмалары фонду әлјазмалар каталогу", 1 ч., Бакы, 1963, стр. 196–197. Эта рукопись была использована при составлении критических текстов "Шӣрӣн у Ҳусрау" и "Маджнӯн у Лайлӣ" и описана в предисловиях к соответствующим изданиям критических текстов.

дии. Немало бейтов в ней искажено или пропущено переписчиком, однако в ряде случаев именно в этой рукописи можно найти более правильные формы слов и сочетаний, характерных для поэмы.

د – рукопись Института востоковедения АН ТаджССР (инв. № 817)[9].

Список "Ҳамса" Амӣра Ҳусрау Дихлавӣ. Поэма "Хашт бихишт", так же как и другие, переписана в четыре колонки хорошим насталиком. Бумага желтоватая, индийская. Всего содержит 398 листов, при этом на четырех листах (392–397) помещены бейты из поэмы "Матла' ал-анвар" той же рукописи, которые по ошибке попали сюда при повторном переплетении книги.

Не упоминая своего имени, переписчик назвал лишь дату переписки на л.398а: خمس عشرين شهر ذوالحجة سنة اربع وتسعمائه هجرية النبوية عليه السلام (25 июня 1499 г.). Поэма "Хашт бихишт" занимает листы 315–398 и содержит 3297 бейтов и два отдельных мисра. Заголовки глав и частей даны в сокращении, а иногда рамки, отведенные для них, оставлены пустыми, заголовок отсутствует. Количество искажений текста незначительно, но число пропущенных бейтов велико. Однако по характеру данная рукопись близка к рукописи آ .

ه – рукопись Государственной публичной библиотеки им. М.Е.Салтыкова-Щедрина (Дорн 386)[10].

Рукопись содержит "Куллийат" Амӣра Ҳусрау Дихлавӣ. Текст поэмы "Хашт бихишт" переписан насталиком на листах 432б–517а и включает 3373 бейта и два отдельных мисра. Один бейт и одно мисра повторяются. Текст рукописи близок тексту рукописи ج . Дата переписки и имя переписчика указаны в подробном колофоне, удостоверяющем, что Маҳмӯд Ка-

---

[9] См. "Каталог восточных рукописей Академии наук ТаджССР", т. II, 1968, 511 (148).

[10] Подробно см. B. Dorn, Catalogue des manuscrits et xylographes orientaux de la Bibliothèque Impériale Publique de St. Pétersbourg, St.-Pb., 1852, № 386.

Так что весьма вероятно, что упомянутая касыда была помещена в конце рукописи, с которой составлялся рассматриваемый нами список, а поскольку переписчик не указал ни даты переписки, ни своего имени, то дата, упомянутая в касыде, механически была принята за дату переписки рукописи.

Сравнение рукописи ب с рукописью дивана газелей Амӣра Х̮усрау Дихлавӣ (инв. № 102), принадлежавшей коллекции акад. А.А.Семенова и находящейся в Душанбе, подтверждает наше мнение, поскольку по характеру письма, сорту бумаги, оформлению переплета и его цвету, раскадровке страницы, манере написания унванов, количеству бейтов на листах, объему и т.п. обе рукописи безусловно схожи; дата переписки дивана Амӣра Х̮усрау Дихлавӣ, указанная на последнем листе этой рукописи, - 1018/1609-10 г.

На наш взгляд, обе эти рукописи были переписаны одним и тем же переписчиком, не указавшим своего имени ни в том, ни в другом списке. Оба списка представляют собой как бы два тома, содержащие основное поэтическое наследие двух известных составителей "Х̮амса" - Низ̣āмӣ Ганджавӣ и Амӣра Х̮усрау Дихлавӣ. Нет сомнения, что по замыслу эти списки - единое целое.

Несмотря на позднее происхождение списка ب (XУII в.), текст этой рукописи близок к основному и заставляет нас отдать ей предпочтение перед другими и в большинстве случаев ссылаться на текст именно этой рукописи.

ج - рукопись Ленинградского государственного университета им. А.А.Жданова (инв. № 1622 - MS 094)[8].

Рукопись "Куллийата" Амӣра Х̮усрау Дихлавӣ. Текст "Х̮амса" написан разборчивым насталиком на полях. Поэма "Хашт бихишт" в этой рукописи содержит 3351 бейт и пять отдельных мисра.

Переписка завершена Султ̣āном Ах̮мадом в 885/1481 г. Качество текста рукописи показывает ее близость к рукописям, переписанным в Ин-

---

[8] Более подробно см. М.Бакоев, Хусрави Деҳлави ва достони у "Дувалрони ва Хизрхон", Сталинобод, 1958, саҳ. 65.

дар-нāме" Низ̣āмӣ. Объем поэмы "Хашт бихишт" в этом списке 3384 бейта, которые расположены на листах 449б - 545б. Текст рукописи дает довольно близкое чтение к тексту опорного списка - и помимо него является единственным, где в конце каждой поэмы сохранены колофоны на арабском языке, принадлежащие перу Амӣра Х̮усрау. Рукопись содержит 700 листов. На листах 698а - 700б помещена касыда, принадлежащая поэту Дāвудӣ, которая начинается сразу же после поэмы "Хафт пайкар".

Составитель критического текста поэмы Амӣра Х̮усрау Дихлавӣ "Маджнӯн у Лайлӣ" Т.А. Магеррамов считает переписчиком этой рукописи Дāвудӣ, а выражение دعای دولتش - хронограммой даты ее переписки[7]. Свое мнение Т.А. Магеррамов основывает на следующих двух бейтах касыды поэта Дāвудӣ:

از دعای دولتش تاریخ را کردم حساب   تا مهندس پیشه بیرون آرد از هجا خویش

مطلعی دیگر بگو داودیا بحر غزل   تا نمائی شاعران را صنعت اشعار خویش

Сочетание دعای دولتش, взятое как хронограмма, дает дату 825/1421-22 г. Вместе с тем, на наш взгляд, почерк и ряд других особенностей этой рукописи свидетельствуют о том, что она была переписана в конце ХУ1- начале ХУII в. На основании же приведенных выше бейтов можно лишь утверждать, что Дāвудӣ - автор касыды (а не переписчик рукописи) и что если и содержится здесь хронограмма, то ее следует связать с датой написания касыды, а отнюдь не переписки рукописи. Дело в том, что в выражении دعای دولتش, принятом исследователем за хронограмму, мог содержаться намек на последние бейты поэмы "Хафт пайкар" Низ̣āмӣ Ганджавӣ:

دولتی باش هر کجا باشی   در رکابت فلک بفراشی

دولتت را که بر زیادت باد   خاتم کار بر سعادت باد

---

[7] Т.А. Магеррамов, Поэма "Меджнун и Лейли" Амир Хосрова Дехлеви, Баку, 1964, стр. 7-8 (автореферат дисс. на соиск. ученой степени канд. филол. наук).

Рукопись представляет собой старейший список "Х̮амса" Амӣра Х̮усрау Дихлавӣ. Три поэмы из пяти в этом списке – "Шӣрӣн у Х̮усрау", "А̄'йна-йи Искандарӣ" и "Хашт бихишт" – переписаны в 756/1355 г., т.е. лишь тридцать лет спустя после смерти автора Х̮ваджа Х̣афӣз̣ом Шӣра̄зӣ, впоследствии известным персидско-таджикским лириком[4].

Рукопись содержит 195 листов, текст переписан в четыре колонки почерком насх, приближающимся к сульсу, в котором прослеживаются элементы шикаста-насталика. Текст поэмы "Хашт бихишт" занимает листы 160б–195б и включает 3382 бейта и одно мисра. Три бейта сдублированы переписчиком. Текст поэмы в этом списке признан нами наиболее полным и достоверным по сравнению с остальными из привлеченных нами к исследованию, и поэтому в процессе составления критического текста мы, в основном, опирались на него. Данная рукопись была также принята за основу при составлении критических текстов поэм "Шӣрӣн у Х̮усрау" и "Маджнӯн у Лайлӣ"[5].

ب – рукопись Музея истории литературы Азербайджана им. Низами АН АзССР (инв. № 2)[6].

Рукопись содержит "Х̮амса" Низ̣а̄мӣ Ганджавӣ, а на полях ее помещены "Х̮амса" Амӣра Х̮усрау Дихлавӣ и вторая часть поэмы "Искан-

---

[4] Такого же мнения придерживался акад. А.А.Семенов, хотя некоторые специалисты (в том числе иранский проф. Мухаммад Муӣн) не склонны усматривать в личности переписчика этой рукописи Х̮афиз̣а-лирика. Более подробно о личности переписчика см. Дж. Эфтихар, Текстологическое исследование поэмы "Хашт бихишт" Амира Хосрова Дехлеви, Ташкент, 1968 (автореферат дисс. на соиск. ученой степени канд. филол. наук).

[5] См. Амӣр Х̮усрау Дихлавӣ, Шӣрӣн и Х̮усрау. Критический текст, предисловие Г.Ю.Алиева, М., 1961; Амӣр Х̮усрау Дихлавӣ, Маджнӯн и Лейлӣ. Критический текст, предисловие Т.А.Магеррамова, М., 1965.

[6] М.С.Султанов, Әлјазмасы, – "Известия АН АзССР", 1954, № 2, стр. 12.

ОТ СОСТАВИТЕЛЯ

Поэма "Хашт бихишт" ("Восемь райских садов") – пятая, завершающая часть "Х̮амса" ("Пятерицы") Амӣра Х̮усрау Дихлавӣ, написанная в 701/1302 г. в ответ на поэму "Хафт пайкар" ("Семь красавиц") великого азербайджанского поэта Низ̣āмӣ Ганджавӣ.

Старейшей рукописью поэмы "Хашт бихишт"[1] Амӣра Х̮усрау Дихлавӣ является рукопись, переписанная в 756/1355 г. в г. Ширазе Мух̣аммадом б. Мух̣аммадом б. Мух̣аммадом аш-Шамс ал-Х̮āфиз̣ом аш-Шӣрāзӣ, а самой поздней – рукопись[2], переписанная в г. Хиве Мух̣аммадом Йа'к̣ӯбом Кāтибом Х̮аррāтом в 1328/1910 г. по заказу хивинского хана Мух̣аммада Рах̣ӣма II.

Публикуемый критический текст поэмы "Хашт бихишт" – результат текстологических исследований, основывающихся на восьми списках поэмы и двух литографированных изданиях ее. Ниже приводится краткая характеристика использованных нами списков и литографий.

ٲ – рукопись Института востоковедения им. Абу Рейхана Бируни АН УзССР (инв. № 179)[3].

---

[1] См. "Собрание восточных рукописей АН УзССР", т.II, Ташкент, 1954, стр. 119-121.

[2] См. рук. ИВ АН УзССР, инв. № 1068.

[3] Более подробное описание см. "Собрание восточных рукописей АН УзССР", т.II, стр. 119-121.

24-3 42

Ответственный редактор

Г.Ю. Алиев

Содержание

"Хашт бихишт" – поэма классика таджикско-персидской и индийской литератур XIII в. Амира Хусрау Дихлави, входящая в состав его "Хамса" ("Пятерицы"). Использование авторитетных списков на основе современных методов восточной текстологии вводит в научный обиход текст поэмы, максимально приближенный к авторскому.

7-4-4
177-72

АМИР ХУСРАУ ДИХЛАВИ
ХАШТ БИХИШТ

Утверждено к печати
Институтом востоковедения
Академии наук СССР

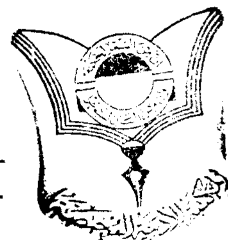
Редактор М.М. Хасман
Технический редактор Т.И. Чекушина

Сдано в набор 20/XII-1971 г. Подписано к печати 2/III-1972 г.
Формат 84x108 1/16. Печ.л. 24,0. Усл. п.л. 40,32 Уч.-изд.л. 17,69.
Бум.офс. Тираж 3000 экз. Изд. № 2861. Зак. № 42
Цена 1 р. 80 к.

Главная редакция восточной литературы издательства "Наука"
Москва, Центр, Армянский пер., 2

Офсетное производство 3-й типографии издательства "Наука"
Москва, Центр, Армянский пер., 2

ТАШКЕНТСКИЙ ГОСУДАРСТВЕННЫЙ УНИВЕРСИТЕТ
ИМЕНИ В.И. ЛЕНИНА



АМӢР Х̮УСРАУ ДИХЛАВӢ

ХАШТ БИХИШТ

Составление текста и предисловие
Джафара Эфтихара

ГЛАВНАЯ РЕДАКЦИЯ ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ

МОСКВА · 1972

АКАДЕМИЯ НАУК СССР
ИНСТИТУТ ВОСТОКОВЕДЕНИЯ

АМӢР Х̮УСРАУ ДИХЛАВӢ

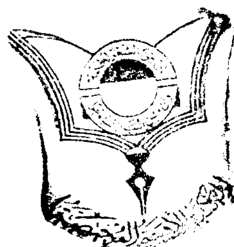
Х̮АМСА

Критический текст

Пятая поэма



ИЗДАТЕЛЬСТВО «НАУКА»



К семисотлетию со дня рождения
АМИРА ХУСРАУ ДИХЛАВИ